اَشرَفُ التَّوارِیخ

مُحمّد تقی بن مُحمّد مهدی نوری

(مُتوفّی [illegible])

([illegible])

(سال ۱۲۳۰ [illegible])

جلد اول اشرف التواریخ

[illegible] اول [illegible]

تالیف مصنف [illegible] الالباب

وزیر [illegible] ۱۲۳۲

[illegible] قاجار [illegible]

جمع کرده [illegible]

[illegible] و امورات [illegible]

[illegible]

[illegible]



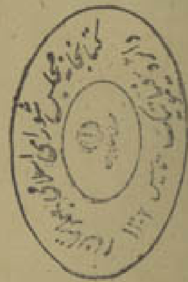




اشرف التواریخ

محمد تقی بن محمد مهدی نوری

[illegible]





آرایش دیباچهٔ اشرف کتب وقایع و نمایش سرلوح اعظم تواریخ بدایع
حمد و ستایش مالک الملک بی شبه و نظیری است که بنان وقایع
نویسان سکرف سخن و زبان تاریخ دانان نوکهن بمعاونت و مظاهرت
الطاف کاملهٔ باری و اعطاف شاملهٔ پروردگاری او قاصر و الکن و لسان
فصحای بلاغت شعار و بلغای فصاحت آثار روزگار بی استمداد و استظهار
گرد کارپرسش در تقریر و تحریر وقوع وقایع دهور و اعصار و نگارش آغاز و انجام
کار سلاطین کامکار و خواقین بامدار عاجز و الکن خداوندگاری که جلال قدرتش
نوباوگان اشجار را در حدائق روزگار و بساتین بلاد و امصار در هر بهار بخلعت
والای شکوفه و اثمار از سایر نباتات ممتاز و بی همالی که کمال همتش نورستگان

چمن انسیت و آدمیت را در مملکت قابلیت بمنصب والای ولایت و افتخار و ترتبهٔ
اعلای عزت و اعتبار از همگنان عز امتیاز بخشیده خالقی که جمیع مکونات عالم
نمونهٔ از آثار قدرت اوست و صانعی که عامهٔ طبقات بنی آدم نشئهٔ از ظهور
صنعت او خدائی کافرینش در نمود وجودش گواه مطلق آمد بر وجودش
وجودش بر همه موجود قاهر نشانش بر همه چون شند ظاهر قهاری که مستقلان
گردنکشان عصر را بدون استشاره و حمایت امیر و وزیر مقهور و جباری که جبابرهٔ
مستعدان دهر را بی مصلحت معاضدت متخذه و لشکر مخذول و منکوب ساخت
شاهد این مقال مصداق این اقوال داستان عمالقه و قوم لوط دلیلی است واضح
و مقدمات شداد و نمرود و اصحاب اخدود برهانی است لایح داغ ناصیهٔ
سرکشان خاک جبههٔ گردنکشان مبدع هر چه که بود نیست هست مخترع
هر چه وجودش هست و شعور درود نامعدود و صلوات صلوات نامحدود
هدیهٔ جناب سید کونین و سرور ثقلین و شهریار خافقین خسرو عرش گلشن انجاد
نتیجهٔ صغرا و کبرای مبدء و معاد آفتاب جهانتاب آسمان هدایت آب بقای
چشمهٔ سار لطف و عنایت محراب مسجد عبادت ملائکه مقربین سحرخیز لیلة القدر

کنت نبیا وآدم بین الماء والطین درخشان گوهر صدف برتری خورشید
جهان افروز آسمان رفیع الارکان رسالت وپیغمبری سوار گردون جنیبت
سفر خجسته اثر لیلة الاسری مقتدای صفوف ارواح متعبدان مسجد اقصی
مصطفی پادشاه هر دو سرا آفتاب جهان عزت و علا حکمت حق خواجه تخت
تاج جهان بود دانش خمیرمایهٔ آن جمله عالم تن است و او جان است او زعالم
چو لعل از کان است وثنای پیشوایی اهل انداز نام برگزیده که حدیث صحیح
من کنت مولاه از دفتر خلافتش آیتی و مژده انت منی از داستان قدر
و منزلتش حکایتی است باب مدینهٔ علم وکامل النصاب مدارج حلم ملاذ الامین
ایمان را رکن رکین و شهرستان ولایت را حصن حصین منبع انوار طیبین
و طاهرین و جامع علوم اولین وآخرین صحیفهٔ کاملهٔ قدرت لم یزل عارف رموز
نهایات ابد و بدایهٔ ازل امیر البررة وقاتل الکفرة الفجرة امام المتقین و
قامع المشرکین یعسوب الدین اسد الله الغالب غالب کل غالب
مظهر العجائب ومظهر الغرائب ومفرق الکتائب علی آنکه زدان علیم وی است
دو عالم دو کف کریم وی است صلوات الله وسلامه علیهما وآلهما اجمعین الی

یوم الدین بعد از حمد جناب کبریا و لطائف نعت سید و سرور انبیا
و منقبت زبدهٔ اولیا و اصفیا بر مرآت ضمیر قدسی تخمیر واقفان اسرار
حکمتهای الهی و واقفان رموز دانش و آگاهی مرتسم و نقش پذیر گردانید که درین اوان
خجسته و زمان فرخنده که آغاز هنگام طلوع خورشید دولت بیدو
ایام سطوع مهتاب جهانتاب عدالت آنحضرت فلک رفعت کیوان ایوان قاآن
مشتری سعادت زحل پاسبان پادشاه فلک دستگاه اسکندر غلام شهنشاه
گردون بارگاه کواکب حشم سلطان مؤید کامکار مظفر کریم درنگ سبک تحقق
پادشاه و سخاوار دارای ممالک بحر و بر صف آرای معارک فتح و ظفر خسرو
ملک پرور ملک خادم خدیو فلک قدر انجم حشم فروزندهٔ مشعل پادشاهی
و ازندهٔ رایت گیتی پناهی شاه جهان پرور همایون فر خسرو خرم دل
فرخ سیر سلطان دارا شکوه فیروز بخت خاقان اورنگ زیب فیروزه تخت
جالس چار بالش کسری و جم ولی در داد و داد در ممالک عجم خدیو کشور سلطنت
و اجلال فرمانفرمای معمورهٔ عز و اقبال حصار استوار مدینهٔ امن و امان مایهٔ
آسایش و آرامش زمین و زمان کوه پا برجای جهان عزت و تمکین سلطان

سلاطین با تاج و نگین رافع رایات سلطنت و جهانداری جامع آیات نصفت

و دینداری صف‌آرای معرکه ملت‌گشایی و نفیر های محکمه احکام هدایت

آیین فرمانفرمای مذهب جعفری تیغ غزا افزای دولت حیدری جامع آیات

رشد و رشاد قامع بنیان ظلم و فساد مشید دعایم شریعت احمدی

موسس مبانی طریقت محمدی جمشید روی ملت بیضا صباحت و صبح

شریعت غرا گوهر بحر دقیقه‌یابی و آگاهی دره التاج سلطنت صاحب

کلاهی سایه رحمت الهی مطلع انوار پادشاهی ملاذ سلاطین جهان

معاذ خواقین دوران السلطان بن السلطان والخاقان بن الخاقان

السلطان قاجار شید الله تعالی ارکان دولته ورفع بنیان

شوکته الی یوم القرار و درین جزو زمان اورنگ سلطنت و جهانبانی بوجود

اشرف حضرت صاحب قرانیش مزین است و دیده روزگار از توتیای

غبار موکب فیروزی کوکبش منور و روشن و از عدل شاملش مصداق اذا

اراد الله بقریة خیرا جعل لها سلطانا کریما سمت ظهور یافته و از فلک

مهرگستر و طالع ذره پرورش پرتو بهروزی بر ساحت احوال عموم ممالک

فرخنده مسالک ایران تافته لهذا این فقیر دباغی و فقرا ایجاد و روستایی شهرستان

قابلیت و استعداد هیچمدان محفل کمال و تهی دست سرمایه فضل و افضال ابجد

خوان دبستان مشهوری محمد تقی بن محمد مهدی نوری که از اوان کودکی تا حال

الی یومنا هذا کمر بخدمت گذاری این دولت بسته و در راه ارادت این سلسله گشت

استخوانها شکسته و همیشه بسان حلقه از چشم برین درگاه دوخته و ابواب

سعادت در بر او باز نیست که بر پاسبانی ملایک بواب اند و خیمه در بهر خاک

پاسبان این آستان و مقلده غلامی این خاندان با غرور شان سپاه و نگین

امال مدت دو سال است که اشتغال للامر الاشرف الاعلی در خدمت

فلک رفعت خلف ارشد ارجمند و فرزند امجد سعادتمند آنحضرت اعنی نواب

کامیاب سپهر رکاب گردون قباب مالک رقاب تازه گل گلشن سلطنت

و اقبال سرو سرافراز ریاض خلافت و اجلال دوحه برومند شجره معدلت

و شهریاری نونهال ارجمند حدیقه خلافت و تاجداری از هر همیشه بهار

گلشن جهانگیری مرآت جهان‌نمای صافی رایی و روشن ضمیری ساغر

کش معطفه کامرانی صدرنشین مسند جهانبانی علم افراز خطه سروری

رونق بخش سریر بلند اختری فروغ شمع شبستان دولت و کامکاری
ضیا افروز مشعل انجمن خلافت و بختیاری رایض توسن مراد فارس مضمار
عدل و داد بانی مبانی خلافت و جهانبانی قاعده دان رموز سلطنت
و کامرانی سرلوح صحیفه دولت و اقبال منتخب مجموعه عظمت و اجلال
دره التاج اکلیل گیتی ستانی رونق افزای سریر معدلت و حکمرانی غره
ناصیه فطرت و هوشمندی قره باصره شوکت و ارجمندی ناشر لوای اقبال
همایون باسط بساط معدلت روزافزون بر ربع نشین اورنگ برتری جالس
چار بالش سلطنت و سروری ویران کن کشور خشم و الم قهرمان قلمرو سیف
و قلم بهین نتیجه دودمان رفیع الارکان سلاطین با عز و تمکین و مهین سلاله
خاندان عالیشان خواقین با تاج و نگین پادشاهزاده فلک شکوه سپهر اعتلا
شهزاده محمد ولی میرزا ادام الله تعالی ایام دولته و اقباله که آفتاب
پیش تیرش سپر انداخته مریخ از رشک تیرش در بوته احتراق که چشم
چون با چشم بهرام انتقام بمیدان اقبال که شکارگاه شیران است درآید
بهرام را گور پندارد و شیر را مور شمارد جوان بختی که با حداثت سن

اگر اعاظم سلاطین ماضیه بودندی دقایق رموز سلطنت از رای خورده دانش
استفاده نمودندی نهیب سیاستش بمرتبه که جز جام مدام که غارت عقول
و افهام کند کسی را مجال دست ربائی نیست و صیت عدالتش بمرتبه که
بغیر از نغمه اغانی و غمزه غوانی هیچکس را یارای راه زدن و یرایی نه بود و
عدلش ناله جز از مرغان چمن بر نیاید و بیداد غیر از غمزه معشوق بر عاشق
بیدل ننماید بجز ابروی مهوشان کرا مجال که تیر فتنه را بزه آرد و بغیر از
مژگان محبوبان کرا یارا که تیغ عدوان کشیده دارد و گریبان دریده غیر از
صبح بجز چراغ نتوان طلبید و در خون نشسته جز شفق بمشعل خورشید
نتوان دید گریه جز در چشم صراحی ننماید و ناله غیر از سینه چنگ بر نیاید
فتنه جز در گوشه چشم خوبان نتوان دید آنهم در خواب و آشوب
جز در شکن زلف بتان نتوان دید آنهم نیز در تاب تیغ جوهر دارش قوائم
توسن تیز رو فلک رای کرده کف گوهر نثارش از صفحه جود نام حاتم را
طی کرده دست دریا نوالش در روز بزم و رزم چون ابر نیسان صاعقه
کردار و گوهر بار و چون باد خزان زرفشان و برگ ریزان سهام صیانتش

چون سهام حوادث ایام هرگز خطا نزد و خدنگش چون از کمان کین بیرون آید
خصم را سهم بخانه گور رساند و حسامش آفتابی است که چون دشمن ملک
ارتفاعش را بسمت الرأس بیند وقت زوال خود داند یا آبی است که
شرارهٔ آتش شرارت و حقد و حسد از سینهٔ مخالفان بازنشاند بل آتشی است
که چون در صحرای رزمگاه برافروزد مخالفان را گیاه صفت بسوزد و دریا
صفت با رحمتی دامن هزار جواهر گوناگون دارد و با گرمی در روز مصاف
متلون چون بوقلمون نماید چو غنچه که از دم باد صبا شکفته شود دل
دشمن از باد دم تیغش شکافته گردد در جنب نیروی بازویش رستم زالی و
از ایوان معدلتش عدالت کسری شالی گران سبکخیزش شده بادی است
سلیمان زمان بر آن سوار و دیو نژادی است پری پیکر عفریت رفتار یا لی
فلک الافلاکی است که خورشید را بیک روز از مشرق بمغرب رساند یا صبای
اقبال است که بیک نفس گل فتح را در باغ دل دولت بشکفاند
باد از رفتارش سرعت آموزد و آتش از نعل قرار آسایش برافروزد چون
شعاع بصر بیک طرفة العین گرد جهان برآید و چون فکر مهندسان سطح زمین را بیک لمحه

همانا چتر همایونش بر سر خود آسمانی است که خورشید در سایهٔ اوست
تخت منیعش ایوانی است که طبقات سماوات نردبان پایهٔ اوست
رفعت رفیعش بدرجه که وهم دور اندیش قیاس اساس آن بقیاس تفکر
نتواند نمود و وسعت عرصه گاه رفیعش بمرتبه که عقل حقیقت بین پیشگاه آن را
بزراع توهم نتواند پیمود آفتاب چون ماه اقتباس نور از عکس جمالش نماید
کیوانش از نحوست اقتران بظلال سعادت اقبالش استظلال جوید مشتری
اکتساب سعادت از جاه و جلال او کند بهرام کینه گذاری از خشم جهان
سوزش استعاره نماید ناهید غمگساری از مشرب لطف اندوزش
استفاده نماید عطارد دور مصلحت اندیشی از رای بالنطافش آموزد ماه
چهرهٔ خود را از عکس انوار رخش برفروزد صورتی که مصور وهم نظیرش بر
صفحهٔ خیال نکشیده و باصرهٔ متخیله مثالش جز در خواب و خیال ندیده سیرتی
که سامعه قریب آن خصال جز بطریق روایت از احوال ملایک قدسی
نشنیده هر جا بعزم ماضی روی اقبال آورد در حال فتح باستقبالش
آید و هر کجا صبای نصرت و اقبالش وزیدن گیرد خصم مدبر چون باد و بو

راه او بار نیابد ملک سلیمان را بعد از سلیمان جهانداری باین فر و شکوه
دست نداده تاج کیان را بعد از فریدون تاجداری باین ابهت و عظمت
بر سر ننهاده لهذا حسب الامر اشرف غاشیه عبودیت [illegible]
را بر دوش و حلقه چاکری اعلی حضرت خاقانی را زینت گوش ساخته
ذره آسا در محفل مینو مثالش راه بار و شمع صفت در انجمن خاصش
استقرار دارد و شب و روز بر خص شرف اندوزی مجلس مبارک سرافراز
و علی الاتصال بسعادت شرفیابی حضور باهر النور والا ممتاز است از آنجا که
طبع انورش همیشه باستماع تواریخ سلاطین ما تقدم مایل و راغب و رای
منورش پیوسته بشنیدن کتب و سیر الملوک مولع و طالب میباشد
وقایع پادشاهان و پادشاهزادگان را بنظر امعان و ایقان در آورده
اکثر اوقات این بی بضاعت را بتحریر وقایع مبارک والا میفرمود
که کماکان بدون تکلف سخنوری و تصلف مدح گستری در درج تحریر در آورد
چون وقایع نویسی پادشاهزادگان جلیل الشان امری شرف
و شغل خطیری است [illegible] جهانبانی که [illegible] دانش و بینش

والا مناقبات ادراک و اوقاتش از جمیع سلاطین زادگان ماضی و مستقبل مستثنی
و ممتاز و همیشه [illegible] دانشمندی و کمال در آنچه عزت و اقبال [illegible]
[illegible] سبحانی و لمعات [illegible] آل و [illegible]
غبت نکرده بعادات مسوده تمسک شده و بمعاطلت و مماطلت گذرانیده
غفلت میفرمود تا آنکه درین روزگار که از عنایت کامله حضرت آفریدگار
دو بازوی اقبال پر زوال علی خاقان جمشید وقار کل ممالک فسیح المسالک
خراسان بتخصیص ارض فیض مدار [illegible]
بشرف اسنای دولت قاهره شهریار نامدار در آمده دیگر این ذره بیمقدار را
یارای عهد از نماند حسب الامر قضا نفاذ در ساعت سعد و اوان فرخنده
بنیاد بنای استوار این تاریخ را نهاده استمداد از همت والای
سلطان کشور ارتضا و مجتبی امام ثامن ائمه هدی علی بن موسی الرضا علیه
التحیة والثنا نموده قدم جرات و جسارت در میدان مطلب
گذاشته اگرچه [illegible] مقصود از آن بلندتر است که دست کوتاه
عبارات این فرومایه در آن آویزد و وسعت این معنی از آن عزیزتر که عجز کلک

این عاجز بی بضاعت بر ریسمان خطوط پریشان در معرض خریداری آن درآید
و فضلای بلاغت شعار و فصحای براعت آثار که حلل شرف ایشان بطراز
فضیلت سخنوری مطرز و همیشه بین الانام مفتخر و معتز بوده در میدان قصب السبق
از سابقان ربوده اند و درین شیوه از کلام کلیم آسا و از کلک سحرآرا آستین
و بنان اعجاز نماید و بیضا نموده خزانه معانی را از گوهرهای شاهوار لطایف
تهی ساخته اند و کیسه مقصود را از نقود وقایع پرداخته سخن هرچه گویم همه گفته اند
و بر در و بام دانش همه رفته اند اما امید که بمیامن الطاف الهی مقبول
طبع آن درة التاج سلطنت و صاحب کلاهی و مرغوب خاطر آن
کتابه پیشطاق دانش و آگاهی افتد و این کتاب وقایع را باشرف
التواریخ موسوم ساخت در بیان نسب همایون و اصالت گهر سعادت نمود
آنحضرت که کالشمس فی وسط السماء ظاهر و نمایان است
اگرچه نسب والا گهر آنحضرت اظهر من الشمس و ابین من الامس است فی الحقیقه
سوی ادب سخن رانی و خلاف طریقه نکته دانی است که در مقام ایراد آن
درآید ولیکن بنا بر رعایت ضابطه مورخین بلاغت آیین این صفحه را از ذکر نام همایون

والقاب

والقاب میمون آنشهریار اولو الابصار و جد ارجمندان کامکار زیب ترصیع و ترشیح و تزیین میدهد و برگزیده
از احوال فرخنده اشتمال آن بزرگواران برسبیل اجمال و اختصار می پردازد تا بر کیفیت اینکه پیش ازین از
پرده کمون بعرصه شهود و جلوه ظهور میابند و از شهرستان عدم بعالم کون و فساد میشتابند از نهانخانه مجهول و
مستور و پوشیده و محجوب نماند والا درین جزو زمان نقاب از رخسار گوهر جهانداری در اکثر کشور
چه خوب تمام اند بدولت خدادادی نورزند و کوکبه اقبال او در تمکین شادیانه این شوکت قوی بنیاد
نهاد و امیارند بنا بر اتمام نامی جد و امجاد و آبای عالیمقدار این حضرت صاحبقران و رجال نامی او را
تذکار و در زبان صغار و کبار دویده بدرجه مرتبه سلطنت و پادشاهی این بزرگواران ملاحظه اعلام
و مناصب سلاطین امجاد است اند و فیصل اران از مضا و بدان حیی و در عهد سلاطین صفوان
از قروم امرای نامدار و فرمانروایان صاحب اقتدار بوده همیشه املاک ممالک حکم ایشان و خارج معاج
اند و بجلال و حشم و جلیل حشم در سرحدات مملکت با بچکان و ثغور رومی و ایشان لوای سلطنت و استیلا
افراشته با سپاه کینه خواه فزون از قیاس و بیان هنگامه نبرد و معرکه پیکار گرم داشته همواره
گوی ظفر را بچوگان مردی و مردانگی میربودند والحال در روم چنانچه در تاریخ عالم آرا مذکور است
و پاداری و جادوری این سلسله جلیله شرح و بسط مسطور کشورگشائی نموده عهد آنکه در آن سلاطین مغفور از خانی
پدید آید و امور ممالک را نظام مملکت که در شجاعت و دلاوری بلکوق و در قعدت و جهد و ورای جا

وجلادت و بهادری سلگین اول بود که از عظمای امرای ایل جلیل قاجار و امرای سلطان نشان سلاطین

تیموریان و بس معتقد و صاحب عبیت بسیار بصه این الوس امر و نواهی او را فرمانبردار و سخن او را صلاح

بجان مطاوع و خریدار چون بکان قطان دار المومنین استرآباد و نواحی مرو شاهیجان از دست

از ترکیه ترکمان بجان آمده داوری در حضرت سلطنت صفوی آوردند پادشاه عصر نظر

بجلادت و رشادت ایل جلیل قاجار از شاهقلی بیک که بزرگ این سرداری صاحب اقتدار

و در جمیع مهام دربان قبیله صاحب اختیار میر نیست او و تمیمی و دفع ایجاد شده گردیده و نیز رسید که اجتماع

ایلی چنین در یکجا احداث فتنه شود آن گروه را که سعادت پژوه و کوه شکوه بودند منقسم و قسم کرده

گروهی را بعهده و اهتمام شاهقلی بیک گذشته مامور استرآباد و فرقه را مامور بجانب مرو گرجستان و جمعی را در

ارومی امر بتوقیف نموده این جماعت در استرآباد و ممالک ملک و مال گشته صاحب قلعه و دیه گردیدند

همه اوقات با ترکمانیه لساباط محاربت و مجادلت رابطه داده از آن ممر اسباب سپاه و سامان لا یعد و لا

یحصی جمع آورده باستقلال زندگانی میکردند و سلاطین عهد و ستاره سپاه شوکت میخوانند بخصوص اویماق و

الوس در ایشان که حکمرانی عروج و ابتهاجش و سامان و شمشیرشان با فرمانروایان زد و کار سرافرازی

و عروج داشتند و در عهد خویش هر یک از اجداد نامدارش لوای برتری و عرش اوج افلاک می

افراشتند آری بزرگی که او را فلک خورد و خرد عزیز که او را جهان نداند خوار

شهریاری بحسب اختیار خسروی و حشمت و کامکاری بوده به نشر عدل و احسان و صیت

جود و امتنان رایت مفاخرت برافراخت و القای ذکر جمیل داد خاقان فضائل صفات او را

مقصد توجه همت والانهمت ساخته بر رسوم و قواعد آبا و اجداد نیز چون چیزی نیفزود

و ایل جلیل قاجار و الوس و ایل بسیار را بنوعی پاسبانی و نگهداری کرد که هریک از ایشان معمور

شد و در ایام برکه سروری او رعیت و لشکری در مهاد امن آسوده و در بستر راحت غنوده

بعد چون ضعف پیری و شیخوخیت در مرآت حشر استیلا یافت از دنیا اعراض و از امور دنیوی احتراز

نموده از روی اختیار و عزلت را اشتغال خود ساخته تهیه و تدارک سفر آخرت را بحسب

و منصب حکمرانی ایل و الوس و بزرگی قوم و قبیله به فرزند دلبند خود فتحعلی خان که در آسمان

شهامت بدری تابان و در سپهر مناعت آفتاب درخشان بود مفوض داشت و صفحه خاطر او را

بنقوش نصایح مشفقانه و مواعظ بهره فرمایانه منقش و گوش حق نیوش جگرگوشه سلطنت را بقرط

اسرار ملک داری و دقایق مرزبانی و آگاه شاهراه جهانگیری و کشورگشایی مقرط فرموده بال شوق

بهم آغوشی حور العین گشوده در غرفات جنان و ریاض رضوان بمعاشرت حوران و غلمان آسوده

دریغ آن برو و برز و برنایی‌اش دریغ آن توان و توانایی‌اش دریغ آن دل و

روز جنگ پلنگ که گرفش هلاک بود از آغوش پلنگ کجا فرود آن خسروی رای او

که از عاقبت کور ما دری راه — خانهٔ فلک قدر و جهان معدلت گستر بهم

بفر طالع وسعت و اقتدار و وفور عدالت و سپهدار — خسروی جنجشر و بخت نشان

بر سر تاج و تخت گنج فشان — با رهبن آیین شاهی و زینت منظر پادشاهی بعز جمال موفور

سید و لکه نشسته در زیارت عدل و داد کوشید و بجهت یگانی و بلند آوازی از رسم عز و رکاب روزکار کوشید

در نگاهداری و جمع آوری ایل و قبیله لوازم اهتمام از منصهٔ ظهور رسانید و در سی خویش همت را

در التقای نام و ننگ و ترفیه حال قبایل و عشایر در عرصهٔ جهد دوانید در محافظت ادب

و در رعایت رعیت واجب به دستیاری خدم و کم هواداری خشم و دو داد سپاهی و لشکری اقتدا

به پدر بزرگوار و اجداد نامدار خود نمود مبرت اراء قواعد سنیه و قوانین مستحسنه

وضع فرمود در اعانت دولت صفویه و اهانت افاغنهٔ شوریده دل جهد و اجتهاد نمود

و بحمایت شاه طهماسب از کرکان وحشی در شیران بیشهٔ وغا و هزبران عرصهٔ هیجا

همه چون پلنگان پیکار جوی — دلیر و قوی چنگ و ضرغام خوی — بر دار از ما آن

کرشاسب دل — بچنگال در رزم آهن گسل دفع و رفع لشکر بی قیاس افغان را

که بعد

که بعدت و عدد از مور و مار افزون و بحساب و شمار از قطرات امطار بیرون

بوده وجه همت والا نهمت ساخته در وهلهٔ نخست بضرب شمشیر آتش بار شور

از آنگروه بدنهاد بر آورده با چنگ و چنگال گلگون و چهره از آب ظفر و بادهٔ

نصرت لاله رنگ بخدمت خدیو عهد شاه سلطان حسین صفوی تشرف جست

چون مشیت الله بانقراض دولت دیرپای صفویه تعلق گرفته بود اجتهاد و اهتمام

هواخواهان صورت نبست و آن پادشاه نادان حسن معتقد و مشفق خان مهربان

و للا ان را دشمن انگاشته به تسویلات و تضریب سفیهان چند که آن دولت

ست بنیان را رکنی رکین و سقفی بلند بودند با آنکه در شکاری مجاهده فتح و ظفر

میکردانیدند صلاح چنان دیدند که اول آن شیر شرزه و پلنگ دمنده را سلسلهٔ

تکلیف مقید سازند و پس از آن بدفعهٔ خصم بیگانه پردازند آن شیر جگر چون از

موضعه و قصد آن حیله وران و روباه بازی آن سفیهان خبر آگاه گشت و از آن

که عاقبت کار چون است در روزگار رکیسته نقار [illegible] با آنکه دولت دل دیگر گون شد خبر

خواست که از راه غیرت مردی و حمیت جوانی و عصبیت دینی موقف آیین

آن تن پروران [illegible] طبیعت را از خواب خرگوش [illegible] بیدار نماید

آن دولت بیدار را از راه و رسم دولتداری و قاعده و قانون خصم افکنی
و دشمن پروری قرین اشعار کرده بهیچوجه مفید فائده نبود و از نصایح
و مواعظ دولتخواهانه و حمایت و جانبداری مخلصانه یک عقده از کار شاه و سپاه
نگشود زیاده ازین توقف را در دربار شاهی مصلحت ندیده با آنکه ساحت
اصفهان و بلاد عراق از دود و فور فتور ارباب شقاق و نفاق در زیر امواج تشویش
بود از اصفهان عنان عطف بمستقر عز و شان نمود دران دریای ژرف غوطه ور گشته
بارباد شمشیر جان شکار و تیغه جواد هامون که ار خود را ب جسل نجات
کشید بانگ لا انبساط آن دولت از دست ستم افاغنه جور شیم
در نوردیده سلاله خاندان مرتضوی و نباله دودمان نبوی علقه حسام
اهل ظلم و عدوان و طعمه شمشیر مخالفان و مرهوان عصات و طغات
افغان آمده جمله نشینان تتق عصمت و طهارت و پرده گیان حجاب سلطنت
و خدارت اسیر و دستگیر ظلمه فجره پامال گردیده دولت آن سلسله
طاهره از جهد زمانه ستمگر و بهار نزهت آثار آن فرقه طیبه را
نوبت دی رسید خزان چندین ساله سلاطین صفوی که از جنات لآل و دراری

شاهوار و درر و دینار و انواع رغایب و نفایس بیشمار که مخازن و مصانع
لبریز و مالامال بود بغنیمت و استلاب و صدمه اشهاب آمد اصفهان خراب بلکه
ایران سراسر ویران گشت و پری چهرگان قصر خیار دست فرسود دیوان
عفریت دیدار و عفاریت غول آثار چنانکه گفته امیر معزی آن قصیده شسته و زرینه
دهبار اشعاری صادق و نظیری موافق است   از روی یار خرگهی ایوان
همی بینم تهی   وز قد آن سرو سهی خالی همی بینم چمن   بر جای رطل و جام می
گوران نهادستند پی   بر جای چنگ و نای و نی آواز زاغ است و زغن   پس از
قتل پادشاه مغفور و خرابی اصفهان و کند و کوب عمارات آن زمره و ثغور
شاه طهماسب صفوی که پادشاه سعید شهید را پسر نامور و کلان سلطنت صفویه را
نهال سایه گستر بود از آن ورطه مرگزای و لجه عمر فرسا خود را پس از تکاپوی چند
بساحت عراق و آذربایجان خود را به پناه خاقان والاشان فتحعلی خان کشیده
و از تاب التهاب آفتاب حوادث در سایه امن و بستر امان آرمیده بود تهمتن
توان آرمیده خسرو شیرگیر مقدم آن شاهزاده پدر گشته غریب و اسیر اکرام
شمرده از دقایق اعزاز و احترام و تبجیل و توقیر دقیقه را مهمل نگذاشته

با آنهمه چون پادشاهی سامان سلطنت و دستگاه خسروی چیده لوازم میزبانی
و شرایط مهمانداری را چنانچه از سرکار چنان خدیوی در خور و شایسته حال آن شاهنشاه
پادشاهی باشد بعمل آورده بتجهیز جمیع آوری لشکر و انتقام از آن گروه ضلالت
سیر از استرآباد با خیل و خول و خدم و حشم بجانب خراسان راه سپار گردید
و در مزار خواجه ربیع که در نیم فرسخی و بسمت شمال مشهد مقدس رضوی واقع است
معسکر آن پادشاه پیروز گشته قرار داده سلسله غیرت دین و خونخواهی آن خدیو
مقتول مظلوم را بسامعه رسانیده روی نیک فرتکر و بمار تاریک ساخته در تهیه پیکار
و تدارک انتقام از آن گروه بی نام و ننگ پرداخته از اطراف و جوانب
بعضی بحمیت و غیرت جبلی و برخی از بیم شمشیر آن خدیو عالم صورت و معنی
در زیر لوای ظفر پیکرش مجتمع گشته نادرشاه افشار که تا آن زمان در سرحد ابیورد رایت خودسری و طغیان افراشته جمعیتی از رنود و اوباش از هر جانب
فراهم آورده برسم مزدوران و با کمال فروتنی دم از رجولیت و وابستگی
میزد خدیو شیر فر در مقام استمالت و خاطر جوئی در آمده دل رمیده اش را
بانواع ملاطفه آرام داده باحضار او و تبادل نشان فرمان داد پس از جمعیت خاطر

با استعدادی که داشت در دربار شاهی تشرف جسته و چون دیگر چاکران
کمر بخدمتگذاری بربست لیکن از روی حزم و عاقبت اندیشی بسبب خبث
عقیدت و فساد باطن آسیمگاه از بیم سطوت خانی و تشویش غلبات توهمات خاطر
علی الظاهر مطمئن و خاطر جمع نیارست نشست تا آنکه بدمدمه و افسون نزدیکان
آن پادشاه ساده دل بجهت نکول اشرار دون را با خویش متفق نموده قصد بیتابی او
کرد آنچه بایست و دل شقاوت منزل خود را از بیم و هراس آن خدیو مغفرت
اساس پرداخت بالجمله چون موعد معهود در رسید و مدت عمر عزیز فانی بنهایت
انجامید آنهمه استعداد و جاه و ساز و ابهت و دستگاه بکار نکرد و در خاک
پاک طهماسب که هر تو به کیانش بقضای دهر دنی همه ندامت و هر سر خار شرر
کال ملامت میدمد و از هر شجری شکوفه حسرت و از هر گلبن غنچه افسوس سر بر میزد از
بیوفائی و خام کاری شاه صفوی را در گذشته بجهت جام شهادت از ساقی سپهر
ستم شعار پادشاه قهار نادرشاه افشار چشیده سرخ رو بجانب آرامگاه
جنات تجری من تحتها الانهار خرامیده و در مزار فایض الانوار خواجه ربیع از
درگاه بسمت قبله طرف جنب بصدق یقین در کنار حور العین ذات خوابیده دار گیتی گشت

دنیای دون و سپهر بوقلمون آرمید — دریغا که از خنجر انگول

تن شاهوارش شده غرق خون — دریغا کران دیو بی بیم و باک قد

خسروانیش آمد بخاک — دریغ آن تن و توش و آن زور و فر دریغ آن

کیانی کلاه و کمر — دریغا که شد خاک تیره تنش کفن گشت آن خسروی جوشنش

شهزاده سعادت افسر آزاده والاگهر در درج خانی و ماه

برج سلطانی ثمره آن شجر و شکوفه آن ثمر و سایه گستر تربیت در شکارگاه کشف زهد

از قضیه ناگزیر پدر نامدارش آگاه گشته از دست رای و تدبیر کاری فال چاره

دولت زده که از صفوی و سنگ دهای سلسله جلیله سلاطین و افر عکس سلطان حسین

اندیشه ناک و از بیم خصومت نادر و گزندش چشم از ثلثه بزرگی و سواد سلطنت

و چشم بسته برگران فکر صایب و اندیشه رسا نشسته خود را از ان ورطه

ها یکسو کشیده و در سرعت وانجهای سبق از صبا و شمال برده در میان

ترکمان ترکان افتاد و چون شیر جسور و پلنگ بی صور را بمقام خون پدر با خصم

قوی پنجه بازوی جلادت و مردانگی گشاد و بکنج خان که سرخیل ایل ترکمان

و از عطای فرقه صاین خانی بود از قدوم شهزاده اظهار مسرت و خورسندی نموده

مقدم

مقدم شریفش را غنیمت شمرده با بتهاج تمام کمر بخدمتگذاری آن وارث

سریر و تاج بست و بشوق زیاده از حد در مرصد فرمان برداری و کمین جان نثاری

و پرستاری نشست و او خدیوی شیر فر و پادشاهی جهاب اثر بود لوای مفاخرت

بر جهانیان افراشته و همت بر ضبط خاطر ایلات و الوس و ابقای ننگ و ناموس

گماشته خاطر والا تبارش در طلب تاج و کلاه نبود و طمع بلند همت بر نیارش حوای

افسر و کلاه در جمع آوری اسباب سلطنت و حکمرانی نمی نمود و در استجماع مواد

شهامت و فرمانروائی لحظه در بستر استراحت و ستامت نمی غنود تا آنکه دست

قضا حلق عمر و زندگانی و گلوی حشمت و کامرانی پادشاه قهار نادر شاه افشار را فشرده

و صرصر قهر و سخط منتقم جبار بار و برگ گلزار سلطنتش را بر باد برده در ممات مسموم

بطاس تیغ آبا جنوشان طشت فرمانفرمائیش از بام کامکاری افتاده طاس سر

افسر طلبش لبالب انتقام آمد از صدمه شمشیر قضا و لطمه خنجر قدر سبعه دمار گشته جاده نوادی

خوانین شان گردید و دست سپهر بساط سلطنت در نوردید آنکه لبس نهد گذر بود

از بیم بی در نور دیدگان وارث تاج و تخت جهان را بکام دید و وارثش تند خرام

ایام را رام جلادت فهم لگام بر سمند جهانگیری نهاد و دست دلاوری و پنجه زورمندی

بر نیت تسخیر ملک موروث و مکتسب بر گشاد بزور بازوی مردی و مردانگی
و قوت دل و استظهار عدل شامل و نیروی الطاف ایزد باری عز اسمه جهات
بلاد ایران را از قصاری دار المرز الی مشاهد عراق و آذربایجان به نیروی
بازو و قوت شمشیر دلیری و فرزانگی برابر کشود و در کنار کر آزاد خان افغان
که خود را ملک الملوک و وارث ملک و کشور و شهریار باستحقاق و سزاوار طوق
و افسر میدانست مصاف داد و از شریان اعادی خاک را به نیشتر حسام آتش فعل
رشک ارس و مصافگاه جیحون ساخت و او را از باد حملات متواتره بیک گردون
دست و قدرت از پی گریزانیده ساحت آذربایجان را الی اختلاط زد اختلاط فتنه
مفسدان افغان شوم و دفع که آن سرزمین را از لوث وجود عیال مشوم پاک و
مصفا گردانید و از آنجا باطفای نایرهٔ فساد کریم خان زند و انتقای آثار وجود
اشراری چند آن خدیو بیمثال و بلند رایت نصرت طراز بجانب دار الملک سلیمان
و خطهٔ دلگشای شیراز افراشته و با کریم خان عرصهٔ محاربت را بسط داده مرة
بعد اخری او را منهزم گردانید در اندک زمانی بمحاربات بسیار و مید ازای
زیاده از اندازه تعداد و شمار ساحات عراق و آذربایجان و عرصهٔ مملکت

فارس و بنادر و سواحل الی جزیرهٔ عمان به نیروی شمشیر جهانگشایش مسلم و
از ازراوث و ارجاس وجود بیگانه و داعیان ملک صافی گشت
چون جهان زود گرفت فیروزی   و فرخی رفت در جهان روزی   دیگر باره
مزاج ملک از تأثیر سپهر شورش طلب منحرف شده از حوزهٔ اعتدال بجانب
مفسدت گرایید و از افساد اشرار الوار و هنگامه آرائی اوباش احشام زندیه
مملکت را انقلابی پدید آمد آن شهریار کامکار بدفع مواد فساد و اشرار با فوجی که از
هیبت و صدمت سنابک خیول ایشان اجزای کوه گران در تزلزل بود و بهرام
خون آشام را از بیم تیغ مسلول ایشان لرزه بر دل برفع لوای تکبر خصم مقهور رایات
افراز و بجانب فارس ترکتاز شد کریم خان مجددا از دم شمشیر آن خدیو اسباب
شوکت گریزان گشته در شهر شیراز حصاری شد چون مدت محاصره بطول انجامید
و لشکر بدر از جانب شهریاری متواتر میرسید و ضروریات و تدارکات
نیز روی باختلاط نهاد کار سپاه و سپهدار و امر لشکر و سردار از رونق افتاد
و در میان اردوی خسروی بعضی از نزدیکان و اقارب بمقتضای طینت اصلی
در باطن مخالفت اظهار کرده لشکر را بدمدمه و افسون متفرق و نوازل

آشوب و فتن را در معسکر والا متطرق کردند ناچار آن شهریار کامکار از
فارس عنان اقبال بایلغار برگردانیدند و آنچه مهین الجمهور از آن خدیو شیردل مذکور است
از شیراز تا هندوستان به چهار غار تاز آمد و این ایلغار در نظر ره شناسان روزگار بس غریب
و مستبعد مینماید لیکن در نظر همت عالی آن پادشاه جهانگیر که خورشید آسا جهانگردی میکرد
اینگونه راه نوردی چه عجب و آنکه تا آنکه دیده قابلیت تماشا در دیگران نبود در آن
داشت اینچنین رهگذاری بعید نیست سبب ایلغار و پراکندگی لشکر ظفر آثار آن بود که بعضی از
منافقان بظاهر موافق از معسکر همایون بعذر عزیمت دار الملک فتنه انگیز حقیقت مند روکر
خلاف اندیشان در نظر حق بین آن شهریار عالیمقدار محقق گشت دفع دشمنان خانگی را از اهم
داشته از شیراز با فوجی از هواخواهان یکدل مانند شاهین اجل بال اوج گیر گشوده پنجه دشمن
شکری دادند چون قضا بی حجاب و اجل بی هراس بر وقت منافقان مخالف اساس رسیده
پر و بال بلند پروازی شان را بمنقار انتقام برکنده و بیکر رکزه آنگروه داد انجاب سیاست دادهم
شکست و بجبر آن شکستگی احوال لشکر و تدارک کار از هم گسیخته عسکر پرداخته بود خیر فراهم
آورده در تهیه حرکت بود که شیخ خانی نامی با گروهی بر پیادت از اندازه چون و چند مقابلت آن
خدیو بی همال و مانند تبارز رسید شهریار شیردل با مخالفت عظمای ایلی و قلت اعوان دل از نصرت عزم

طایفه آنگروه همان کسان از سر تا پا قدم استقبال برداشته در قوانینه اشرف رایت
مقابلت و مخالفت برافراشت در گرمی معرکه مطاردت که بیازار تنهای مردانه و بیرون پای
دلیرانه گرد صفوف آراسته خصم از زیر و زبر ساخت و کشتی عمر بسیاری از زبر دستان می را در
گرداب ذره و عرقاب بوار انداخت خود نیز در گرمی جنگ و کوشش نام و ننگ در بحر خاز
و دریای خونخوار شهادت غوطه خورده در عنفوان جوانی و ریعان زندگانی ناهنجار وافر را
وداع نمود و چندین هزار آمال و آرزو را با خویشتن بخاک برد و آن خیال بود که در مجلس نشستی
دعوا و هیجان سواد نزاع در عرصه هیجا که خود نقش پیاله شرحوی بر آن مقصد آلات طعن و ضرب
در هرسنا خطوط شعاعی سنان جا نشستان طرق نیستی از انجم بتهور تمام بیاری خیل منظور را
بضرب سنان زرده بیکر زرها در آورده دست بتاز و دفع سواری دیگر گشوده درگیر هم بردا
زره بر انگیخته همچنان از روی تهور تا بالا عمیق و سینه اباز رفته است و در میان تا لاف فرو رفته
زره به سوار بر در آمده و آن یکه زرهان زره کنده آن از آنکه کوه توان دریا که در دیار کار داد دهی
بزرین غلطیده در سینه آب گشاده و آن دارای تاج و افسر و لوا مانند از شمشیر خدر و نگرفتار آخر
خود را از پا در آمده و نهال قد سرو مانندش از صرصر ستم روزگار خمیده گردید و اوراق عمر
سلطنت آن خدیو شیر فر خسرو هر جگر از تند باد حادثه در عنفوان بهار ریشت

و شمع اقبالش که چون عهد گل کم بقا بود در حین جمال و جوانی و در عین شباب
و کامرانی از ریاح فنا در فرو مرد و با چهره گلگون و پیکر غرق خون [illegible] شهادت گشوده
بهوای وصال حوریان بعشرت غلمان جنان [illegible] واصل علیین شتافت و چون [illegible]
نامدارش از سعادتمندی و بزرگواری بدرجه بلند شهادت و مرتبه اعلای سعادت فائز گشت

دریغا که آن خسرو تاجور — بجا ماند افسر چو جد و پدر
دریغا که از جور چرخ نژند — رسیده بجان و تنش گزند
بروز جوانی ز جهان در گذشت — علم جانب آن جهان برفراشت
دریغ آن سر و افسر خسروی — دریغ آن بر و یال و بال قوی
دریغ آن جمال جوانزاده — دل و زهره و پهلوانزاده
تو با برنشستی به پشت سمند — کرا بود پروای [illegible] روز رزم
[illegible] بر زمین [illegible] — ز ابطال [illegible]
که گرد [illegible] میدان جنگ — کنون ای سپهبد رشید فر
سر از خاک بردار و ایران نگر — نگر جغد را بر ایوان و کاخ
ببین زاغ را بر بر و شاخ — گران داوری [illegible] روز
بداری کفن سر برآر از گور

اولاد و نامدارش که در آسمان سلطنت و کامکاری [illegible] کوکب
سیار [illegible] هر یک در سپهر نعمت و بختیاری خورشید اشتهار [illegible] و جلالت
خسروی جهاندار و خداوندی دشمن شکار بود [illegible]

معاندان شهبال [illegible] که شیر گردون از بیم [illegible] سراپرده حشمت
ایشان یارست گشتن و روبهی چند را دستگیر و شهسواران عرصه بطالت که
تهمتنان از هراس به پیرامن [illegible] شوکت شان [illegible] کاره
زندرا اسیر آمده [illegible] چنانچه [illegible] که [illegible] بجانب اکناف عالم و اطراف
جهان بر زبر خلاف [illegible] خزر [illegible] برده و چون گنج
و کوه معدن سپردند [illegible] که مانند شیر مصور [illegible] جسور خود را از
آن ورطه بکنار کشیده [illegible] گرگان در [illegible]
خصومت جمهد کرد [illegible] خسروی تهمتن توان و خداوندی افراسیاب
شوکت و آرش کمان [illegible] در دوستی و بهادری رستم داستان [illegible] خود میدان
و در شجاعت و دلاوری سام نریمان را مرد میدان خود نمی انگاشت و داستان
دستان را در مقابل کارنامه سواری خود بازیچه و لعب طفلان می پنداشت [illegible]
آن خدیو شیر دل شهریاری شجاعت آثار و جوان بخت [illegible] دلاوری
او را آثار شمشیر خسروانیش حجتی واضح و بهادری اش را از خنجر جهانگشایش [illegible] دلیلی
[illegible] گرگان [illegible] شیر [illegible] و پلنگان [illegible] در قلاده اطاعت و فرمانبرداری [illegible] مقید

و مانند چاکران اخلاص کیش و بندگان فدویت آیین سر در کمند مطاوعتش مقید
داشته در مرصد انتقام و انتقام نشسته کمر کینه بکار است و هرگاه فرصت
در حوالی ولایات متصرفه و محروسه ممالک متعلقه زندیه دستبردهای نمایان مینمود
و حکام و اولیای [illegible] اورا در قرعه مقارعت تقریع شمشیر انتقام میکرد و کریم خان نیز
در دار الملک شیراز که تختگاه و بارگاه سلطنتگاه و تکیهگاه ارتکاز آن کامرانی بود دست
اندازی کامکارانش اغماض نموده مکرر متجنده بسیار و لشکر بیشمار بدفع و رفع آن فتنه
آن خسرو والاتبار مامور میکرد و هنوز صفوف قتال آراسته نگشته از کمینگاه
بکاوحت پردل بیباکش و مانند شیر ز جان گور کمین کشاده که انگروه را
بطرفة العینی متفرق و منهزم میساخت و در هر معرکه رایت استیلا و لوای تفوق
و برتری میافراخت تا یکبار که ساحات دارالمرز سراسر او را صافی گشته تمامی
حکام و عمال زندیه از آن سرزمین منقطع و منجوق رایت اژدهاپیکرش ببروج
افلاک مرفوع گردید از بیم تیغ بیدریغش تمامی سرکشان ایران در تزلزل و از سطوت
شمشیر بازیهایش همه گردنان ملک آرای در کار و در مقام اطاعت و فرمانبری
بجان و جنان متابع بوده [illegible] بر سعادت افسر آهنگ [illegible]

بدیار سقر فرستاد و دستیاران آن قضیه منکره داعیه استقلال از پیچ و بن برگشته
باقبح وجهی بتیغ شمشیر دمار از روزگار و حلقه خنجر آبدار [illegible] خدیو با تاج و افسر نیز
بپرتوی مهر پیکر اختر در عهد شباب و بهار جوانی که ابتدای نشو و نمای
ربیع زندگانیش بود از دست ساقی مهر روزگار بجام ناخوشگوار شهادت
چشید و ازین عاریت سرای خراب بهشتی بنزهتکده خلد و مرابستان جنت کشید

دریغ آن مه دولت و کوبال او — دریغ آن بر و فر و اقبال او
دریغا که چشم بد روزگار — بدآورد بر روی آن شهریار
همه عمرش از غدر اهل شقاق — نهفته شد اندر محاق نفاق
شبانگه ز مکر اهل خلاف — شده پیکرش تیغ کین را غلاف
شهی کاسمان چون زمین زیر او — بلرزیدی از بیم شمشیر او
ببین کز ستمکاری چرخ دون — چسان پیکرش گشت غلطان بخون
دریغ آن همه بر شده نام او — که شد خاک آخر سر انجام او

بعد از آنکه بهار زمان
استقلال زندیه را نوبت خزان رسید و گلهای اقبال امید اتصال بوستان
این شوکت [illegible] از نهال کامکاری شکفته با عمر کریم خان زند [illegible]
غروب یافت و خورشید بخت خسرو صاحبقران پادشاه موید کامران تائید یافته

عنایت الله المؤید العزیز از مشرق مملکت فارس و خاور ممالک سلیمان
طالع شده بر فرق عالم و عالمیان تافت و از سطوت جهانگیر و قدرت آثار و جهانبانی
کشورگشا و گیتی داری بدان مرتبه کیست و دها و وفور حدس و ذکا از جمیع شهریاران
ترک و عجم و سلاطین و اقران ممکن ما تأخر و ما تقدم ممتاز و با متانت رای رزین
و اصابت خرد خرده بین و شجاعت بکمال و عزم ثابت و حزم درست در گیتی بیادگار
فال طلعت اقبالش زین محل — همش کوشش دل بود و هم زور دست
بدین هر دو بر تخت شاهی نشست — چون سریر سلطنت داور ملک جلالت
بوجود مسعودش آرایش یافت و تاج شاهی و افسر شهنشهی بفرق همایونش زینت
گرفت مجموع ایلات و الوس و خیل حشم و عبید و خدم را از روی خرد و شعور
و عقل وافر و ننگ و ناموس خط بطلان و رقم عفو و نسیان بر زلات و خطاهای
عصات قوم و طغات جیش کشیده همه ایشان را در ظل عاطفت و سایه تربیت
جای داد و ابواب نیکوئی و امتنان و انعام و احسان زیاده از حوصله گنجایش
و ظرف بیان بر چهره روزگار ایشان گشاد و هر یک از اخوان و اعیان و امرا
و اعوان و حکام ممالک عراقین و اصفهان یک حصه از ملک و به مرتبه و مقدار شأن عطا

فرمود و هر یک را که بقوت شمشیر جهانگیری و نیروی بخت جهانگشا کشور جهانگیر
و اقطاع ایشان افزود تا بقانون معدلت و ظهور همت و سخاوت بیخ ذکر شجر
پر خطر خصومت را از میان قوم بینداخت و عزم قویم از ریشه برکنده در میان
موالف و مخالف ایلات بر همنای خرد خرده بین و عقل انصاف گزین طرح خلت و
مواصلت افکند بدین رای صایب و تدبیر ثاقب مزاج ملک و دولت نظامی و بنای
سلطنت و مملکت دوامی و نشاطی گرفت برادرانش که هر یک در دعوی بزرگی و دم نافرمانی
جنجن قطع در دست داشته و خود را باستحقاق صاحب تاج و افسر می پنداشتند باعث فساد
مفسدین و انگیزه مسطاحان مفسدت آیین با آن خرد و الاشان در مقام خلاف و جدال
در آمده اظهار عقوق و عصیان و تمرد و طغیان نمودند و حقوق اخوت را فراموش کرده صحیفه
حق جهان را بر طاق نسیان نهاده ابواب نفاق و خلاف بر روی خویش گشاده تا مدت بیست
سال در فضای دار الملک بار در آن عیور که فی الحقیقه از راه و رسم مردی و جوانمردی دور
بوده غبار نفاق و مواد نفار در هیجان داشت تا آنکه بعضی از آن از روی جهل و غرور
از کوی حمیت و غیرت در گذشته بدیار اغیار راه سپار و از همراه مسافرت ادبار گردیده
و برخی در دریای تفرقه عبث و عرصه مصارعت تفریع افتاده و چند روز صاحب عاقبت دیگران عبرت را

مصاف داده منهزم رفته و بالاخره اسپچک از دم شمشیر خانستانش
جان نبرده مع هذا بحث از زمانه و آثار جنون را از زردی تیمور چشمی انبوه و گروهی
کوه شکوه از رجاله و ایلات هر جایی از طوایف خاصه زند و عبد الملک و آنچه
آورده دار الملک کرمان را مرکز ساخته و باستجماع مواد قتال و جدال پرداخته
خدیو فریدون فر با لشکر خاصه مانند عقاب که بقصد صید پنجه شکار کشاید
و با شاهینی که از هوا بقصد شکار کبوتر مخلب گشاید عزم زمین نماید از دار الملک
طهران عازم کرمان و بشتاب قلعه آنجا را محاصره داده مره بعد اخری عرصهٔ بساط را
بسط داده هر کرت جمعی [illegible] از قبیل [illegible] آنکه [illegible] حق شناس از دم
حسام چون الماس [illegible] رهنمود کشته رخت از کوی هستی بربسته در آن معارک
خلقی انبوه و گروهی بیشمار از زور بازوی دلاوری و نیروی اقبال دشمن شکار
در آن غزوات [illegible] و در ظلمات موج خیز [illegible] صمصام خون آشام آن پادشاه
بهرام انتقام مغمور آمدند و عاقبت قلعه کرمان که با افلاک البروج [illegible] ساحات [illegible]
بغلبه و قهر مسخر گشته مجموع سپاه [illegible] در دریای غضب پادشاه
قهار غوطه‌ها خورده لطفعلی خان در ایام شباب و جوانی بنیان سلطنت مخصوص گردیده

در رشتهٔ صداقت و خدمتگذاری بجان و دل طالب و خریدار و آن خدیو برسیرت
خردمندی طبیعت بعزم تسخیر مملکت موروث با گروهی ضیغم صولت و پلنگ خصلت
از غایت دار المرز و گرگان که کنام سلطنت بهر آمده باندک روزگاری دشمنان قوی
پایه و خصمان بلند رو سرمایه را مقهور و مستاصل گردانیده و بحکم تایید [illegible] بضرب شمشیر
جهانگیری و نیروی صمصام جهانداری ساحات ممالک فسیح الارجای ایران را از مبتدای
جیحون تا منتهای دجله از وجود میشوم خصمان غشوم و دشمنان شوم پاک و مصفا ساخته و رایت
جهانگشا باقصا ممالک گرجستان و داغستان بر افراشته ملک تفلیس را بغلبه و قهر مسخر
و محال [illegible] انتهی حدود و ثغور را بشمشیر غزو و جهاد مدمر و با برده و بدره بیشمار و درم
و دینار بسیار مظفر و منصور منصرف و بمستقر خلافت جلیه گشت و در صفحهٔ ایران از زیر
منظمهٔ خلاف و خلاف [illegible] تیغ سیاست و جام قهر فنایش را برانگیخته هر که قدم
براستی در طریق خدمتگذاری نهاده در از زیاده در خور توقع نوازش لطف [illegible]
پس از مقهوری سلاطین زندیه چون خود را در شجاعت و دلاوری یگانه [illegible]
تصور مینمود و در شجاعت و بهادری خویش را مانند پور دستان میدانست با آنکه
برای العین دیده بود که اسلاف او با آن همه استعداد و سلطنت مکرر با این خسرو کیخسرو اهمال

سبحان الله اجزای پیاله که در هم پیوست بشکستن آن روا نمیدارد
دست چندین سر و جان نازنین از سر قهر در مهر که پیوست و بکین که شکست
پس از تسخیر تفلیس و قهر طغیان و خرابکاران و تدمیر اعلام الکسان و مال هیبت
و رعب پادشاهی در دلهای ملوک اطراف و اطراف و دوران سرحد ثغور ممالک محروسه
واقع بلاد ترکستان و روم و روس و ختای تا شهر کند که باستیلای چنگیزیان طریق
مصادقت و مسالک طرق مصالحت سپرده ایلچیان سخندان با عرایض نیازمندی و تحف
و هدایای پادشاهانه بسیار در درگاه عالم پناه پیوسته آغاز نمودند و از بأس و سطوت
و صولت و سطوت ترکتازیش آنچنان ایمن نبودند عظمت و جلال حشمت و استقلال لشکر
بمثابه بود که از بیم تیغ شرربار آتش شراره در هند و فرنگ و از نهیب خنجر زهرآلود آذری
تزلزل در بنیان ثابت و قرار روم و زنگ افتاده هفتاد توران پس از شکوه
و روش در دریای کنگ و سیحون پیچ و تاب و لیکن از روم و روس شهر اش حسام
العطاش در کوهسار و کنام سیماب وار بیقرار و قرین هزار گونه اضطراب
صحرانشینان قفچاق از تاراج قهرمان قهر جهانسوزش آواره و بیچارگان و مجهولان دشت
از صلابت سنان آتش افروزش سرگشته و حیران بکران عرش درگاه عظمت

خورشید آسا گرم پوی بقوی و شکاه خروشش از مریخ خون آشام کرد سر ابلق
حشمت و جلالش طرف منظوی دست سیاستش اگر از آستین قهر بیرون آمدی
از هوس فشه هر جا از حسرت عالم داماد خیمه زرچیدی و خورشید سپهر از بیم در حجاب
تواری مستوری و محجوب گردیدی و در ظل چتر زرنگار ناهید خوش ایهام عدالتش اگر
بچه ماکشتی آهو با شیر همخانه و گرگ با بره همخوابه شدی و تیهو با شاهین و دراج
با شنقار در یک آشیانه بسر بردی از خوف رمح مصقولش دلهای اعادی پر آشوب
خون و از ترس سیف مسلولش خاطر تکیه گاه و اضطرار دشمنان بی سکون ملک ایران
در عهد دولت آن پادشاه جمجاه رشک روضه رضوان و ساحت جهان که دارالملک
آن خسرو فلک بارگاه بود از زینت و آرایش عمارت و معموری مصر جامع و عبرت
باغ جنان گشت پس از تسخیر ممالک شرقی و قتل شاهرخ شاه ابن رضا قلی میرزا ابن نادرشاه
افشار و قهر اولاد و احفاد شاهرخی و تدمیر سرکشان خراسان که قریب شصت سال پس از انقراض
دولت نادری که بطریق ملوک طوایف رایت نافرمانی می افراختند و بنظم آن مملکت و تعیین و اصلاح
شوکت و تادیب سلاطین بداهیان افاغنه و تعریک خوانین ضلالت قرین ازبکیه و ابهرام
قران باغ سمرداد از کشت شغار روس و انتقام از کفره و فجره بی ناموس و خدای تفلیس و تدمیر

سرکشان ابلیس تلبیس و تسخیر قلوب طرفداران و تعمیر بقاع ایران زمین شان

و پس از انقضای هفده ساله سلطنت و حکمرانی منصب ولایت عهد از نخاقان جهانگیر

و قاآن عرش سریر خسرو اعظم افخم و خدیو اعدل اکرم شاهنشاه دوران حضرت صاحبقران

خلد الله ملکه مفوض و در حقیقت حق را بمرکز قرار رد داده مقالید سلطنت و مفاتیح خزاین خلافت را

بصاحب ملک و وارث مملکت سپرده ممالک وسیع المسالک فارس را باقطاع و جایگیر

خاقان کشورگیر مقرر و مانع ملک سلیمان و بنا در عمان را بجاگیرها بدیوان خدیو سلیمان شان

مسلم و دستگاه سلطنت چنانچه در خور همت والا و شایسته الاش نمود تاج زنده

تاج و افسر برازنده طوق و کمر از برای داشته بعزم تسخیر قلعه شوشی که محکمه است متین و

قلعه ایست حصین اذن کمر همت چست بسته به تحریک ابراهیم خلیل خان که والی

قراباغ و دارای اتفاق بود بر گران عزم قوی با پیشت چون از معبر کر عبره فرمود

جهات سلطنت و سطوت پادشاهی پایه صبر و سکون و بنیان قرار و صطبار ابراهیم

خلیل خان چون تیر از جای بر تزلزل ساحت که بدون اعمال سیف و سنان و آمد شد

سفرای تیر و پیکان با آنهمه اظهار مردی چون روباه پیر از بیم شمشیر پادشاه جهانگیر

گیران و محکمه شوشی را همچنان آراسته گذاشته خود با متعلقان تشنه زلال بر درخت بعد از آنکه

ساحت شوشی محط پایچه رایت اقبال و مهبط انوار قدوم آن پایه

سریر در اجلال آمد شیشه لیتش از شراب زندگانی مالامال و پیمانه

سلطنتش زیاده از باده حیات لبریز گشته چهار نفر از جاهلان بار حضرت

کاخ خلافت که از خادمان فرومایه و پست فطرتان دربار به عهد شهادت

آن پادشاه عادل بکیل شده بعد از نماز صبح در جامه خواب مرتکب آن امر

شنیع و متوجه آن عمل قبیح گردیده آن کاخ و نعمان پیدا کرد و آن سنگین دلان

ناپاک سیر با آنکه فرومایه‌ترین اهل عالم و اذل اراذل روزگار بوده بخشش و تربیت

پادشاهی پایه عتبه را از فرق فرقد گذرانیده صاحب اعتبار جاه و دولت و دستگاه

گردیده مع هذا به مقتضای سرشت بد و اقتضای طبیعت ناپاک و اصل خبیث دیو سیرت

و سرشت عقل پلید و قبح غیرت خاک بر دیده حمیت و مروت انباشته حقوق تربیت و حقوق احسان

و نعمت را ضایع گذاشته بچنین جرئت مستوجب قیام نمودند که تا قیام قیامت بر ملامت ایشانه

و با قدام خانه حق پادشاه اسلام چندین هزار خون خلایق را بهانه شدند و گمراه از نامه هر که هم بعدهد

هر چه نمایند و لسبیات متنوعه که هر یک از دیگری مولم تر بود ساری پادشاهی مخصوص گشته سفر رحمت

سفر آخرت اختیار نمودند در دنیا بعد از آن عمل قبیح هم از گوش ایشان در آن حب ایل اعمال

شنیع اختر خواهند دید بدیهی است که هر کس بخون پادشاهان دلیری نماید والعیاذ
بالله دست شوم خود را بخون پاک خسروان بیالاید در دنیا موجب نکال و خوار و در آخرت
مستحق سخط خداوند قهار و مستوجب شرارهٔ نار خواهد بود بیت — پادشه سایهٔ خدا باشد
سایه با ذات آشنا باشد — هر ناسپاسی که بهر آن بطلعت پادشاهان بچشم بد نگرد
و هر کافر نعمتی که با خسروان که ولی نعمت جهانیان و مظهر لطف و قهر یزدانند در ظاهر
و باطن طریق خیانت سپرد دیده زهر کار او عاقبت الامر در دو جهان تیره و چشمهٔ حیات
و معاشش در دو عالم غبار آلود و مکدر و چشم بختش خیره و به نشتر قهر ایزد دادگر زیر
و زبر آید و کیفر آن از پادشاه حقیقی بیند و باداش آن عار زشت از شجرهٔ نیت بد
خویش هر دم خار بلا چیند و با سقام عقیدت فاسد خود با شاهد جانگزای انواع
فتن و محن نشیند آن پادشاه دین پناه با آن همه زور و فر و سطوت و هیبت که فلک را
یارای دم زدن و سپهر بلند را قدرت نفس بر آوردن نبود از بی مهری زمانه و سست عهدی
روزگار بحکم سرنوشت قضا و قدر صهبای ناخوشگوار مرگ چشید و از دست جان زلف
فراشش معاشش وحشت دار جهان [illegible] در بستر سلطنت و جهه خلافت بحکم وراثت اقتدا
باجداد والای عالیمقدار خود نموده شربت شهادت نوشید آه از فغان ستم شعار و دل ملحدان

بدکردار از روی بیوفائی و شیرمی آن خسرو پاکدین و خدیو پاکیزه آئین را
زد مدش یکی زخم پهلو گذار — که از خون می گشت چون لاله زار
در افتاد خسرو بدان زخم تیز — ز کشتی بر آمد یکی رستخیز — درخت کیانی در آمد
بخاک — بغلطید در خون تن زخمناک — برنجید تن نازک از درد و داغ
چه خوش بد بر او باد چراغ — تن شاه غلطید در خاک و خون — کلاه کیانی شد
سرنگون — سلیمان افتاد در پای مور — همان پشه کرد با پیل زور — بازوی بهمن
ز روئین دژ افتاد اسفندیار — بهار فریدون و گلزار جم — بباد خزان گشته تاراج غم
نبشته دولت کیقباد — ورق بر ورق برده هر سو بباد — چون سپهر علا شعب و فلک
شعبد چرخ مقام اخینی لعبی از پس پرده تقدیر نمود تاج خسروانی از تارک
مبارک آن پادشاه عادل در ربود فزع اکبر نگار و هول روز رستخیز در میان لشکریان
ظاهر گشت افواج لشکری و سپاه متفرق و دستگاه سلطنت و خزاین بالنهب و یغما
رفت هر فرقه سر خویش گرفته برهنه و عریان راه وطن مالوف در پیش شهزادگان عالم
و جمیع بیرا که در آن سفر خدیو مغفرت انتما انیس بودند باعم و اولاد شان خود
حیف [illegible] بدار الملک رسیدن اتفاق افتاده از آنجا با هزار گونه محنت و رنج و تعب بطهران اتفاق

چون ابواب دار الخلافه بحکم وصیت پادشاه مغفور بسته بود میرزا محمد خان

قاجار رجب حکم سلطنت در مرصد انتظار خاقان جوانبخت و خدیو فیروز

تخت نشسته در حوالی کمر بر خدمت کشاده و سپاهیان فوج فوج علی التواتر

والتوالی متعاقب هم آمده در حوالی معسکر قرار داده همه یکدل و یکزبان پادشاه

گو و شاه جو گشتند

چون قضیهٔ هائله و رزیهٔ نازلهٔ [illegible] شدن پادشاه سعید شهید انار الله برهانه

اتفاق افتاد و طوفان اندوه و سیل محن بر جهان و دوران گذشت

سرعان قشون سپاه و چاپاران صبا رفتار را ابلاغ تعزیت خدیو رضوان مکان و تهنیت

جلوس خسرو صاحبقران بر تخت سرور شاهانه حامل هوای عزیمت و عنان رکاب

مملکت فارس طی راه پیما رانده در صبح القدوم استماع رفت که بابا بیک

نام نوری شاطری پیاده از شوشتری الی شیراز در رکابش روزه راه بیابان دراز طی

کرده گذارش آنچنانچه روی داده بود به پایه سریر فلک مسیر خسرو اعظم معروض نمود

بهم و قارش پس از استماع این قضیهٔ اندوه آثار بماتم عجم نامدار جز لباس سوگواری

پوشید و در مصیبت آن پادشاه دیندار جام بالای غم و کدورت نوشید چون

وقت اقتضا ناربوده نه زمان بالنده از رو استحکام جلوس بود منجم قدس

و کارکنان قضا و قدر بحکم داور جهان داد از سکه سلطنت را بنام نامی جهانبخش

خاقان روزگار و خطبه صداقت را باسم سامی میمون صاحبقران کامکار که بارش

و استحقاق مالک دیهیم و افسر و با مرحمت و عنایت عم نامدار صاحب کلاه و کمر بود از بدو

آفرینش نقش جریده سیم و زر و آرایش خطبه محراب و منبر داشته اند پس آن

خسرو جوان بخت فلک اساس پادشاه ملک فزون از اندازه وهم و قیاس از

مملکت فارس بروزی که یک اختری با ربع سعادات در تل نمود از

کواکب همه سعد و مسعود مقابل مبارک تأثیر و فرخ فال بر اشهب برق کردار

و سمندی سبک رفتار رهبری که در جهاد معرکه چون قطرات غمام فرود میدی

و در مصاعد کوه و صحرا مانند هوا دخانی بانک زنان بدامن آسمان رسیدی

برق روی ابر روش اگر به رفتار خوش شام بدی در خط صبح رود رفتی

سوار و با جانب زرین ستام و مراکب مجره لگام جوزا اعنان پروین نشان

تکاوری که بیک زخمه زیر پا آرد اگر درازی اندیشه بش میدان

زمین نورد چو برق و فراخ رو چو هوس سبک عنان چو جوانان و قیمتی چو روان

و فوجی از ابطال رجال و نهنگان دریای قتال   در پشت سر هر یک
انفیه‌ها ریزوی بر روی رخش برق مانند پور دستان و اسفندیار در خور
سلطنت و سامان شایسته و فرخ فال مرتبهٔ خلافت آرایشی و زیبقی و اهبری و اختر
که فلک هزار چشم از نظارهٔ آن حیران ماند و چشم بد زمانه را هزاران بر زبان
ارادت ایشان کشیده میخواند آن سلیمان زمان از تختگاه سلیمان نشان سلیمانی و شوکت
جمشیدی   باد در زیر ران سلیمان وار   رعد غران و برق آتش بار
بجانب دار الخلافه طهران رایت افرازش افراد و ارجاد و قدوم امرا و ظهور عهده بر ترا
از یکدیگر درپذیره و استقبال موکب اقبال پیشی گرفته اظهار رتبهٔ کهتری و چاکری را
تقدم می جستند و در هر منزل به تقبیل رکاب آسمان جناب سرافرازی یافته
بکام مرام اصطناعات شاهانه مفتخر گردیدند امرا و عظما و سران و سرکردگان و خوانین
و حکام و اعیان دولت و عمال مملکت را از طلوع طلیعهٔ اقبال خسروی و اشعهٔ
چتر زرنگار پادشاهی جانی از نو تن و قوتی تازه کی در بدن پدید آمد
ز چتر همایون شاه زمین   سپه را دگر حال در آمد چنین   جهان بی جهانبان
تن بی سر است   تن بی سر از خاک ره کمتر است   سپاه را نوازش کرده

بعوارف مترادف شاهانه امیدوار و لشکریان را فوج بفوج بر حسب علم شمول اوشانه
قرین استظهار ساخته اعیان مملکت و ارکان دولت را نوازش خوشدل فرمود و در ساعتی خجسته
در روزی فرخنده   گزیده ترین روزی از روزگار   چو عیدی همایون بفصل بهار
با فر فریدون و صولت کیخسروی موکب سپهر شکوهش داخل دار الخلافه در بهترین وقتی از
اوقات همایون بر ساعتی از ساعات سعادت رنگ خسروی را بقدوم میمنت لزوم پادشاهی مزین
فرمود و پر همای اقبال در گوشهٔ تاج وهاج شاهنشاهیش بر فرق فرقدسا   بفرخ ترین زمان
شاه جوان بخت   بدار الملک ری شد بر تخت   روزگار از سر خوشدلی جشنی بیاراست
و جهان و جهانیان بعیش و عشرت پرداخت ابر گهرباری آغاز کرده و آسمان ابواب مخازن
باز نموده جواهر کواکب و اختر نثار بزم همایونش ساخت و ناهید رامشگر در پردهٔ طرب برهم
نهفت این قانون چنگ همی نواخت که   سزاوار شاهی کیهان توئی
گزین همه پادشاهان توئی   تو هستی بشمشیر هندی یمین   بآرام بنشین و رامش گزین
که عالم سراسر بفرمان تست   خداوند گیتی نگهبان تست   ز فر تو آباد گردد جهان
بکام تو گردد بلند آسمان   نه تخت شاهی که ایوان تراست   بزن گوی جولان که میدان تراست
همایون تو افسر خسروی   مبارک تو تاج کیخسروی   سزاوار گردش سپهر

مطاوع ترا تیر و ناهید و مهر موافق برای تو رای قضا مطابق به امر تو حکم خدا

قدر چاکری آستانت بود فلک کمترین بندگی‌ات بود قمر پاسبان سر کوی تست

بکام عدو زهر بند دست به درگاهت ای خسرو تاجور کمین چاکرانند فتح و ظفر

در فرمان برانند و خدمتگذار سعادت همین نصرت اندر یسار بود دایم ای خسرو کامران

ظفر چون یزک در رکابت روان بفر تو نازان بود تاج و تخت چو تاج است سرفراز اقبال و بخت

جهان از وجود تو گیرد رواج بنازد به بخت تو اورنگ و تاج ترا زیبد ای خسرو دادگر

نگین و جام و کلاه و کمر سزد بر تو ای پادشاه جوان به تخت کیانی کلاه کیان

ز بعد کیومرث و جمشید و جم تویی وارث تختگاه عجم تویی یادگار جم و اردشیر

تویی حکمران چرخ فرمان پذیر جهان از تخت تو آرایش است جهان از بخت تو آسایش است

سلاطین روی زمین بسته همه بسته بر درگه تو کمر پس از پی ار از فتح ای شهریار

جوان گشت گیتی چو خرم بهار تو آن گیتی آرای که از گرز تو جمال ایزدی فره و برز تو

شراری فتد بر دیار فرنگ رسد شعله زان بر روم و بر زنگ بتابد فروغی بهر سرزمین

بلرزد ز بیم تو ماچین و چین همه خسروان خواجه تاشش تواند سرافکنده از زور باشش تواند

بهین نسل پاک نیاکان تویی نبیره جهاندار بابک تویی سپهدار جمشید گیتی ستانی

نگین تیغ و مغفر فروزان کلاه هر آنکس که پیچد ز رای تو سر فتد آنچنان کش نخیزد دگر

کسی کو ز حکم تو گردن کشد کمند بلا را بگردن کشد بملک تو گیتی اتابک کمر

که هستی جوان دولت و ملک گیر ز نسبت خسروی در جهان بشاهان چو شاهان شطرنج دان

تو آن شیر گیری که در روز کین نهد آسمان را ز نه بر زمین تو آن پیل زوری که در دشت رزم

کشی خون دشمن چو باده به بزم تو آن شهسواری که در وقت کار بیک دست لشکر کنی کارزار

چو پرداختی تیغ کین از غلاف فتد لرزه در پیکر کوه قاف چو اندازی از دست پیچان کمند

سر زنده پیل اندر آید به بند چو گیری بکف تابداده سنان بجنگ افکنی بر سر شیر دمان

عطای تو ای خسرو تاجدار فزون تر ز باران ابر بهار کف راد تو لعل و در بر کند

بدست تو بار سیاری کند دل و دست خاقان صاحبقران چو خورشید دریا بود در فشان

بود در کفت ملک در زمین چو عرش خدا در سپهر برین بهشتی است از نعمت و خواسته

چو جنت بهر چیز آراسته خنک آنکه در بارگاه تو اند بهر نیک و بد در پناه تو اند

خنک آنکسانیکه در شام و بام گزیده بر درگهت مقام خنک بخت شاهی که از تخت شاه

برد راه در پایه تخت شاه گشاده زبان بسته کمر بعزت رساند به خورشید سر

بود جیب امانش از سیم پر همه حقه از زر و پر ز در کسی را که حق کرد زینسان رواه

بپایان تخت زرآگین شاه   تهی دست باشد به زرگر [illegible]   سپهر زر و در بانده دینار

الهی توانی خسرو کامکار   که از راست گیتی چو خرم بهار   بگستر دو سایه بخلق جهان

الهی داد و ساز و چون سروردان   دلش را بلطف ازل شاد کن   همه ملک ایمن ایدش آباد کن

بعمر ابد که مرا شیر ده   پس از بی زر نو خواب شیرده   بر افرازیش ده که صاحب دل است

ببخشا که شاهنشهی عادل است   بعمرش بیفزا که خلق جهان است   نگهدارش از بد که بس یکران است

با ولد و اجداد او یکسیاک   که استند تابان نجوم فلک   بهم مهربان کن دل اکرشان

بر انداز بدخواه ناپاکشان   بنیاد دین داران سربلند   بخصم زبون زفر در بند

ممتع بر ارش بعیش مدام   تحیت ز ما و السلام   چو ال در پس حین ساعتی که سعود است

فلک را از ساعدت آن آفتاب آسمان زرین بود بتجویز علماء نجوم پی همایون بر دست میمون سلطنت

نهاد و زمین و زمان تهنیت و مبارکباد در زبان برکشاد که   سریر سلطنت اکنون که سرافرازی

که سایه بر سرش افکند خسرو غازی   عالم پر جوانی از سر گرفت و روزگار اسباب عشرت

دوشیزه کرد آینده عهد مراد تازه نمو گلزار مملکت را طراوت یکر بهار رسید و بوستان

ممالک را بخلاف آب و رنگ تازه پدید آمد چنانکه از شکر در دلها هرشد و ایام را اندر

در خاطر بود اکنون   هر خوشه که اهل جهان و کسته بود آنکه یک لطیفه فضل کردگار

محتاج بود ملک به پیرایه چنین   آخر مراد ملک روا کرد روزگار

سلاطین عهد و خسروان عصر تهنیت عید کشورگیر و خاقان عرش سریر از هر

کشور ایلچیان لبق سخندان و سفیران داهی زبان آور با تحف و تسویقات ملوکانه

و رغایب هدایای پادشاهانه با عرایض مراسلات نیازمندانه کسیل درگاه

اعلا داشتند و خواقین روزگار از هر بلد و دیار بهار رکاب جلوس میمنت

مانوس شاهنشاه فلک بارگاه سفرای در تکف را با عرایض مخلصانه و عراضات

پرستانه انفاذ پایه تخت کیوان حرمت معلا نموده دست فتنه در عهد میمونش بزنجیر

سیاست بسته گشت و پای فساد در ایام معدلت و رافت و دستش بسیمان عدالت

مقید آمد رخنه گران ملک پا بدامن خمول کشیده و مفسدت سکان مملکت از بیم

شمشیر انتقامش در گوشه انزوا خزیده   شاهی که چو بر سریر شاهی بنشست

دست دو در ظلم و امن بگشاد و ببست   با همت او حوصله دریا تنگ بار رفعت

او مرتبه کیوان پست   جهانداری که اوصاف کرمش چون بحر ژرف

بیکرانه و کنار رست شهریاری که خلق و خوی عمیمش مانند طول امل بی شمار

و صفات معالیش چون پیاحت عرض محشر ناپیدا کنار و عدل و مروت و رحم و سیاست

اندر شیوه و شعار زنانه آخر سایه حضرت پروردگار رحمت و مظهر قهر و مظهر
لطف ایزد دادار
جهان پروری شیمه اش عدل و داد
حلیم و خردمند و پاک اعتقاد
ستم را زبان عدل را به ازو خدا
راضی و خلق خوشنود ازو
چون نوبت ملک آرائی رسید و زمان آرایش
بوستان مملکت اسباب بزم و طوی را برچید و بساط عیش و مجلس را طومار
وار در نوردید و با سپاهی آراسته و مستعد آن در ساخته
ظفر در یمین
نصرت اندر یسار سعادت عنان دار و اقبال یار
از مستقر خلافت عظمی
و مقر سلطنت کبری
با سپاهی ظفر طلیعه آن کارسازش مهیمن دیان
نصرت اندر قلاووزی رهبر چتر اقبال سایه بان بر سر
فتح شمشیر دار
رکابش ظاهر از شقه علم ظفر نشانش بدفع مواد فساد و قلع شجر عناد صادق
خان کرد شقاق که پس از قضیه پادشاه سعید شهید انار الله برهانه اسباب
سلطنت عاریتی بر اتفاق بدست آورده و بهوس افسر طلبی در کشاکش ملک گیری
و سودای فاسد جهانداری افتاده با گروهی انبوه و عوام مردم رجاله بهوای زیاده سری
قزوین را محاصره داده به نیت بدست آوردن کوچ خویش و سایر کرد و یاغی عطائی

آذربایجان که در قزوین بودند در بلا و ابواب هزار گونه رنج و عنا را
بر چهره حال خود گشاده عنان عزیمت و سپه آرا گشت
هر سری را رشته تاج
بزرگی بود گردن نازی به قضا سر در سر هوا کرد
همچنانکه صادق خان شقاق
از روی خام کاری و تیره روزگاری براهنمائی جهول و اشرار و ارذال بغی و غوایل
افتاده و پا در وادی عناد و شقاق نهاده با دعاوی امر خطیر بر وسایه گام زنان با آنهمه
آرزو در آتش نشسته بلکه بر مسند سروری هنوز قدم ننهاده بدرود زده تک روی
بیج بخش اظهار معانیها با سر دل و لخت لخت چندین ساله را در باخت و با آرزوی افسر
و امید دیهیم و کشور رخت را از رخت طبع ربایه طلب تاج و فاکرانه دل چاک
بالین رخت آری
با وسعت از پیر دل آی گر سپهری که بر کول آی
در حسن آباد قزوین بآن طبیعت خشن آن اخس خلایق بساط مکافات و مقاومت را
با لشکر مریخ مهابت خسروانه و عسکر بهرام صولت سلطانی بسط داده جنگ در پیوست که
بهرام خون آشام از بیم تیغ جانبازان سر در زیر مجر بیدبرد در حمل شدید آتش لطف خونریز
زرهر آتش حسام کالبد نیام دلاوران تن در پناه چار آئینه مشتری آورد
و هاده خروش آمده و دار و گیر هوا دم کرکس شد زر پر تیر تو گفتی زمین موج خواهد زد دل

ز خون امواج بر اوج فلک زده دل خدیو شیر حمله و خسرو پلنگ دل چون
جسارت خصم زبون و تهور دشمن مقهور بدید فرمان داد که افواج قاهره
بهیأت اجتماعی شمشیر انتقام از نیام آخته بر آن گروه بیباک بتازند و عرصهٔ
نبرد را از وجود خبیث آن فرقهٔ ناهنجار پاک و مصفا سازند و غضنفران اقبال
بجانب آن عفاریت بجنبانید و همت والانهمت پادشاهانه بر انهدام آن
شیاطین مقصور گردانید گیتی خدیو عرصهٔ دلاوری و بهادری در آن داوری
دست آزموده به تیر و کمان بگشاد و داد شجاعت و مبارزت را بداد ابیات

که چون دست بردی به تیر و کمان نرستی کس از تیر او بیگمان
به تیری ز شست صاحبقران تن جنگجویی بپرداخت جان کسی را که زد تیغ
سنان از غلاف به پیکر نمود از سرش تا بناف کسی را که زد گرز زرین بر
کله خود کرد از شکم سر بدر به نوک سنان کرده برگره بسی کرد چشمان گردان ز
راه دور که آمد از آن گرز و دست بسی گرد را پشت و گردن شکست صاحبقران چون عرصهٔ
مقاومت را در مقابلهٔ آن خسرو پیروز جنگ و بهادران پولاد چنگ بر وجه منحوس
خود تنگتر از چشم سوزن و زمین در پای او در نظر مشوم خویش تیره‌تر از روز هجر یافت

و سران آن سپاه گمراه و سرخیلان قبایل کارزار رتبه خود را در آن پهنه گشته دیدند و سر
بخت و روزگار برگشته لوای تجبر و تکبر را منکوس نموده بصد هزار ناکامی و داغ
دل عازم نکبت زوال و ادبار بر تافت و بقیة السیف لشکریان او سر خویش کام
ناکام کام هزیمت بر داشته بوادی فرار شتافت و در این معرکه کشتی هولناک
قتل فجیع و مفرط رفت اما آنکه دریای غضب پادشاهی و بحر قهر شاهنشاهی در موج
بود هر خون گرفته را که بنظر قهر اثر خسرو مریخ مهابت میرسانیدند قهرمان قهرش
بازهاق دم و احراق وجه آتش ذلک کارزار به وطاغیت آن سیاه اشارت
میراند و دژخیم بهرام خون آشام غضب فرومایه را در خاک و خون میکشید پس از
قتل جمعی از خواص و عوام آب بر آتش قهر و غضب پادشاه بهرام انتقام ریخت طبع منتقم
خسروانه را انبساطی و خاطر متغیرش را فی الجمله تسکینی حاصل آمده از پس
خونریزی طبع از زهر آن مست روی داد بلی پادشاهان که کینه پرور باشند
خون کنند از آنکه خوش باشند فکیف که طبع از زهر و خاطر ستایش گستر
ایشان را قبضی حاصل و سخط و غضبی ظاهر باشد دریای زخاریست که تا کشتی عمر گروهی
انبوه را بگرداب فنا نیفکند از موج ننشیند و آتش شعله زنیست که تا خار و

خاشاک وجود فوجی بیشمار را محترق و ناچیز سازد الطاف پذیر در اقسام
این حروف هنگام آن روز رزم او له الی آخره در آن معرکه من از خوف
تماشای صفوف عسکرین میکردم و از جمله ملتزمین رکاب ظفر قرین خسرو
از اسباب تمکین بود و فی الحقیقه فزع اکبر و شورش روز محشر را معاینه
صحرائی دیدم از شیران جنگ و بریق اسلحه مصقول مواج و در حالت برخورد یکی
و اختلاط صفوف و انقلاب خوف از انقضاء عدد و غبار و تراکم سیچال گلوله
آتشبار روی و کنار عالم منظم در آهن تیره تر از شب داج درآمدم چشم
بر تاج و افسر پادشاه داشتم و بر انهزام خصم مقهور بمواظبت ادعیه ها نموده همت
گماشتم و آن روز را روز آخر و دم واپسین انگاشتم پس کمتر از ساعتی که غوغای
معرکه و غبار هیجا از هم نشست و آب شمشیر خدیو کشورگیر صفحه صحرا را
با خون اعادی دولت چون عارض معشوق پاک بشست از مخالف و موالف اثری
ندیدم و بجز نالهٔ مجروحان و عویل اسیران و زاری افتادگان و قتیل
آوائی نشنیدم در حالت عبور در آن وادی هولناک مغاک کمتر از ده قدم منظورم شد
یازده نفر مقتول بهم چاک چاک در خاک هلاک افتاده بنظر درآمدی

خون

خون چون لاله شقایق نمودند نعوذ بالله من شرور انفسنا

چون ساحت قزوین محل نزول عساکر

نصرت قرین خسرو وافر تمکین آمد دست سیاست از آستین قهر بر آورده
خلقها معدود در اپای خسروانه مخصوص گردانید و پس از زنجیر بستگی عجزه
و ملهوفین و استعمار خرابی احوال محصورین و انتظام ممالک گیلانات و عراق
و تنبیه و تدمیر ارباب نفاق و شقاق نواب جنت مکان برادر سعادت افسر خود را
با فوجی از ابطال جلال ماموربفارس و بلده صفاهان سپاهی صادق خان بجانب
آذربایجان رایت افرازش و امورات مملکت عربی که متعلق بدولت شقاقی
بسی مختل و پریشان و کار سپاهی و رعیت ولایات تبریز و اردبیل و اران
بس شوریده و نابسامان بود شمشیر سیاست و حسام انتقام عدالت نظام
و انتظام داده قتله خاقان سعید شهید انار الله برهانه که از بیم انتقام خسرو
سکندر غلام در معسکر صادق خان و سرحدات گرجستان و ثغور بغداد و کردستان
و پنهان شده بودند بحکم قدر شهریار جم اقتدار بکتوف و تقیید مغلول و تکبیل و تذلیل
آورده هر یکرا بنکال و عقوبت تمام متفرق الاعضا بدرکات نیران فرستاد

و روح پرفتوح آن پادشاه مغفرت اساس را از اشتقاق آن جاودان حق
نشناس و طاغیت ناسپاس آتش داد و در اوایل عقرب پرچم رایات
اژدها پیکر بسمت دار الخلافه طهران خفقان آیات و ساحت عراق و تختگاه ری بمقر
کوکبهٔ خسرو آفاق و پادشاه رحیم دل کشور آمد و در متکای عزت و سریر سلطنت بکام دل
تکیه زده هر یک از مخالفین که سر بجادهٔ سری بر آوردند بضرب شمشیر دلاوری
و حسام خون آشام جهانداری روی زمین از خون میشوم شان کلرنگ عقیق رنگین
نمود و هر کس از معاندین که قدم مخالفت برداشت در راه غبار سپر در بروز بازوی
سلطنت و سرپنجهٔ حکم نافذ خلافت لقمهٔ دهان اژدهافش توپ و طعمهٔ کام خمپاره
گردید بدین سیاستهای عدالت آسا و یاتی (?) معدلت سیاق گلزار ممالک از
خار و خس خارگران فتنه جو پیراسته و چهرهٔ عروس مملکت از غازهٔ کاکاری (?)
مشاطهٔ تیغ بی دریغ آرایش تمام یافت فتوحات نمایان و اتفاقات داستان
این خسرو صاحبقران و شاهنشاه تاجبخش ممالک ستان که ناسخ داستان
باستانی و هادم بنیان قصور سخنگزاری و رقم طرازان وقایع نگار آسیانی (?)
خسروانی بود از بعد وقایع نویسان شگرف سخن و سخندانان معرف گیر دقیقه گوی

این فن

این فن روزنامچهٔ احوال فرخنده اشتمال پادشاهی را نظام و شیرازه و صادرات عهد مجسته عهد
پادشاه سعید شهید انار الله برهانه را با اقلام حقایق ارقام و خامهٔ وقایع نگاری صفحه طراز
گشته و در شرح سوانح اقبال خدیو بهار باغ [illegible] شیرین نوا و بلبلان زمزمه سرای در
بذله سنجی و نکته سرائی دستار نطاق مخصوص طبات دبستان سرای بوستان دانش و بینش و طوطی شکرستان
سخندان آفرینش قهرمان ملک نظم گستری مرزبان ولایت سخن پروری خسرو اقلیم الفرمان
مملکت سخندانی سلطان کشورستان ممالک نکته گوئی و سخن پردازی افصح المتکلمین ملک الشعرای المتقدمین
والمتاخرین سلطان البلغا فتحعلی خان المتخلص بصبا که صیت فصاحت و کمالش اصعاد و ادبار روزان
و شبان بجنوب و شمال میرسد و آوازهٔ فضل و افضالش را نسیم بهار چون شمامهٔ گل در جهان
در مشام افتخار مستعدان روزگار میرساند کالای والای قصاید غرائش بازار اعتبار
انوری و ظهیر را بشکسته و جواهر زواهر شهنشاهنامه اش در درج درر غرر شهنامه را شبه بازار کهنه
اوراق سلاطین عجم را ابیات آبدارش سر رشتهٔ تسلسل کلام معانی زنجیر موی بیان
سحر سنج لطایفش رشتهٔ لغات و عبارات سخنگذاری پیشینیان را از هم گسسته و شاهدان
نکات شیرین و کلمات رنگینش در گلزار فصاحت و بوستان بلاغت گلهای الوان و ریاحین
رنگارنگ چیده دسته بسته دیباچه طرازی و عنوان پردازش که ترشح کلک بلاغت صنعت

کار نقاشان کارخانهٔ حدوث و مصوران نگارخانهٔ امکان جهت هر اوراق کلک صحیفه صحایف
فرح بخشش باغی بس روح افزا و تازه حدیقت بهار آرا که گلزار اشعار آبدار و ابیات
لاله اشاعت بهار آرایش بگونه گونه گلهای خوشرنگ و بوی اعجاز آراسته و شاخسار عبارات آتش رخسارش از خار و خس
نقایص و معایب پیراسته از حسن الفاظش صورت رعنای معنی زیب آن و از عجوبت کلامش زبان
قلم برگ فند در از هم جا بلند لا بر شیرین کار است کامل که کاملان پایهٔ فضل و افضای سکرف کاری
کلک اندیشه سحر کردار آن در طلسم گشتن خاقان است بر روح اعجاز لب خروش مینهٔ و زر نگ
سازی خامهٔ جادو نگارش در چهره پردازی عرایس کلمات معنی سحر گیانه خطوط سطورش در آورده
گرسنه چشمان خطی کمال و حریصان مولد افضال را هنگام تماشای گلزار ارم نگار صفحات در زمان
سیر گشت چهار خیابان گلستان اوراقش چون بلبل که در گلزار برگ گل دمان مجموری که در حلقه
پرمان افشد هر سطری چند دلها را در چنگ زدن فریب هر حرف علیحده خاطر بکرا رام و آرایش
نیکر دد درین چه شبهه که گم گشتگان بوادی قحط که دچار خوان پر نعمت و حاضر حضر اوان
سو فور اللذت کردند در پیچ هر یک بر دیگر ابیات آسیمه سر و در چشیدن حلویات معانی
آن و بد لقه سپردن و تکمیل کام و مرام در مانده خاطر اضطراب سرشت و دل حیرت
پرور خواهد بود — سخن مغلق و بی الفاظ عذب او — آن که با سخن که لب بک آشنا کرد

و دیگر تواریخ منثوره که غواص بحر معانی و جوهری رستهٔ فنون سخن اند بهزار
دستان گلزار نکته پرایی و شارک شیرین مقال انجمن دانایی و بوستان پیرایی
حدیقهٔ فضل و کمال گلدسته بند گلستان مجد و اجلال کل محال فصاحت و بلاغت
ناظم مناظم فضیلت و بلاغت — فارس میدان رزم جاکس ایوان بزم افصح
الفصحای المتقدمین والمتاخرین زبدة المورخین میرزا محمد صادق المروزی المتخلص بهما
وفقه الله تعالی داروغهٔ دفترخانهٔ همایون و وقایع نگار دولت روز افزون
اگر بادرت نامداری که بمیدان تیغ و قلم هر دو کرامتش وقایع دو سالهٔ اول عشرهٔ
جلوس اورنگ خلافت میمون را کلک جواهر ریزش بنوعی در صفحهٔ تحریر در آورده که روح صاف
در خوی خجلت غرق زدود دانش بحر تشویر غوطه خورد و تالیف زبدة المدح الحسن که مشعر
بر قصاید شعرای معاصرین و در مدح خاقان اعظم آن نسخه از زینت داد بحر بحر لبیت ارغوان
در رشا بوار مشحون و بتغیه ست لذ جواهر آبدار محبر دل لطایف خوب نکات مرغوب
در آنجا درج نموده و خلاصه اوقات را در فصاحت و بلاغت در آن زیبا نامه خرج
امروز نسخه اش بین الجمهور متداول است و طباع کملا و فضلا صنف و حاجب مذاقان
موالع و مایل و این به ذماعت مذکار آنرا تکمله و رشته بر او داد آن برداخت و قوه

عشر اول جلوس همایون شاهنشاهی را بسبب ایرادی که رفت درین [illegible]
صحیفه درج نخست نمر آنکه پس از تسخیر ممالک فسیح المدرجای خراسان و تصرف
ممالک ارض اقدس فردوس نشان که درین شکرفنامه چنانچه سبق ذکر یافت نام
های و اسم سامی جوهر شمشیر سلطنت و نامداری و گوهر بحر سلطنت و تاجداری شاهزاده
مظفر لوا محمد ولی میرزا والی ولایت خراسان زیب و آرایش یافت فتوحات
پادشاهی و آثار شاهنشاهی را بجهت زیب و زینت این همایون دفتر و نیز بد
اعتبار و حصول امتی طراز عنوان این نامه فصاحت گستر کردانید و از ابتدای
سنه میمونه یکهزار و دویست و پنج از هجرت باسعادت نبویه صلوات الله علیه التحیه
بنای کاخ استوار این قصر آسمان مدار آمد و وقایع اقبال و سوانح مسرت اشتمال
و حادثات شکرف این دولت جاوید اتصال را ضمیمه صادرات آفاق سای
شاهزادگان و سلاطین عصر که درین دولت قاهره از آمیزش دارند تا سنه
یکهزار و دویست و سی هجری نبوی را بدون تکلف سخن وری و تصلف هیچ گستری کما
چنانچه خود برای العین دید و از موثقین بتواتر شنیده بدون شمار رشحه در آمده
بقید تحریر در آورد امید که پسند خاطر از هر خسرو فریدون فر و شهره [illegible] والله

دشمنان بی سکون مملکت ایران در عهد داوران پادشاه و صاحبقران رشک
روضه رضوان و ساحت طهران که دار الملک آن خجسته و سکندر نشان بود پهلو
با صفهان زده در نزاهت و خوبی چون بهشت برین و از آبادی و معموری چون
چین و ماچین شده بزرگان و اجله در آن بلده مینو فام جابجای با نام بی نظیر
و عمارات عالیمقام و لپذیر طرح انداخته تا امروز که سال هشتم از جلوس
میمنت مانوس اعلی خاقان گردون غلام ظل اللهی است روز بروز آبادی
آن بیشتر و عمارات آن لطیفتر و نیکوتر میشود امید که حضرت آفریدگار از الطاف
پروردگاری خود آن شهریار جمشید وقار و آن بلده جنت آثار را از عین الکمال
روزگار مصون و محروس و این دولت و اقتدار الی یوم القرار معمور و برقرار
داشته این شاهزاده نیکو کردار و امیرزاده والاتبار نامدار را از عمر
طبیعی برخوردار و از اصابه عین در حفظ و حمایت خداوند کاری نگاهدار
نماید و والده آنحضرت از خاندان کریم و بروجردی الاصل و در اصفهان
مقیم بوده که حسب الحکم خاقان سعید شهید در مجموعه دولت سلطانی پادشاه
وا در حشمت خاقانی در سلک ازدواج کشیده داخل سراپرده کیان تتق

عصمت نموده از بانوان حرم محترم و محرمان کرم معظم بوده آثار نیکوکاریش ظاهر
و علامات خداشناسیش باهر و مدرسه موسومه صادقیه در سمنان از بناهای
خیر اوست که باهتمام او بانجام رسیده و باسم برادر خویش موسوم ساخته
تولد نواب جهانبانی در بلده طهران خلدنشان موافق   سنه ترکیه
و مطابق سنه ۱۲۰۳ هجریه من الهجرة النبویه   از روز
گذشته قدوم میمنت لزوم بربساط زندگانی گذاشته عالم را از شعشعه
جمال نورانی مبارک خویش منور ساخته اند عالمیان را غنچه مراد و گل شگفت
و آسمان زمین را از مقدم این مولد خجسته قدم چشم روشنی گفت
قضا اتالیق دار بهر خدمتگاریش باخلاص کمر بسته و قدر چون دایگان بر تربیتش
در کنار عاطفت گرفته نشسته روز بروز آثار رشد و کاردانی از جبین
مبینش واضح و ساعت بساعت امارت بزرگی و جهانبانی از ناصیه
بینش لایح شد هم اقتدار بعد از آنکه استنباط علامات فر و دانش
از بشره مبارکش فرموده اند در مقام تربیت او در آمده بوجه اکمل رعایت او را
منظور و هموار خاطر عاطر والا را بنوازش خسروانه و مکارم خدیوانه قرین انواع

خوشوقتی و حضور و سرور مسرور نموده اند تا آنکه در اواخر حمل سنه ۱۲۱۳ بلده سمنان را
بجهة یورت و مسکن شاهزاده نامدار معین و با جمعی از عبید و خدم و حاکم باد بسرکاری
لایق و خدام موافق مامور به بلده مزبوره ساختند شاهزاده کامکار از دربار گیتی مدار
پادشاهی چون گوهر از صدف جدا شده نزول اجلال را بسمنان ارزانی
و ساحت آن دیار را از فر قدوم میمنت فرجام روضه دار القرار ساخت
سکان آن سرزمین از مژده وصول موکب سعادت قرین شاد و بنیاد نموده
کلاه افتخار بآسمان انداختند و مراسم استقبال و جان نثاری را بعمل آوردند
در عوض قربانیهای متعارفه جانها فدا کردند شاهزاده والاتبار ظل عاطفت را
بر فرق فرق انام گسترده و لوازم مرحمت را مبذول و همگی و جمیع
و شریف بشمول مراحم والا امیدوار و ابواب مروت و سلوک را بر روی
اقاصی و ادانی گشوده طریقه عدالت را پیشنهاد و سلوک فرموده اند الحق
اهالی سمنان از فقرا و توانگر تمامی در عهد دولت آن شهزاده نیکوسیر مرفه
الحال و آسوده و در بستر امنیت و آسایش غنوده و همه ساغر دهان را
لبریز شکر و دعای آن خسرو نژاد و الاشان داشته اند و تا مدت شش سال حکمرانی

کامل شهزاده دریادل در آن بلده مینو منزل بعیش و کامرانی و تحصیل
متداولات رسمی اشتغال و به کنوز فرهنگ و دانش و رموز طریقه والی
و بینش و آداب سواری و تیراندازی و مراسم شکار و اسب تازی را
برتبه کمال رسانیده در متداولات و محاورات افلاطون را طفل دبستان
خود میشمرد و در آداب سپاهیگری و سواری و لوازم حکمرانی و جهانداری
رستم و اسفندیار را بنظر نمی آورد و چون در همان سال خدیو بیهمال بعزم نظام
و انتساق مملکت خراسان و گوشمال اعادی و اشرار خذلان شعار آن
سامان از مستقر عز و شرف حرکت و ماهیچه اعلام ظفرفرجام رایت گشا
و بعد از انضباط امورات مملکت فیض انتما موکب جهان گشا منصرف
بدار الملک بود خاقان سکندر شکوه افواج قاهره و جنود نصرت پژوه را
از راه فیروزکوه مرخص باوطان و خود با خواص امرای عالیمقام و مقربان
درگاه ظفرفرجام از دامغان سبای شکار کنان نزول اجلال را بعلی
بلاغ ارزانی و چند روزی بشکار اندازی و صید افکنی تفریح قلب
خاطر و از آنجا کمران عزیمت را بعزم ملاقات قرة العین سلطنت

و کشورستانی و درة التاج دولت و جهانبانی بصوب سمنان معطوف و آن
دیده حق بین را بدیدار بهجت آثار غره ناصیه شوکت و جهانداری فرزند
والاگهر ارجمند خویش روشن ساخته و در همان روز بتدارک طوی ملوکانه
و جشن عروسی شهزاده روحبخش مداد از علیه بانجام اسباب عروسی صادر
شده در عرض ده روز تمامی اسباب و ادوات و آلات لهو و سرور
از اثاثه آتشبازی و ارباب طرب از زرنگ و دور مهیا و آماده
شده الحق در آن عروسی دستگاهی چیده شده که گوش روزگار
نشنیده و چشم مهر و ماه ندیده آتشبازی در آن بزم ترتیب یافته و
اختراع شده که خالی از تکلف دیدنی بود از آنجمله تیر شهاب سعار
در آن عیش یک مجلس بجایی رسانیده بودند که در عین بازی در یکبار صد هزار
تیر بآسمان عروج میکرد که انجم و اختر از نظر ناپدید او و در حالت
نزول چندین هزار ستاره خوش رنگ میل زمین میکرد و در آن سور
پرشور چند نفر در حین بازی از غلبه آتش محترق شده اند و سرآمد ارباب
طرب در آن جشن مطربان خوش لهجه کاشانی بوده اند که در آن زمان

تعلق بنواب حسینقلی خان برادر خاقان سلیمان نشان داشته در رقص و سماع
کار بجایی رسید که زهره را طریقهٔ رامشگری از یاد رفته ملکوتیان از زمزمهٔ ترنم
ارباب طرب و رود و سرود و اهل وجد و حال از تسبیح و تهلیل دست
برداشته بتماشا ایستاده اند و مغنیان خوش الحان صفاهانی از کوچک
و بزرگ و اهل حجازی از عرب و ترک از روی اخلاص و راست کیشی بصوتها
و نغمهای دلربای خوش آهنگ و از هر گوشه نواهای مختلف و شعبهای مخالف
که احدی را طاقت سماع و درنگ نبود بهم آغاز و از پردهٔ عشاق
بطریق اوج و حضیض در دوگاه شب و روز و چهارگاه اوقات و پنجگاه
طاعات هم آواز بوده اند فی الواقع طرفه هنگامه و عجب بزم خسروانه
بوده از سمتی هندوان حقه باز بزبان شیرین و از طرفی لعبتگران خیمه
شب بازی بفنون رنگین و از جهتی ریسمان بازان چست و چالاک
بپای چوبین در ریسمان سیمین بزم آرا و طرب افزا گشته بودند فی الجمله
داد عیش و سرور را کماینبغی داده بعد از لوازم جشن و سرور و انجام
عیش و سور دُر صدف عصمت و شهامت و دری کوکب سلطنت و نجابت

عمزادهٔ پادشاه اسکندر جاه را که از صبایای مرتضی قلیخان قاجار بود بسلک
ازدواج آن زیبندهٔ افسر و تاج کشیده و زهرهٔ زهرا عصمت و طهارت
با مشتری قرین و بلقیس سبای عزت و کرامت با سلیمان همنشین گردید
بعد از انقضای ایام عیش و سرور و انجام لوازم انتعاش جمهور سران
سپاه و امرای ایلات پادشاه و خوانین عظام و جمهور انام از اقاصی
و ادانی علی قدر مراتبهم بنوازش پادشاهانه اختصاص یافته بر دوش
اخلاص هر یک تشریفات گرانمایه و اثواب قیمتی و خلاع زرتاری تزئین
و تحلی گشته از فروغ جامهای رنگین و تلألؤ تاج و کمر زرین ساحت
انجمن رشک نگارخانهٔ چین و غیرت بهشت برین گردیده و بسایر
خلایق از وضیع و شریف مراسم احسان و انعام و بخشش و اکرام
از جانب پادشاه وافر احسان بعمل آمده که خاص و عام از آن نعمت
عظمی و موهبت کبری کامیاب و خشک سال افتقار از سحاب ریزش
شاهنشاه فلک مقدار ریان و شاداب گردیده رسم فقارت
و تنگدستی از میان برخاست و عجوزهٔ جهان از ظهور اینگونه مواهب

شایان و وحوش نمایان خود را چون عروسان بیاراست خاقان کشورگیر
بعد از اختتام این امر خطیر و نوازش صغیر و کبیر کمران عزیمت را بمستقر سلطنت
و جلالت بستکران و از راه خار و ران و از مشرات آتش‌زمین شکارکنان
نزول اجلال را بدارالسلطنه طهران ارزانی و بکامرانی و داد و دهی شغل
شاهنشاهی قیام و اقدام فرمودند شاهزاده بلند اقبال بعد از حرکت
موکب جهانگشا خدیو بیهمال بر وساده حشمت و کامیابی متمکن و بکام دل
مشغول تعیش و تفنن شده چنانچه در لب و درنگ بزم کامرانی از راح
مبارک را ملالی روی میداد بر تیز تک هامون نورد سوار و با خواص خدم
و ندیمان محترم بعزم سیر و شکار در چمن و مرغزار آن دیار گره از خاطر
همایون میکشاد و بدست ملاطفت و ید عنایت مرهم بر جراحات
قلوب فقرا و ضعفا و عجزه برایا مینهاد و همواره در مقام دلجویی و اغاثت
خلق الله میبود و دو بوسته ابواب مرحمت و الطاف بر روی عباد الله
میکشود و همه ساله در هنگام انتقال نیر اعظم ببرج حمل آن آفتاب
سپهر سلطنت و درخشنده کوکب سپهر خلافت چون خورشید درخشان

از بلده طیبه سمنان بیت الشرف طهران نزول و طراوت بخش صحرای
خاطر و چمن قلوب اخوان برج شاهی و درداری برج پادشاهی میکردید
از ورود میمنت مورود آن دره عمان خلافت فضای دارالملک نظارگی تازه
و از قدوم سعادت لزوم آن دری آسمان عنایت صاحب [illegible]
حضارت بی اندازه حاصل میشود و از اشعه جمال نور افشانش شبستان
جلال روشن و از نسایم خلق مشکبارش خارستان آنحال گلشن بوده
جهان چون پادشاه بحر و بر از دیدار قرة العین پر نور و خاطر حق گزین دارای
هفت کشور از مشاهده طلعت فرزند سعادتمند لبریز سرور میکردید
و تا مدت چهل روز یا بیشتر هر روزه با شاهزادگان نامدار و برادران
کامکار بسیر و شکار و گوی بازی و اسب تازی در دامان صحرا و مرغزار
فرح افزای خاطر میبود و هر شب چون کواکب در پیرامون قمر در حضرت
خاقان فریدون فر بصحبت علمی و عملی با یکدیگر درگرد و فرد گاهی علی سبیل
الاتفاق بجهة تفریح دماغ بباختن شطرنج زنگ زدای خاطر بهجت اثر
میکشتند و در محل موعود با جایزه و افزوده و انعام شکاره قرین اعزاز

واکرام وتجلیل واحترام بانیل مرام از درگاه عالم مطاف رخصت انصراف
حاصل وشکارکنان وصید افکنان منزل بمنزل وارد سمنان وبقیه
اوقات را بدستور معهود گاهی بتحصیل متداولات رسمی وگاهی بشکار
وسواری صرف میفرمودند تا آنکه بعد از مدت یکسال بعد از زفاف
یکتا صدف دریای عصمت وطهارت ویگانه گوهر درج عفت وبکارت
از قطره نیسان مظهر الطاف کامله کردگاری باردار وشاخ برومند
بوستان سلطنت وشهریاری از آثار عنایت شامله پروردگاری بثمر
گشته در ریعان ریحان شباب وعنفوان جوانی که هنوز کاروان
سن شریفش چهارده مرحله از مراحل زندگانی را طی نکرده بود بعواطف
نامتناهی الهی آن نونهال گلشن شاهنشاهی را میوه پیش رس کرامت
ودر دهم شهر ربیع الثانی سنه ۱۲۱۷ بطالع سعد ودر زمان فرخنده مولود خجسته ورود
مبارکی وفرخی پاینده وجود گذاشته ولوای برتری ومنصب اسبق را
براوج گردون افراشته چشم جهانیان را روشن ومحفل والای سلطنت را
بوجود عاقبت محمود خویش تزئین ساخت ملکوتیان ازین مژده دلپذیر

صدای بشارت باعلی علیین رسانیده وکروبیان از قدوم این مولود
بی نظیر طبل شادمانی را کوبیده وعالمیان از ظهور این عوارف سبحانی
رطب اللسان بشکر وثنا وجهانیان از آثار این مکارم یزدانی عذب البیان
بمحمدت ودعاگو دیده خاقان کشورستان در ازای عنایت باری واز جود
این مولود عاقبت محمود صدقات بسیار وصلات بیشمار بارباب استحقاق
رسانیده فقرا ومساکین را از موائد احسان بیکران بنواخت وضعفا ومستحقین را
از فواید انعام شایان غنی وتوانگر ساخت واز برای آن غنچه گلشن اقبال
وثمره شجره اجلال محمد رضا از خاندان طهارت را بدایگی مامور که آن نازپرورد را
در حجر تربیت درآورده لوازم پرستاری را بظهور آورده [illegible]
[illegible] چون سابقا اشاره شده بود
که بعد از شهادت خاقان سعید شهید طاب ثراه در مدت شش سال
کامل از بدو طلوع آفتاب دولت اعلیحضرت ظل اللهی وابتدای جلوس
میمنت مانوس شاهنشاهی برتخت موروث کیهان تسخیر مملکت خراسان
در پنجه کشاکش مدعا بوده چون حکام خیره رای آن سرزمین از اولاد [illegible]

که از جانب قهرمان قهر خاقان سعید شهید بجهات چند بر انها رو داده و طرز
برانداختن بنیاد هستی شاهرخ میرزای افشار رو به از عقوبات منتسبان
دولت علیه بر رؤسای آن طایفه خذلان شعار و تالی کردکان خواستن
و حرکت دادن کوچهای اما ظنم آمدند بار بسمت عراق متوهم شده چشمهای
آن خودرایان سخت ترسیده بود بنوعیکه در مدت هر کس که میتوانست
خود را کهنه ازی نماید قلعجات خود را ضبط و راه صلاح و فلاح را بر چهره
امانی و آمال خویشتن مسدود نموده بقلعه داری مشغول و مادامیکه نزول موکب
عالم شمول در صفحات خراسان بود هر یک از وضیع و شریف بزاویه
خمول خزیده نظر بتوجهات سیاست سابقه در بروی لشکر منصور بسته
و سررشته کار خود را گسسته بعضی با یه دولت توره ترکمانیه و برخی باستظهار
اعانت جماعه افغانیه نشسته همه ساله استمداد مدد و کومک از جانب
محالان طلب دولت کابلشاهی و توره جانی مینمودند و از سطوت قهر جهانسوز
خدیو عالمگیر انها را یارای دم زدن و مجال نفس بر آوردن نبود از آنجمله راس
رئیس ارباب شقاق و قدوه اصحاب نفاق تیپا بانی وادی ادبار نادر میرزای

افشار که از بیم تیغ آتش فشان خاقان جنت مکان بادیه پیمای وادی فرار
و دربدر کوچه و برزن کابل و قندهار بود بعد از قضیه خاقان خلد آشیان
عود بارض فیض بنیان نموده جمعی از افاغنه و فوجی از اوزبک و ترکمانیه
دشت را با خود متفق و درین اوقات انها را بطمع اموال و نفس هوای
ارض فیض نشان نگاهداشته چون از طریقه امور جهانداری عاری و از شیوه
رعیت پروری و آدمیت بری بود از عهده ضبط آن مشت فرومایه هوا پرست
بیرون نمیآمد لهذا همیشه مضطر و بی اختیار بود و آن پدنیان که مخالف
دین و مذهب شرع شریف نبوی و مذهب حنیف شیعه اثنا عشری
بودند فرصت غنیمت کرده در اصل شهر مسلمانان را بتعدی و قهر گرفته بیع
و شری مینمودند و آن حاکم را از راه اضطرار و یا از بی حمیتی و بی عاری در
مقام منع بر نیامده و رفع شر اشرار را نکرده و ضعفای ارض اقدس
که همگی خدام روضه ملایک مقام امام همام علی بن موسی الرضا علیه السلام
محسوب میشدند مالک نفس و مال خود نبودند و آن نفرا را کار بجان و کارد
باستخوان رسیده و راه چاره و آرامش جهه مسدود بود و بر علاوه آن وخیم

العاقبه از وخامت عاقبت نیندیشیده دست بی ادبی را باموال و اثاثه
سرکار فیض آثار دراز کرده دانهای قیمتی و اسباب ثمین که در سرکار
موجود بود حتی قنادیل طلا و سر طوق مبارک و درب مرصع و شمعدان و پیه سوز
و قالی و سایر اثاثه گرانبها که از انجمله جفت چهار هزار تومانی را نیز متصرف
شده بمصرف رسانیده بود و سوء ادب و بیحیایی را بجایی رسانیده
که مطعون جمیع مذاهب شده شیعه و سنی و گبر و یهود و روس و فرنگ
بر آن بی نام و ننگ لعنت میکردند جناب مقدس القاب مجتهد الزمانی
میرزا محمد مهدی که از فحول مجتهدین و معقول متشرعین بود هرچند میخواست
که بزلال نصایح و مواعظ آتش طمع آن تیره بخت را منطفی سازد فایده
بر آن مترتب نشده بلکه کمر بآزار و اضرار آن خلاصه دودمان سیادت را
بسته و در کمینگاه عذر و کینه نشسته که بهانه آن ذات مقدس را
از میان بردارد و بیحابا و مانع عباد الله را بیازارد و تا کرد آنچه کرد و تتمه
احوال آن مجتهد عدیم المثال جگرگوشه پیغمبر آخرالزمان و آل در محل خود نگاشته
خامه وقایع نگار خواهد گردید و جعفر خان بیات که در نیشابور بمتعدی و حکم

حاکم و فرمان روا بود او نیز جمعی از افاغنه را آورده بطریق مذموم نادرمیرزای
شوم رفتار و سد طرق و نهب اموال و سفک دماء اهل بلد و متردّدین و
زوار را شیوه و شعار خود ساخته پا از حساب بیرون گذاشت و پیوسته تخم
مخالفت این دولت ابد فرجام را در مزرع خاطر شقاوت انجام میکاشت
و همش خان کرد در چناران همین طریقه را پیش گرفته با خلق الله در مقام
لجاج و عناد بوده اوقات را بشرب مدام و سکر دوام صرف مینمود
و همچنین اکثر سرکشان خراسان که از عهد نادرشاه افشار الی حال
بخودسری عادت کرده بودند همگی ایشان همین رسوم مذموم را پیشنهاد
نموده بدستور ملوک طوایف در قلاع متین و حصن حصین خویش که در
کمال متانت و رزانت استحکام داده بودند محصور و تا مدت شش سال
با عساکر منصور در ستیز و آویز بوده سوای امیرگونه خان کرد زعفرانلو که از
حیثیت حسب و نسب از جمیع خوانین خراسان منفرد و ممتاز و از عهد
سلاطین سلف و از جانب خاقان سعید شهید بمنصب جلیل القدر ایلخانی
و امیر الامرایی سرافراز و از تاریخی که خاقان جنت مکانی خراسان را

تسخیر نموده بودند امیر گونه خان و ابراهیم خان کرد شادلو که از اعاظم خوانین
اکراد است همواره رهسپر طریق اخلاص و با منسوبان دولت علیه شیوه
اختصاص را منظور داشته اصلا به پیرامون خلاف و نفاق نگردیده همواره
قامت قابلیت ایشان به تشریفات مکارم سلطانی مطرز و در مملکت
خراسان و سایر ممالک محروسه پیوسته معزز نشسته اند و صبیه رضیه
امیر گونه خان نیز حسب الامر خاقان کشورستان در سلک سراپرده تتق
عصمت قره باصره خلافت و غره ناصیه شهامت شاهزاده حسینعلی میرزا
درآمده که چند سال است که از عنایت سلطانی به دارایی مملکت فارس
سرافراز و در آن ولایت فسیح و عریض بکامیابی و کامرانی قرین اعزاز است
از آنجا که خاقان کشورگیر ترفیه حال عباد الله را بر ذمت همت اعلی لازم
و آبادی بلاد اسلام را بر حواشی خاطر دریا مقاطر مرتسم فرموده بودند
مسموع شده که از جانب افواج قاهره و لشکر قیامت اثر اذیت و آسیبی
بمال و رجال مسلمانان رسیده و شیعیان و اهل اسلام لگدکوب ستم
ستور غازیان منصور و اموال و نفوس اهالی خراسان که خانه زاد این

دولت عدالت دستور بودند نهب و غارت برده که در روز محشر بقوایم سریر
ملک داور موجب خجالت و سبب انفعال آن پادشاه حمیده سیر
گردیده باشد بنابراین بمحاصره و قلع و قمع اسباب قلعه داری و دفع
و رفع حاصل و قنوات آن تیره روزان امر نفرموده اند و همه ساله در اول خوارا
از دستور خلاف گری حرکت و همه جا بطریق عدالت عبور و در مضربات
خراسان الی دو وارض پرفیض و نور گاهی بشکار و گاهی به استمالت اهل
عدوان و طغیان میپرداختند و آن سیاه روزان از خوف و هراس
که بدون جهة بر ضمیر ایشان استیلا یافته بود بمعاذیر مموهه و مواعید
کاذبه از در عجز و استیمان درآمده وعده تسلیم ولایت را بسال دیگر
می انداختند و لطف خطابخش پوزش پذیر پادشاهی همگی زلات
انها را بعفو و اغماض معفو دان و بمحض پیشکش در مقام دلجویی انها درآمده هر کدام
ایشان را بخلعت و انعام نوازش و اعلام ظفر فرجام را منصرف بدار السلطنه
طهران میفرمودند تا اینکه بنا بر بعضی جهات اسباب گشت الله یار خان
قلیچی و جعفر خان چاپات آماده شده امر اعلی نفاذ پیوست که عساکر

منصور قلعه آق قلعه که در دوازده فرسخی سبزوار در بیابان بی آب خراب واقع
و متعلق الله‌یار خان و آن حصن حصین از حیثیت متانت و رزانت پهلو بچرخ
هفتمین میزد و مسخر سازد الله‌یار خان بنا بر حزم و احتیاط در تسویات
آن قلعه را بنوعی محکم نموده که وهم تیز رو بکنگرهٔ خیال آن نرسیده و چشم
جهان بین باستحکامی آن در معمورهٔ عالم ندیده و آن را بروان کاری و
و آلات و ادوات حرب و ذخیرهٔ بسیار و غلهٔ بیشمار مشحون ساخته
بنا بر غروری که داشت در آنجا متحصن و آمادهٔ مدافعه شده بورود عساکر
قیامت اثر قدم منازعه و مجادله را پیش گذاشت و دیگر از امنیتی
غافل که مشت خشت و گل در رهگذر سیل بلا چه نمودی دارد و کبوتر ضعیف
در چنگل شاهین صید ربا چه وجودی دارد و آهو در مقابل شیر ژیان
کجا تاب ستیز و جوکوش در برابر پیل دمان کی مقاومت و آویز دارد
در همان ساعت آن خون گرفتها اکثری طعمهٔ شمشیر و بقیة السیف اسیر
سرپنجهٔ تقدیر گردیدند و الله‌یار خان و سایر منسوبان او را مقید و مغلول
بدرگاه جهان پناه پادشاهی آورده هر چند مرة بعد اخری مراسم

[illegible] شاهنشاهی با وجود تقصیرات کلی از جرایم او گذشته اند دفعه
جای آن داشت که بجزای عمل خود گرفتار شود ولیکن از آنجا که در عفو لذتی است
که در انتقام نیست پادشاه پوزش پذیر دیگر بار بواسطه اغماض عین فرموده
از زلات و هفوات او چشم پوشیده جان بخشی فرمودند و امر علیه نفاذ پیوست
که او را با کوچ بطهران برده در همانجا ساکن باشد تا قدر عافیت را بداند و بحکم
محکم خاقان کشورستان قلعهٔ مزبوره را با خاک یکسان و سکنهٔ آن سامان
قرین لطف و احسان و مشمول عواطف بیکران شاهانه فرموده اند و از آنجا
با چتر اعلام ظفر نگار پرتو وصول بارض فیض آثار انداخته در حوالی مزار خواجه
ربیع محل اقامت سرادق رفیع را مقرر و اردو داده در همان برون
استمداد همت از روح پرفتوح سلطان اقلیم ولایت ارتضا
علی بن موسی الرضا علیه التحیة و الثنا نموده مراسم زیارت را بجا
آورده در آن واحد قبهٔ خیام عساکر نصرت پناه بقبهٔ فلک و اوج مهر
و ماه رسیده اعیان و اشراف آن اطراف بشرف خاکبوسی درگاه عالم
مطاف شرف استسعاد حاصل و در همان روز با بلدهٔ نیشابور تشریف

کارپردازان شوکت بهیه درآمده جعفرخان بیات را با عالم شرمساری
بدیار شهریاری آورده او را نیز بالله یارخان رفیق و عازم طریق ساخته شد
در آن سفر نیز حسب الاستدعای جناب مجتهد الزمانی خاقان نصرت مبانی
توجهی باحوال سکنهٔ ارض اقدس فرمایند در همان روز با محمد اسحق خان
سردار قرائی حاکم تربت حیدریه که بمزید شوکت و عُدّت و جاه از امرای
خراسان امتیاز داشت بشرف تقبیل درگاه عالم پناهی شرف
افتخار حاصل نموده بنوازش شاهانه و مکارم خسروانه اختصاص یافته نطاق
خدمتگزاری و جان نثاری را بر کمر بسته مصدر خدمات شایسته گردید
و متقبل انجام مهام ملزومات پادشاهی شده استدعا نمود که حسین خان
قوللرآقاسی سرکار اعلی که بحسب عقل و دانش و در طریقهٔ سپاهیگری
و منش از امثال و اقران ممتاز بود او را با فوجی از عساکر منصوره در
نیشابور گذاشته تا بمرور ایام امر خراسان سمت انتظام پذیرد
حضرت ظل اللهی تمنای او را پذیرفته حسین خان را بمنصب والای سرداری
مملکت خراسان سرافراز و او را من جمیع الجهات قرین اعزاز نموده

با معادل دو هزار نفر از سواره و پیاده رکابی در نیشابور گذاشته عطف
عنان بمستقر عز و شان فرموده اند و حسین خان سردار در آن زمستان بکرات
دور ارض فیض بنیاد تا حشر اهانت کلی بحال سکنهٔ آنجا راه یافته و اوان
نو بر همین دستور گذشت چون همگی همت بلند شاهانه و نیت خاطر آسمان
پیوند خسروانه مقصور بفتح ارض اقدس و مصروف به تسخیر آن بلدهٔ مقدس
و رفع تعدی و تغلب بیگانه نسبت بضعفای آنجا بود و میخواست که بنا بر
احترام روضهٔ ملایک مقام و بقعهٔ هشتم خلیفهٔ رسول انام علیهم السلام
آن شهر پرفیض و بی غلبه و قهر مسخر و سکان آنجا پایمال عساکر نصرت
مآل و قرین خسران و نکال گردیده باشند و توپ بحصار و جدار
شهر بستن را بهمین جهت خلاف ادب دانسته از سفر همه ساله عبور
غازیان در آن مکان طیبه اذیت بسیار بحال رعایا و برایا راه یافته در این
سال خدیو بیهمال نصب العین خاطر خطیر و مکنون ضمیر آفتاب تأثیر فرموده
بودند که بعد از تحریک الویهٔ فتح و ظفر در ورود ارض منور چندان توقف
و درنگ شده باشد که قلعگیان بتنگ آمده یا قلعه را بسپارند

یا نادر میرزا را از مشهد اخراج نمایند بعد از انتشار این خبر امرای خراسان
از قبیل محمد اسحق خان قرائی و محمد خان هزاره چپکلو بیکی و امیر گونه خان زعفرانلو
و میر محمد قلیچ خان تیموری او یماق بیکی و سایر خوانین و سرکردگان
لشکر کابلی اجتماع نموده با حسین خان سردار طایفه کنکاش را مرعی
داشته گفتند که اگر چنانچه امسال نیز کوکبه اجلال پادشاهی با لشکر قیامت
اثر نزول اجلال را باین صوب ارزانی فرمایند امکان تدارک کما هی
ندارد و چه جای آنکه خواسته باشند مادام تسخیر ارض اقدس توقف شود
پس صلاح درین است که متفق اللفظ بسدهٔ جهانبانی عرض شود که یکی
از شاهزادگان والاشان که از حیثیت رشد و کاردانی سرآمد امثال
و اقران است با فوجی از لشکر مامور بخراسان فرموده باشند که باستظهار
و خاطرجمعی و آوازه او ارض اقدس را محاصره نموده امری از پیش برود بالاخره
رایها برین قرار گرفته سردار و امرا کیفیت را بدربار پادشاهی عرض
کرده متمنی یکی از شاهزادگان والاشان شده همین مطلب را بشرح
مبسوط بامنای دولت جاوید منوط نوشته اند ارکان دولت و

واعیان حضرت حقیقت را معروض رای عتبه جلال نموده درباب ترخیص یکنفر
از شاهزادگان بسمت خراسان و انتظام و انضباط آن سامان سعیهای
بلیغ کرده که امر خراسان امر کلی است از آنکه رعیت انجا بعلت عبور لشکر
درین سنوات از اوضاع افتاده اند متحمل شکوه پادشاهی نمیتوانند شوند
و از وجود سرداران نیز آنچه مطمح نظر آفتاب اثر شاهنشاهی است از
قوه بفعل نخواهد آمد پس درینصورت یکی از شاهزادگان که بوفور عقل
و دانش و از حسب تیز و منش منفرد و در طریقه سپاهیگری و شیوه سپه
گردانی و آداب حزم و رزم سرآمد و مستغنی و در سیاست و رافت
و گذشت و عقوبت ضرب المثل باشد او را مامور باید نمود و تا مدتها رشته
این مطلب دست آویز پادشاه و امنای کیاست پناه بوده تا قرعه
مشورت بنام نامی بهین فرزند گرامی و مهین پیوند اعلیحضرت ظل اللهی
ابوالمظفر محمد ولی میرزا که جامع صفات حمیده و شامل خصال پسندیده
بود افتاده در همان روز حکم قضا امضا بنفاذ مقرون شد که آن قرة العین
سلطنت یراق گیری نموده در تنبیه شوخ ضرار خراسان باشد

در سمنان

ذکر مأمور گردیدن شهزاده آزاده بسکندر شان حسب الحکم بتدبیر امور جانب خراسان

شاهزادهٔ بلند اقبال که در چند سال لبریز سیر دند با وجود صغر سن ایام هوس
سفر و تماشای حشم و لشکر مینمودند از انجا که کمال مردی و مردانه و جوهر شخص فرزانه
می باید در همه جا ظاهر و هویدا باشد [illegible] و همیشه ارکان
دولت و اعیان حضرت آرزوی سفر [illegible] سفر مودند و در آن وحشت
آباد پیوسته اظهار دلتنگی مینمودند و [illegible] که جای مردکار در خرگاه
گیر دوار خوب است نه خانه و مکان شیر در غره و در دامن کوهسار خوش است
نه [illegible] فی الحقیقه چون مدت توقف سمنان باستداد انجامید
دوران نشستن آن مکان طول کشید خاطر مبارک آنحضرت را نیز اجلال طلبی
روی میداد همواره مترصد گشایش از ورای پرده غیب که تا خود فلک از
پرده چه آرد بیرون که ناگاه به بیدن خوش خبر و پیک پیام آور از دربار
شهریار [illegible] حکم قضا امضا بشرف نفاذ پذیرفت که
آن تازه گل گلشن اقبال و سرو حدیقهٔ اجلال بتنبیه و تدمیر اهل نفاق
ادخلای آن ولایت و انحلال اشرار خراسان مال و سرکشان و خودسران دیار خراسان

گر همت چست بسته مأمور بسفر باشد شاهزادهٔ بلند اختر بعد از استماع
این خبر بهجت اثر بتدارک سفر افتاده بکارگذاران دولت علیه امر فرمود که
بتهیه و کارسازی مشغول باشند صادق خان که در آن اوان بشرف
للگی سرافراز و از حیثیت کاردانی و کارگذاری از همگنان منفرد
و ممتاز و از شرف حسب و علو نسب خال شاهزادهٔ بیهمال بود مأمور
بتدارک سفر شده الحق آنچه امکان داشت لازمهٔ اهتمام بجا آورد و
بجمع عبید و خدم و چاکر و حشم لغرا خور حال تدارک داده و اسباب
سفر را بقدر قابل سرانجام و در روز پنجشنبه هشتم شهر محرم الحرام سنه ۱۲۱۸ کوکبه
اجلال از بلدهٔ سمنان بجهت ساخت حرکت به بیرون و ظاهر آن مکان سر
فرجام را معسکر همایون ساخته ساحت آن سرزمین مضرب سرادقات
گردون قباب و از اشعهٔ قباب سرادقات زرین طناب رشک بیت
الشرف آفتاب گردیده و بجهت رسیدن لشکر که از درگاه حضرت از
مأمور رکاب ظفر پرور شده بود در انجا چند روزی توقف اتفاق افتاد
خاقان کشورستان ظل اللهی بجهت زیادتی استحکام و اساس تمام و اسباب

بالا کلام از دربار سپهر احتشام از قبیل چند راس اسب رهوار با ساز خوب
با زین و یراق مرصع و یکصد و پنجاه نفر شتر کوه توان و صد راس قاطر
بار و بزرگ خانه و نقاره خانه و خیام بزرگ سلطانی و صد دست خلعت زربفت
بعلاوه شال سره گر کشمیری و بالاپوش با دله زری و طبل و علم و رتبت دو دستگاهی
از توپخانه انضباط خدمت شاهزاده والاجاه رسیده از انجمله لشکری
که از منتجبات سواره ایلات و پیاده ولایتی مامور شده بودند
محمدخان قاجار دولو که بشرف ایلیت پادشاهی مفتخر و مباهی و از خویشیت
علو جاه و فزونی دستگاه از امثال و اقران فزونی و برتری داشت
و بعقل و هنر و دانش و وفور تمکین و طریقه سپاهیگری و سپه
گردانی و بینش و در آداب رزم و بزم و جشن و عزم و همت و سخاوت
و اخلاص بی نظیر بود و سابقا بسرداری آذربایجان سرافرازی داشت
بسرداری لشکر مامور و عباس خان چاپات را برتبه جلیل القدر قوللر آقاسی لشکری
و احمد بیک زنگنه را بمنصب بلند ایشیک آقاسیگری و محمد بیک مروقانی
برتبه تفنگچی باشیگری و رحیم بیک تورت را بجارچی باشیگری منصوب

ورقشم حروف را در آن سفر مامور رکاب و انجام خدمات فرموده در پنجم
شهر محرم الحرام ١٢١٨ لاتفاق با اثاثه و اسباب سفر و لشکر و حشر از طهران وارد سمنان
و در بیست و دویم بالتمام بتقبیل آستان سدره نشان شرف استسعاد حاصل
و یکان یکان سهمی قدر بر اتم نوازش خسروانه اختصاص یافته از برای هر یک
جا و مکان علیحده معین گردید چون منجمین ساعت حرکت را در بیست
و نهم قرار داده بودند لهذا در بیست و هشتم ١٢١٨ پیش خانه از ظاهر سمنان حرکت
کرده در منزل آهوان که شش هفت فرسخ مسافت دارد در آنجا قبه بارگاه
با اوج مهر و ماه رسید و در روز بیست و نهم قبل از طلوع آفتاب موکب مسعود
نصرت نمود بفرخی و فیروزی حرکت کرده و در راه همه جا شکار کنان
و صید افکنان قرین اقبال نزول اجلال را بمنزل آهوان ارزانی و آن شب را
بعهد عزت و صحبت بسر برده دیگر بار زنبورکچیان جا بدست شلیک نموده
نقاره چیان نقاره خانه را بنوازش در آورده کرناچیان کرنا را کشیده هم
اسباب بشیهه در آمده و غلغله در آسمان و زمین افتاده همگی سرکردگان
با منتجبات تمامی سواره و پیاده دار در دور سراپرده مبارکه ایستاده حضرت

روز دیگر
بوزبکان زرع عنایت سبحانی را در روز مغفر کرامت یزدانی بر سر و شمشیر آبدار

دشمن کشی را در کمر استوار نموده از خلوتخانهٔ همایون با هزار زیب و فر بیرون

خرامیده و رمح مصقول جهان ستانی را در دست و بدولت و اقبال

پا در رکاب سعادت گذاشته سوار اشهب گیتی نورد شدند و کوکب

اعلام آن خداوندزاده جم احتشام از بدنهٔ عماری فتح بمجرد اینکه سلام علی الصباح که والی

ممالک شرق از صحن سرای افق براق روز سوار شده و عالم را از اشعه

انوار نورانی ساخت شهزاده سیاوش وش کیخسرو منش چون آفتاب

عالمتاب از سراپرده بیرون خرامیده و سوار رخش سعادت شده

بتحریک الویهٔ ظفر پرا بمنزل قوشه شده و در آنمنزل چون اکثری از غازیان

بتعاقب رسیده بودند بتحریک جمعی از تیمچیان و یساولان را الکای گرگی

آخته با تفنگ و شمشیر آخته روانه دامغان و آخند و دیهور فرموده اند که بظهور

لشکر آتش بر زراعت و مردم آن بوم و بر رسیده به محافظت و محارست

غله و سایر محصول رعیت لازمهٔ اهتمام را الحکمانیستی بظهور رسانند

مامورین حسب الامر الواجب الاتباع پیش از حرکت اعلام ظفر انتما روانه الوکا

گردیده وارد چشمه آب شوری

و سکنه آنجا را مطمئن از عبور مواکب نصرت پرا نموده اهالی آنسرزمین همه جا

بضابطه شرایط جانفشانی و مراسم خدمتگزاری بعمل آورده مورد تحسین

شهزاده بادادودین شده اند چون از عساکر مامورین رکاب ظفر قرین

و سنجات قلیچی و افغان که سکنهٔ مازندران بودند میبایست در روز

شرفیاب رکاب نصرت بنیان بشوند بنابراین دو روز در آنجا توقف از نعامات

چنان باران شدید آمده بود که خیمه و خرگاهی که در بیرون شهر از نقطهٔ

صحرا زده بودند تمامی بروی آب افتاده با دو صاعقه چنان شده که

هیچیک از کهن سالان روزگار ندیده و نشنیده اند که گویا در عهد اول

~~شهزاده چهل و دهل آسمان از امتحانی بخاطر رسیده و بود المادین~~

~~عاقل که بعد سید البشر از روز دین مصرع شده صفر و قلیقات~~

~~در خاطر از کوکب نسیم سحری چه از ترشح~~ الحاصل آنچه آمد گذشت و

افواج مامورین متعاقب هم داخل معسکر ظفر قرین شده چشم علم از تو

یکی از دامغان بسمت بسطام شقه گشت و از بسطام بصوب جاجرم

نهضت پیرا گردیده در هر منازل و قصبات معارفین المحل و مقام لوازم

رنجور از چشمه آب ... که ... رکن قادر ... منقلب ...

مرذمات و خدمات را کماینبغی و ترضی بانجام رسانیده مورد
نوازشات شاهانه و انعام مبایان شدند در منزل استخواست من
اعمال اعفرا این عرایض سردار و خوانین و سرکردگان اخلاص شعار رکابی
و خراسانی بقوائم سریر معدلت مبانی رسید که نقد علی خان زعفرانلو
اظهار طغیان و عصیان نموده قلعه چناران که در وسط چمن رادکان واقع است
امن نموده در بروی لشکر منصور بسته و در مقام مدافعه و مناقشه نشسته است
مجمل حال آن خسران مآل نوعی است که در حین حیات ممش خان
زعفرانلو چون لازم ملزوم است که همیشه میان عم و برادرزاده و خال
و بنی اعمام غبار نقار مرتفع و آتش کینه ملتهب باشد نقد علی خان که
برادرزادهٔ آن شقاوت نشان محسوب میشود بجهت حب جاه و یا اخلاص
این دولت قوی دستگاه از ممش خان روگردان و متوسل بحبل
اعتصام این شوکت جاوید نشان شده منظور نظر عنایت سلطانی و مورد
نوازش و مکارم خاقانی گردیده و تا اینکه ممش خان در قید حیات بود
این سست رای تیره بخت قدم فرسای وادی خدمتگذاری و مرحله پیمایی

بادیهٔ جان نثاری میگردید هرچند وجودی نداشت و بود و نبودش علی السویه
بود ولیکن بنا بر امیدواری اهالی دور و نزدیک و جذب قلوب ترک
و تاجیک و بنا بر اینکه درین درب اقبال همه نوع انسان را پناه و
ملجا است و کسی از وضیع و شریف و آشنا و بیگانه محروم نخواهد بود
حسب الامر قدر قدر همایون او را بعنایات پادشاهی مخصوص و بشرف
ملازمت شاهنشاهی مخصوص گردانیده در حین انصراف موکب جهان
ستان بدار الملک طهران او را بسرداری سبزوار و بلدهٔ نیشابور
که حسب الامر قضا شعار باقطاع و جاگیر سردار معزز گردیده بالحاق مامور
گردید چو بعض الامر سردار در معاونت و جانب داری او کوتاهی
نموده همواره در صدد اضمحلال ممش خان و در مقام استقلال این تیره
سرانجام میبود تا اینکه خیاط اجل رشتهٔ عمر ممش خان را بمقراض ناکامی
بریده و فراش مرگ بساط دولت و زندگانیش را در هم چیده
زمانه اسب دولتش را پی و روزگار نامهٔ حیاتش را طی کرده از مصاحبت سلطنت
و مصاحبت عالمیان رنجیده بوادی خاموشان جا گزیده از او جز نامی

وآن هم مهمل واسمی بی فعل از ماضی و مستقبل در جهان نماند بعد از وقوع
این امر مسرت فزا اسمعیل دارا ورا از نیشابور با تدارک و استعداد
مأمور بچناران و کیفیت را بدربار باعز و شان سلطان صاحبقران
عرض کرده منشور حکومت آن سامان و تشریف گرانمایه باسم او حاصل
و در مراقبت و معاضدت او نکته را مهمل نگذاشته تا اینکه فی الحقیقه
استقلالی در میان اکراد خذلان مآل بهم رسانیده و دنائت همت
و خبث باطن و سوء مزاج او را بر آن داشت که سر بخودسری برآورده
رفتار ممش خان را تتبع نماید و بوسوسهٔ زوجه ممش خان که بحبالهٔ نکاح
خود در آورده بود و باغوای شیاطین اکراد و وخامت عاقبت برو
باد پندار بکاخ دماغ او راه یافته بالمره پا از دایرهٔ خدمتگذاری
کشیده و از فرمان نیشابور در اوامر و نواهی سر بزیر استمهال و اهمال
مینمود بعد از آنکه طغیان محمد علی خان صریحا مسموع سردار شد و خبر
روح پرور حرکت موکب ظفر فرجام از بسطام بجاجرم مسموع خاص
و عام گردید سردار با افواج نصرت شعار از نیشابور حرکت و عازم

چناران

چناران شده از آنجا عریضه بدربار گیتی مدار و الا ارسال نموده متمنی گردید
که ماهچه علم عقاب پیکر در جناح استعجال بسمت ارض مینو مثال
و خطهٔ روح پرور بال گشا و ارقام مطاعه بجمیع خوانین و اعیان خراسان
از دور و نزدیک صادر شده آنها از طلیعه رایات اقبال با خبر سازند
در منزل مزبور عریضه حاکم نیشابور بنظر انور رسانیده و بر طبق عرض و
استدعای عارض ارقام قضا نظام بعموم حکام و امرای والاشان و
اشراف خراسان از مصدر عز و شان صادر و شرف ارسال پذیرفته
صباح آنروز از منزل استخوانات حرکت و در عین بهار از متنزهات
اسفراین و میان آباد و اندیار و ییلاقات جهان ارغیان و بام و صفی آباد
سلطان میدان و آن صفحات شکار کنان روانه چناران و چون
فضای سلطان میدان بسیار جای با نزه و چشمه‌سارهای خوب و مکان
دلکشائی بود و شکار بسیار داشت مطبوع طبع مشکل پسند و مقبول خاطر
آسمان پیوند شهزاده ارجمند شده یکروز در آنجا توقف و در آن صحرای
نزهت بخشا میل بشکار و سواری فرموده در آنمنزل در هنگام نقاره

شخصی از کرد راه شتابان رسیده خبر فوت نادر میرزای افشار آورده
پیشکاران سده اقبال این مطلب را بعرض عاکفان جلال رسانیده
اصلا تفاوتی در حال فرخنده مآل شهزاده بهمال نکرده بجواب آن
التفات نفرمود و بعد از مدتی کیفیت آن را استفسار شده و چون بخاطر الهام
مظاهر رسوخ تمام یافته بود که شمع آن دروغ خالی از فروغ است بلکه
تکذیب فرموده دانستند که چهره شاهد امید ما از خال صداقت عاری است
و صباح آن شاهباز بلند پرواز رایات نصرت طراز بهوای خصم افکنی
و دشمن شکاری بال گشود و در هنگام طلوع آفتاب طنطنه کوس اقبال
بلند آوازه صدای [illegible] سردا
با جمیع رؤسای لشکر و سرکردگان سپاه نصرت اثر بشرف
استقبال موکب جلال مبادرت نموده در عرض راه بشرف خاکبوسی
و تقبیل رکاب سعادت انتساب شرف استسعاد حاصل و مورد
نوازشات کامل شده اند در عرض راه کمیت و کیفیت امور خراسان
پرداخته سردار مراتب را چنانکه بود وانمود رای مبارک نمود در آن روز

ظاهر قلعه چناران محل سرادقات با عزّ و شأن و مخیم خیام عساکر نصرت نشان
گردیده در همان روز یرلیغ استمالت بسرافرازی نقدعلی خان صادر شده
که شاید آن تیره روزگار مآل کار و عاقبت کردار خود را فهمیده سالک منهج
صداقت گردد بمدلول اینکه   چو تیره شود مرد را روزگار   همه آن کند
کش نیاید بکار   در مقام عذر در آمده ببعضی از معاذیری که بدتر از گناه بود
متمسک شده مهلت را غنیمت دانسته بتصور اینکه سفر اشمال از شمل
اسفار سنوات قبل طولی نخواهد کشید مستدعی مهلت بود که بار دیگر ارادت
طریقه گمگشته را مرعی داشته بعد ره نورد وادی خدمت و فرمانبرداری
شود چون در خاطر الهام مظاهر شهزاده غضنفر که مخزن اسرار غیبی
و گنجینه کنوز لاریبی بود رسوخ تمام یافته بود که آن سفیه دنی خبث مسالک
طریق مستقیم نخواهد شد و مقصود اصلی و غرض کلی تسخیر حصار ارض فیض آثار
و حصول مطلب فتح بلده مشهد فایض الانوار و تتمه شوق طواف آستان ملایک
مطاف نیز گریبان گیر مدعا بود دیگر بمحاصره و اختتام کار آن شقاوت
فرجام نپرداخته صباح آن یا بجه اعلام نصرت طراز بسمت ارض

اقدس را اهتزاز در آمده در منزل جنابد که فاصله آن تا چناران سه فرسخ
پیش نیست ورود جناب الامرا والاسرا داده بارگاه بر سر پا نموده در
عرض راه با فوجی از خواص امرا تشریف بشکار برده عصری با نیل مرام
از شکار بسیار نزول اجلال را معسکر نصرت انجام آورده در آن روز نیز
نقد علیخان را از فرستاده لوحی فکری بخاطر رسیده که شاید بآن طبع غیور
شاهزاده منصور را از فرستاد که از معتمدان انجمن حضور بهار ز اخلاص او را
بر محک امتحان زده بکمال اعتبار داشت منزجر ساخته در مکر و غدر
کاری از پیش نبرد عریضه مشعر بر اخلاص کیشی و شکایت بسیار از سردار
هر بار گیتی مدار نوشته انفاذ داشت عریضه مزبور بواسطه باریافتگان
انجمن حضور بنظر خورشید اثر رسیده در جواب آن اقبال نقش نمود
بر زبان الهام بیان گذشت که راه عذر نقد علیخان از جمیع جهات
مسدود شده چاره کار خود را منحصر درین دیده که رای ما را از معتمدان
ما منحرف سازد و فرستاده او خائب و خاسر مراجعت بچناران نمود
دیگر که بیمنت مانوس صباح از روز در چمن قهقهه که مقابل شهر طوس است

روز



نزول اجلال را ارزانی و قباب سراوقات نصرت بمبانی عزت ماه آسمانی
شد [illegible]
روز دیگر که سپهبد زرین لوای مهر بارایت افراخته بعزم تسخیر عالم امکان از کوه
خاور بیرون تاخت و عالم را از شعشعه انگیزی تیغ جهانگیر مسخر ساخت شاهزاده
انجم حشم امرای محترم و خوانین مکرم را احضار و امر بترتیب تیپ و آراستگی
صفوف نموده هر کدام را مامور بجای ایشان فرموده بدولت سوار شبدیز
عقاب چنگ شده و رایات نصرت آیات بعزم تماشای حصار
ارض جنت آثار شفقگشا گردیده و آغروق را امر فرموده بودند که در میان
خواصه ربیع و شهر منزل گزین شده خود با جنود مسعود و مواکب نصرت
مورود و تماشای حصار و برج و باره و معبر و گذار بلده فرح بخش ارض
اقدس قدم فرسا حصار و جدار آنرا منظر امعان در آورده چون روز
۱۲۱۹
بیستم شهر صفر المظفر و اربعین قتل ناحق نور دیده خیر البشر و جگر گوشه ساقی
کوثر امیر المومنین حیدر صلوات الله الملک الاکبر بود در ظاهر بقعه منوره
و گلدستهای انور ثامن ائمه اثنا عشر پیاده شده زمین انسر زمین را



از تعقیب... بشغاه

رشک روضهٔ خلد برین و از شوق تقبیل آستان سپهر آیین امام هشتمین
خاک آن مکان را غیرت لعبتستان چین و ماچین ساخته لوازم زیارت
و مراسم تعزیت را باقصی الغایت بجا آورده عطف عنان بمعسکر فیروزی
نشان فرموده قبهٔ بارگاه بقعهٔ مهد ماه رسیده و از شعاع اعلام زرنگار و اشعهٔ
قباب آینه کردار ساحت اندیار بمعاینه چون روضهٔ دار القرار گردیده
بنابر حزم سلطنت و طریقهٔ احتیاط که از لوازم امور جهانداری است از قضا
امضا بنفاذ پیوست که عسکر مستحکم متین و بروج حصین رزین در دور عسکر
بسته دسته دسته و فوج فوج هر کدام جابجا قرار گرفته بمحاصرهٔ شهر
قیام و به سیبه بندی اقدام نمایند و دور شهر بر امرای عظام و خوانین
عالیمقام سمت انقسام یافته در همان روز احکام قضا نظام باحضار
خوانین خراسان که تا آن روز باهمال و استعمال سکته رسانیده‌اند و متردد و متوقف
بودند از مصدر عز و شأن عز اصدار پذیرفته سرعان صبا حرکات
باطراف ولایات مأمور شده در عرض هشت روز جمیع حکام و سرکشان
با افواج آراسته و سواران و پیادگان پیراسته در رکاب سعادت اثر

حاضر و هر کدام بسمتی از سمتهای شهر مأمور شده بامر محاصره پرداخته اند از آنجمله
رباط بابا قدرت که در دروازهٔ عیدگاه و مصلی و خیابان [illegible] واقع است بمحمد اسحق خان
سردار تربت حیدریه و اسمعیل خان هزاره و میر کریم داد خان تیموری
مفوض و دروازهٔ نوقان بامیر گونه خان ایلخانی و دروازهٔ سراب بامیر اسمعیل خان
قاینی و دروازهٔ خیابان بعلیا خوانین و تفنگچیان ترشیزی و طبسی محول گردیده و اکثر
روزها خود بدولت سوار شده تشریف لشکرهای خوانین عالیمقدار ارزانی داشته و
همگی را سرگرم خدمتگذاری و هنگامه جوی جانسپاری کرده امر ملکدار را
مضبوط و مراجعت میفرمودند از اتفاقات روزی سیر کنان از دور شهر
گذشته نزول اجلال را بلشکر محمد اسحق خان سردار فرموده و از رباط
بابا قدرت کالشمس فی وسط السماء عروج فرموده تماشای برج
و باره و وضع قلعه [illegible] نموده اند که درین اثنا از میرزا [illegible] برگشتگی
و تیره روزی از مآل کار نفیه کشیده در برجی که محاذی رباط بابا قدرت
و دیر رس بود توپ بسته با دو رهی و نظر شقاوت گزین نهال قامت سرو مانند
شهزادهٔ کامکار که در جویبار لطف و عنایت حضرت آفریدگار در حدیقهٔ صیانت

وحمایت خان لیل و نهار پرورش و نشو و نما یافته بود بهدف توپ نموده
هر چند توپچیان را تحریک و ترغیب بانداختن توپ نموده انها از سطوت
قهرمان قهر جهانسوز و از بارقه تیغ طالع جهان افروز متزلزل شده قدرت
بر انداختن توپ نیافته آن تیره روزگار از خباثت باطن خود مباشر
بانداختن توپ شده از قراریکه بعد از تسخیر ارض مینو تا بر از جمعی ثقات
استماع شده که آن نامرد سه مرتبه باتش زدن فتیله و آتش زدن توپ قیام
نموده آتش نگرفت آن شقاوت مآل از شآمت افعال خود خجل و قرین
انفعال شده بانداختن تفنگ اقدام نموده آخر تیر تمنای او بهدف
مراد و مرام نرسیده ناکام قرین و خاسر و خسران بازگشته روزگاری
بتاسف و تلهف بوده دیگر ازین غافل که تربیت یافتگان حجر
عنایت الهی را ازین آتش افروزی گردی بدامن نه نشیند و پروردگان
سایه الطاف پادشاهی را ازین غبار اندوزی ملالی رو ننماید بیت
با خداداد گان ستیزه مکن که خداداده را خدا داده است هر اوقات
که مواکب نصرت پیرا و الویه ظفر انتما بعزم انتظام و نسق لشکر و سپه

امرا بدر شهر نهضت پیرا گردیده آنجا که رفقه معتدد رخاکساری و بادپیمایی
میکردند اما در سر برج بانداختن توپ و تفنگ و استعمال آلات حرب و جنگ
اقدام میکردند دیگر یارای بیرون آمدن نداشت و دروازه را تمامی چون چشم
بصیرتش بسته و همگی خاک ریز و چون شخص بخت شان گم نجاک نشسته بدین وتیره
بهزار تعب شب را بروز و روز را بشب میرسانیدند و روز دیگر بعرض شهزاده
والاگهر رسیده که یخچالی در بیرون شهر بر سر قلعه در میان باغی است که
در آن باغ چند برج متین استوار و در آنجا تفنگچیان شهری قرار و استقرار داشته
و یخ و آذوقه در یخچال مزبور موجود است که شبا شب در هنگام فرصت
یخ را از بیرون بشهر میبرند همت والا نهمت آسمان پیوند معطوف بتسخیر
باغ و یخچال شد با فوجی از دلیران کاردان تفنگچیان آتش بار قرین بحصار رسیده
و باغ و یخچال را منظر بصیرت در آورده و چون متصل بدیوار بند شهر بود و جایی
محکم مضبوط بود تسخیر آن خالی از صعوبتی نبود اهل برج و باغ که بوی فتیله
بدماغ ایشان رسید پی باصل کار برده در صدد مدافعه در آمده
باقدام مجادله و منازعه پیش آمدند شهزاده کامل نسب محمد صالح خان

عرب را که بشرف خلوت شاهزاده حسینعلی میرزای صاحب اختیار فارس
سرافرازی داشت و بمنصب سرکردگی کل دسته جات اعراب [illegible] (رتبه نخست)
داشت طلبیده و اورا با فوجی از دستجات او و غیره مامور بیورش نموده
تفنگچیان اعراب که مترصد چنین خدمتی بودند از امور عظیم دانسته دامن
همت بر کمر زده قبضهای تفنگ در دست و چون سیل بی تحاشی ببالای
ناگهان رو بآن بختان آورده هرچند از بروج و باغ شلیک کرده تفنگ
انداختند و در مدافعه و مجادله کشش و کوشش نموده کاری نساختند
بهادران عرصه نام و ننگ میدان را بر آنها تنگ کرده بیکبار بهیات جماعی
بر سر آنها ریخته اکثر آنها را در وسط باغ و پای برج و یخچال دستگیر و برخی
گریخته بالای یخچال رفته در مدافعت سعی میکردند که هزبران بیشه صلابت
اصلا التفات بگلوله آنها نکرده چون بخت مسعود شهزاده عاقبت محمود صعود
ببالای یخچال نموده آن مخذولان را که هفده نفر بودند اسیر کرده دست بسته
بنظر انور در آوردند چون آتش غضب شهزاده والاحسب در عین زبانه زدن
و ملتهب و غرور جوانی مزید بر آن شده بود بجهت تنبیه دیگران که دیگر تفنگ

بافواج مظفر جنگ منید از لوازم سیاست را منظور کرده حکم بقطع ید و گوش
و زبان و دماغ آنها نموده عبرة للناظرین ساخته رخصت بشهر فرمودند چند نفر
از آنها از شدت نسق و خوف بشهر رسیده و نرسیده قالب تهی
کردند و از ظهور اینگونه سیاست چنان رعب و هراسی در دلهای مخالفین
جا کرده که آرام و قرار از آنها قطع شده کسانی که در باطن چشم باین دولت
داشتند نادر میرزا بدمدمه و تلبیس هنگامه آرای کروفر شده دم غیبی را
پیشنهاد خاطر کرده که اگر شهر بتصرف شاهزاده بیاید وضیع و شریف را
ازین خوان نصیبی خواهد بود بنابرآن در نگاهداری شهر مبالغه از پیشتر بیشتر
نمودند و از انجانب نیز در تسخیر و تضییق شهر و اهل شهر و انسداد طرق و شوارع
اهتمام از حد گذشته بنوعی که مرغ را در حوالی قلعه یارای پر زدن نبود
و درین سال مواکب اجلال خدیو بیهمال بعزم تنبیه متمردین ترکمانیه اتک
یکران گران رکاب را سبک تک نموده از راه مازندران و استراباد
عبور و از طرف آب جرجان محل موسوم و مشهور قراشیخ مقیم کوکبه منصور شده
افواج بحر امواج را بتاخت و تاراج ترکمانیه شوئیه یموت و کوکلان مامور و در نهب

امرا و عکف و ما الطایفه مساعی مشکوره را مبذول داشته باستیصال و
اضمحلال آن گروه مکروه پرداخته گردکان و خواسته شایان از آنها گرفته
عطف عنان بچمن کالپوش فرموده مدتی در تفرجات النضحات و کوههای
خوش ییلاق شکار کنان بتفریح دماغ حاصل و فرامین قضا تضمین بسرافرازی
شهزاده والا تمکین و امرا و خوانین صادر شده که شهزاده لشکر و سپه را
بامرا سپرده و منضبط نموده خود مراجعت برکاب اشرف نماید شاهزاده
بعد از ملاحظه فرمان آفتاب شعاع از قبول آن امتناع و در مقام عرض
درآمده که الحمد لله امروز روز خدمتگذاری و مراسم جان نثاری است
تا من متحمل زحمات و تصدیعات نشوم و مصدر خدمت نگردم بر دیگران
تکلیفی نخواهد بود و تمنی شده که از سر این مطلب گذشته او را بسر خدمت
واگذارند خاقان کشورگیر بعد از انهاء عرض شهزاده نیکو ضمیر متقبل شده
او را مخیر در آمدن و ماندن فرموده اند و از آنجا بانتظام امر سلطنت و خیابک
و قاتچی و ورنگ و فارسیان و امثال پرداخته مدتی در علی بلاغی بعیش
و عشرت گذرانیده در اوایل جمادی الاول نزول اجلال را بدار السلطنه طهران

ارزانی

ارزانی داشته شاهزاده بلند اقبال بعد از سرافرازی از مضمون فرمان آفتاب
تمثال ششم و اکمل خواهش اصرف تسخیر سایر قلعجات که متعلق بملکات
مشهد بود کرده هر روزه فوجی را مامور بدور شهر که لشکر لشکر را گشته قلاع خطه
حال هر کس را واجبی نموده و افواج مستعده به سمت پشت کوه و چوله و جیره
تعیین سفر نمودند چون جمعی از اکراد جناران که از تنگنای قلعه به تنگ آمده بودند
با کوچ و بنه از آنجا سواری و بطرف چوله که کوههای صعب المسالک دارد
پناه برده با محمد حسین خان چوله ملحق و در آنجا بسر میبردند فروغ این خبر برنگاه
خاطر شهزاده فریدون فر پرتو افکن شده محمد تقی خان قاجار که از بنی اعمام
محمد خان سردار بود او را با فوجی از غازیان که از هیبت سنان شان
خون در دل عدو منجمد و از بیم گرزشان پیکر کوه گران شق بود مامور بجنب
و تاراج ایشان نموده دلیران کار طلب از روز تا شب طی مسافت نموده
صبحگاهی چون اجل معلق بسر وقت آن بخت برگشتگان رسیده و زن
و مرد چون در دامان آنکوه که در دهم ایشان نگذشته بود و چنین روز را بخواب
ندیده بودند چشم باز کرده معاینه صورت مرگ را بچشم خود دیدند مضطر شده

بعضی فرار و برخی مقید بقید اسار گشته اموال و اسباب بسیار از قبیل گوسفند
و گاو و شتر و مادیان وغیره تمامی نصیب غازیان منصور گشته هرچند محمد تقی خان زنان
و اطفال ایشان را محافظت نموده اسرا را اطلاق کرد اما بسبب غنایم
بسیار مراجعت بدیار سپهر مدار والا نموده مورد انعام و نوازش گردید
و بعد از آن هر روزه از هر طرف که بنظر می آمد دری بود از غیب گشوده و
از هر جانب شاهد فتح در آینه مراد رو نموده و گشته قلعجات بلوکات را
شاهزاده والاگهر بنفس نفیس مباشر تسخیر آن شده بضرب توپ قلعه
کوب بغلبه و قهر مسخر نموده اند و سه برج متصل هم در تیررس دروازه
ارک کهنه ساخته بودند که میان آن بروج غله بسیار جمع کرده و قالیز بعمل
آورده از هر برج چند نفر تفنگچی کاری مستحکم بودند که بمحافظت غله و قالیز
قیام مینمودند رای جهان آرای شاهزاده مظفر لوا بتخریب بروج ثلاثه
و تصرف آن قرار گرفته با توپخانه بسر برج تشریف برده همت بر تسخیر آن
گماشتند نادر میرزا مضطرب شده توپ بسر برج شهر کشیده تا اینکه
افواج منصور در محاذی قلعه که تیر تفنگ میرسید ایستاده بودند چندین توپ

انداخته بود که یکی باسب و آدم رسیده و هر چه سعی کرد که خلل جمعیت
افواج قاهره را بضرب گلوله توپ از هم بپاشد چون درع حمایت الهی
نگهبان افواج منصور بود فایده بر آن مترتب نشده و از این طرف حکم والا بانداختن
توپ صادر شده توپچیان چابکدست بیکساعت آن بروج را بضرب
توپ از هم متلاشی و چند نفر در برج از زخم گلوله توپ مضمحل شده باقی
تفنگچیان از آنجا بیرون آمده سر خود گرفته داخل شهر و سواران از اطراف
باب اندازی مشغول شده از طرفین رد و بدلی اتفاق افتاد اما چون سوار
شهر از بیم جرات بیرون آمدن نداشته و از بروج با توپ و تفنگ مدافعه
میپرداختند کوشش بیفایده بود چون مطلب انهدام بروج مزبور بود که باره
راه صحرا از دست ایشان گرفته محصور باشند لهذا بعد از حصول تمنا از آنجا
معاودت منصور عطف عنان بکوه سنگی فرموده و در آنجا استراحت گزیده با
دوربین بملاحظه حال شهر در آمده ساعتی بآن مشغول و بعد از آن سوار شده
بمعسکر فیروزی اثر تشریف فرموده اند خلاصه مدت شش تا ده روز متوالی الایام
شاهزاده مظفر فرجام هر روزه بر سبیل استمرار بر اشهب هامون نورد سوار

و در انضباط لشکر با دقیق تصور رعایت همه وجهه را بعمل می آورد تا کار
بجایی رسید که چند نفر از ونک که از بروددشت قبل از وصول مواکب ظفر
شمول باعانت نادرمیرزا آمده بودند درین مدت بعضی بقتل و برخی اسیر پنجه
تقدیر شده و قلیلی از زندگی مایوس و در نیم شب خود را از برج انداخته [illegible]
تمامی وادی فرار سپردند چون این معنی بعرض شهزاده بلند اختر رسید امر کرد
که هر شب فوج فوج از غازیان منصور در میان لشکر با طلایه بوده از لشکر
لشکر خبردار باشند که احدی نتواند بیرون رود و بعد از انضباط
این امر دیگر احدی را یارای بیرون آمدن نداشت و خوف بر مردم مستولی
شده بنوعی که اهل شهر فوج فوج خود را از بروج انداخته در امان در می آمدند
و چند مدت فیمابین امراء نادرمیرزا ابنای آمد شد شغب و ربط شده بواسطه جناب
مجتهد الزمانی راهها بر آن قرار گرفت که نادرمیرزا یکی از پسران خود را
با ولد ارشد ش ابراهیم میرزا روانه درگاه فلک فرسا نماید و پیشکش لایق
هم بگذرانند و سکه و خطبه هم بنام همایون پادشاه ظل اللهی مزین و مرتب
شود و ارا قبول کرده خواهش کرده اند که نادرمیرزا شهر را تخلیه کرده خود

درارک

درارک به نشیند و از سرکار دیوان اعلی مبلغ سه هزار تومان بصیغه اخراجات
هر ساله بجهة او تعیین و ارزانی دارند و یا اینکه بلوکی از بلوکات شهر باقطاع او
مقرر شود و شهر و ارک را بالمره تخلیه کند و این شق ثالث موافق مزاج
شاهزاده شایسته سریر و تاج بود و آن معقل دون همت از کثرت خوف
از قبول این معنی سر باز زده تن بمرگ داده مجدداً بقلعه داری مشغول گردید
تا اینکه قلعگیان از امتداد ایام محاصره به تنگ آمده اکثری بستوه
شدند و کار بجایی رسید که خدام روضه منوره مقام بغضب و شتم
آن تیره سرانجام شبانه روز به برج داری مشغول شدند و بار شهر اختلال کلی راه یافته
بنوعی که هیچکس جز از خود نداشت و اهل شهر نظر باینکه شخصی نداشتند
و از هر کس که مظنه افساد داشت گرفته محبوس و باقی رعایا را بظلم و تعدی
بقلعه داری تعیین نموده و در هر دروازه و برج یکی از اولاد و اقارب خود را
مامور و باین نوع هنگامه آرای شر و شور بود تا اینکه در اوایل عقرب
که مزاج هوا ببرودت مایل شده حسب الاستدعای امرا شهزاده ظفر
انتما بمجتهد و خدام تشریف بنیشابور ارزانی داشته و در آنجا

به تهیه اسباب قلعه گیری و سامان و تدارک غازیان که بمحاصره ارض اقدس
اشتغال داشته‌اند پرداخته شب و روز از فکر تسخیر آنجا غافل نبودند
و امرا بطریقی که ارشاد شده بود هر کدام جابجا بمحاصره شهر اهتمام مینمودند
هرچند سابقا رقمزده کلک وقایع نگار و نگاشته خامه بلاغت شعار
گردید که از سپاه و لشکر در شهر ارض اقدس در حین تحریک الویه منصوره
بلده نیشابور نسق و منتظم و جمیع دروازها چنانچه گذشت بهر یک
از امرا عظام و خوانین عالیمقام منقسم شده از جانب شهزاده قدر قدرت
امر مقرر گردید که جمیع امرا و خوانین و سرکردگان مطیع اوامر و منقاد
نواهی سردار بوده سرموئی از صلاح و صواب دید او تخلف نورزیده
از جاده اعتدال عدول جایز ندارند و در مقابل ارک جدید که از ابنیه
نادر میرزا و هنوز توفیق اتمام نیافته بود لشکر وسیع فسیح مشتمل بر چند
برج و دروازه و عمارات متعدده و اصطبلات و بیوتات ضروریه و حمام طرح انداخته
برج بلند رفیع در وسط آن بنا شده که سرکوب بر شهر بود که تمامی کوچه
و محله و بازار شهر در نظر بیننده می آمد بعد از آنکه لشکر بزور و حسب خاطر

سمت اتمام پذیرفت و سواره و پیاده رکابی که مجموع آن بدو هزار نفر که
نصف آن سوار کارآمد نامی از دستجات مافی و جیلو و دسته ابدالو
و افغان و قلیچی داود صالو و نصف آن پیاده که از یکه چینان عرب و عجم
بسطام و نام آوران کتول و رامیانی و فندرسک و فارسیانی و شاهکوهی
توابع استراباد بوده‌اند با جمیع لشکر و لشکر مفوض بسردار شده
قبل از حرکت کوکبه منصور امر شده که سردار با دستجات مأموره از اردوی
بزرگ کوچ و داخل لشکر شده با انضباط امر آنجا و اختلال کار قلعه
بپردازند بنابراینکه عزم والاجزم و نیت آسمان اهتمام مصمم بر آن شد که
تا ارض اقدس مسخر نشود و صورت فتح در آئینه مراد روی ندهد چه زمستان
و چه در بهار از آنجا حرکت نکنند لهذا نگاهداری تمام سپاه در زمستان
بعلت جو و کاه نهایت صعوبت داشت بنابرآن اکثر غازیان را رخصت
باوطان و خود نیز بعد از انتظام امر لشکر باستدعای امرای عالیمقدار
با محمدخان قاجار نزول اجلال را به نیشابور ارزانی و در آنجا اکثر اوقات
بسیر و سواری مشغول و همه روزه ارقام قضا نظام بسرافرازی امرای

عظام در قلع و قمع اشرار ارض اقدس و دفع و رفع معاندین آن خطه مقدس
صادر میگردید و در آن اوان ارقام قضا نشان بسرافرازی محمد خان
بیگلربیگی هزاره که تا آن زمان بشرف حضور والا مشرف نشده بود
و در باخرز نشیمن داشت صادر و او را استمالت و امیدوار و قرین
استظهار ساخته احضار رکاب نصرت شعار فرموده محمد خان خاطر
جمعی حاصل نموده در نیشابور بحضور ساطع النور والا کامیاب و
بنوازش ملوکانه اختصاص یافته با انعام وافره و صلات متکاثره
بانیل المرام رخصت انصراف حاصل و مامور بارض اقدس شده که آمده
ملحق بسردار و امرا گردیده در امر محاصره ید بیضا سعی نمودند شهزاده منصور
مدت دو ماه متوالی جمادی الاولی و رجب المرجب ۱۲۱۸ را در نیشابور
گذرانیده دمی از امر ارض اقدس غافل و لحظه از فکر آن بلده مقدس
ذاهل نبوده هر روزه در تهیه نهضت بارض اقدس بودند محمد خان قاجار
بافسون و فسانه آن شهزاده یگانه را عنانگیری نموده نگاه میداشتند
و نزع خاطر آن خدیو فرزانه را بدر مواعظ عاقلانه میکاشتند و چون

همگی همت والانهمت آن شهزاده بلند همت تسخیر ارض مینو ساحت بود
بهیچوجه نصایح مخلصانه مفید نمی افتاد و هیچگاه سررشته تسخیر آن بلده
ارم تاثیر از دست خیال نمیداد و اگر در محفل مینو شاکل صحبت
می نشست سخن از آنجا بود و چنانچه سواری و شکار را در لوح خاطر نقش
مجانبت و استیناس از جهان مینمود تا اینکه در اوایل شعبان ۱۲۱۸ شوق
طواف روضه رضویه امام همام صلوات الله الملک المنان و تماشای جمال
شاهد ارض خلد نشان و تسخیر آن بلده فیض بنیان در خاطر انور در رسوخ
تام و تمام نموده ظرف حوصله لبریزی مدام و سبو دهان ممتلی از شراب.
کام گردیده بدون استشاره و استخاره امیر و وزیر دلی صلاح و صوابدید
برنا و پیر گران همت را بزیر زین و تکاور دولت را راه نورد روی
زمین ساخته با برودت هوا و دستبرد سپاه کینه خواه سرما
با حاضرین رکاب ظفر قرین و ملتزمین درگاه نصرت آیین در روز یکشنبه
پنجم از نیشابور حرکت و نزول کوکبه انجم حشم را در ارض اقدس
خلد توام روز جمعه دهم تعیین نموده بودند لهذا امرا کوکب ملایک خدم در

در روز یکشنبه پنجم از بلده نیشابور به بیرون تجشم فرموده از روز و شب را در آن
باغ بحری گذرانیده صباح آن بفیروزی و اقبال با مواکب اجلال بحر تگرگ
اعلام ظفر فرجام بسمت ارض مینو مقام فرموده در عرض راه زیارت
امامزاده محمد محروق و فضل بن شاذان که در نیم فرسخی بلده نیشابور واقع است
رفته استمداد همت از روح آن دو بزرگوار نموده براشهب همایون
نور و سوار و شکار کنان بقدمگاه نزول اجلال فرموده در آنجا
نیز مراسم زیارت را بعمل آورده چون شب یلدا بود بصحبت تفأل
کتاب خواجه لسان الغیب حافظ شیرازی رغبت فرموده اول این
غزل آمده که مطلع آن نوشته میشود دلا رفیق سفر بخت نیکخواهت بس
نسیم روضه شیراز خاک راهت بس در آن شب اوقات صحبت فیض موهبت
والا به دیوان خواجه صادق الولا صرف شده باستراحت مشغول شدند
قدمگاه در دامن کوه متصل بدره و اتفاق افتاده جای بانزه و هوای دلگشائی
دارد و در آن مکان بقعه و عمارات و باغات طراوت بخش و خیابان طولانی
وسیع الفضا و از ابنیه سلاطین رضوان مکین صفویه است و اطراف آن

مشتمل بر درختهای سرو با اندام و از قراریکه مسموع شد طول آن خیابان
دو فرسخ بوده که بفاصله دو قدم از جانبین مقابل یکدیگر سروهای سبز غرس
کرده بودند و از طرفین نهرهای آب که از اصل بقعه جاری میگردید در دو طرف
روان بوده و تا اول خیابان چند جا حوضهای سنگین هشتی بسیار
خوب و آبشارهای مرغوب که بجهت ارباب سلیقه بسیار مطلوب است
با عمارات و غرفهای عالی واقع است و در سمت چپ بقعه که نقش
پای مبارک حضرت امام همام علی بن موسی الرضا علیه السلام و بوسه گاه
کافه انام است حوض عمیقی دارد که کوثرش مینامند فی الحقیقه کوثر نمونه
از آن و جنت گوشه از آن مکان نزهت نشان است بقعه و حوض
و عمارات فی الجمله آبادی دارد و لیکن خیابان و درختان بقعه ر
کمی از آن باقی است و باقی اکنون خراب است الحاصل آن شب
که شب یلدا و چله زمستان بود هوای زلال معتدل ملایم و بسیار
پاکیزه و بغایت خرم بود صباح آن در وقت انتقال کوکب اقبال
هوا اندکی تیره شد همینقدر تخمینا دو فرسخ راه طی نشده بود که باد خنکی

حرکت کرده و قطره قطره باران هم با باد آمیخته بنا را به تیزی گذاشت رفته
رفته کار بجایی رسید که برودت از کمه و کلیچه گذشته با دام سرایت کرد
بازار پوستین و باشلق رواج گرفت و انهم از نقطه دل باد عنیف ممکن نبود
چون آن شب جای توقف در وی نبود ناچار سواران زور باسب آورده
بنا را به یورتمه و تاخت گذاشتند هرچند پیشتر میرفتند باد سخت تر و باران
شدیدتر می بود بنوعی که از شدت باد و صاعقه و کثرت برف و باران همه
عنان اختیار از دست انها بیرون شده همه گم کرده هر کس بطرفی رفته
بود و در انحال سرما و باد و صاعقه اصلا تاثیری بحال شهزاده سکندر خصال
راه نیافته با جمعی از خدام و فدایی که بمجبورا در رکاب والا مانده
و همان قالب روی اسب و چون صورت مقوا بودند و قدرت حرکات هم
نداشتند در چنین حالتی بنا بر گرمی هنگامه سخن بصحبت شعر کشیده
منجر بمشاعره شده ولیکن احدی را قدرت دم زدن و یارای نفس
کشیدن نبود راقم حروف را مامور بشعر گفتن مناسب هوا و سرما
فرمودند بدیهه این رباعی که از باد آذر و زخنک تر و از برف آن سرد تر است

سخت تر

عرض نموده   سرماست که آسمان فسرده میریزد   اندر سر و سیمای گلو میریزد
بنگر که سخن چگونه اندر دل مرد یخ کرده و از راه گلو میریزد   الحاصل
از روز را با هزار رنج و تعب بمنزل رسانیده چه منزل که صد هزار بار
دوزخ بر او لعنت کرده و زمهریر او را نفرین نموده از جهنم کوچه و بازاری
و از اسفل السافلین شهر و دیاری اهل هاویه از وجود آن در آزار و ساکنان
سقر از هستی او بیزار درکات سقر از آن زاویه و هر دخمه او برابر هاویه
آب آن از زقوم تلخ تر و عفونت آن از چرک و ریم دوزخیان تیزتر از برودت
آن آتش دوزخ فسرده و از خنکی آن مالک جهنم از سرما مرده از قراریکه
استماع میشود یکی از حکمای پیشینیان که انشاءالله تعالی هرگز روی خوش
نبینند و در بساط بهشت ننشینند در آن کوه که تا انجا قریب به نیم
فرسخ است قلعه از طلسم ساخته که اگر اوقات چه در زمستان
و چه در تابستان باد عنیفی از انجا حرکت دارد تقریبا دو فرسخ عرض و هشت
فرسخ طول آن بیابان را احاطه میکند که همه فصول در حین تحریک آن باد
فصول مردم زاویه خمول بادیه سر برند و از آن خنکتر و بیمزه تر در عالم بادی نیست

و اسم آن دربادست که در اصطلاح فرس قلعه را میگویند و آن باد در انجا محبوس است
و گاهی همچنین بی اندامیها میکند خلاصه در آن شب هرچه برف و باد و باران
که در هوا بود بر زمین ریخته بدترین وجهی آنشب را در و صباح آن هوا
بقدری اعتدال بهم رسانید که از انجا در روی برف که گذشته از سامان
آن بیابان که هر قدمی نمونه درکات سقرات ره نورد شده بساحت شریف آباد
که در جنب آن جنت جاوید و باغ شداد است رسیده هر کدام جائی از نو
یافته تا انجا شهزاده ظفر انتسا در تخت روان سوار بودند و از انجا علاج
خانه زین و ساری روی زین شده طرح شکار کبک انداخته
بشکار شتافته اند چون در دامان کوهسار برف بسیار انبار شده سوار
و پیاده با وحش و باز شکار بسیار کرده بنظر انور رسانیده تمام [illegible]
و شب بار اقامت در قلعه شریف آباد گشوده شده انقدر خوش گذشت
که گویا در مدت عمر آن خوشی نگذشته باشد آری هجران کشیده داند
قدر وصال یاران صباح انروز که کوکبه عالم افروز از شریف آباد بارض
ارم بنیاد حرکت فرموده قدری راه در تخت روان نشسته بعد از ان

میل بسواری اسب فرموده‌اند و همه جا بشوق تقبیل آستان ملایک پاسبان
سلطان اقلیم ارتضا علی بن موسی الرضا علیه آلاف التحیه والثنا جلوریز
میراندند تا اینکه بکوه طرق که وادی دار السلام و منظر گنبد مبارک بقعه منوره
امام همام علیه السلام است تشریف آورده از اسب پیاده شده بزیارت
قیام و اقدام و ساغر دهان را لبریز صهبای شکر ملک علام نموده
سوار دولت شده از کوه طرق برباط آن که در اول صحرا واقع است
نزول اجلال فرموده اند و در دوازدهم شهر شعبان امرا و خوانین والا شان
باستقبال مواکب اقبال شتافته در حین سوار شدن بشرف تقبیل رکاب
نصرت انتساب شرف استسعاد حاصل نموده عز مباهات یافته اند و
هر یک از امرا و خوانین را بسبب طول تسخیر شهر معاتب ساخته بزبان
الهام بیان گذرانیدند که انشاء الله تعالی بعنایت باری عز اسمه
و از نیروی اقبال شهریاری غره شهر شعبان المبارک ۱۲۱۹ مقالید حصار ارض فیض آثار
بجهة خاقان کشورستان ظل اللهی خواهیم فرستاد و امرا و خوانین در
مقام معذرت در آمده که چون احترام روضه ملایک مقام حضرت امام

همام علیه السلام منعطف بود از آنچه اهالی حال یورش و سینه پیش بردن در
عقده و تعویق افتاده عذر ابراء پذیرای طبع شهزاده ظفر انتساب شده عنان
عزیمت بلشکر جدید که محل اقامت غازیان رکابی بود معطوف شده
از روی همگی همت را بتسخیر ارض ارم نظیر مصروف و جمیع لشکریان و سپاهیان را
بنظر احسان و التفات در آورده غازیان را فوج فوج جا بجا نموده هر کدام را
بنوازش و انعام اختصاص و بکرم خدمتگذاری و جان نثاری فرمودند
و در همان روز از هر طرف ارتباط و لشکر نصرت اثر صادر شده
آغاز ستیز و آویز کرده اند تا در میرزا از ورود و میمنت ورود شهزاده جوان
بخت مستحضر شده آن امیدی که از برخواستن ابراء و گذشتن از سر قلعه
بعلت سرما داشت بالمره مایوس شده تزلزل تمام بحال آن سعادت
مآل و شهربان راه یافته بنوعی دست و پا را گم کردند که نزدیکی بر آن متصور
نبوده و دانسته شد که بجز تسلیم چاره نخواهد بود و امراء لشکر از ورود شهزاده
اعظم در ارض خلد توام خاطر قوی و فراغ دل و اطمینان تمام
تمام حاصل شده بخاطر جمعی تمام مالاکلام در مقام محاصره و استحکام آن ارگ

بانسداد

بانسداد طرق و قطع راه متردّدین پرداخته روز و شب از لشکر لشکر سواره
و پیاده را انگیزه و او داشته بطریقی که طایر خیال را یارای عبور و مرور و شهباز
وهم را قدرت خروج و دخول نبود بشدت هر چه تمامتر در تضییق حال
محصورین کوشیده رفته رفته کار بجایی رسید که قلعه گیان را که از انشداد
محاصره و امتداد ایام آن کار بجان و کارد باستخوان رسیده و چون راه
چاره و فرج را از هر جهت مسدود یافتند ناچار قطع علاقه از زن و فرزند
و قبیله و پیوند نموده شب و روز در هنگام فرصت خود را از برج
و باره بزیر انداخته بطرف لشکر میشتافتند هر چند از انجا حضرت
هدایت منقبت امام همام علیه السلام در مدت محاصره نرخ حبوبات
چندان تفاوتی نکرده و نان همیشه بهای بازاری بود و لیکن از بی برگی
مردم دست تمنای هیچکس با آغوش مراد و مرام آن محبوب سیمین اندام
نمیرسید و با اشتیاق وصال آن یار گندم گون همواره از دست
تنگی بجای درهم و دینار اشک حسرت از دیده فرو میچکید اغنیا را
از حال فقرا خبری و نه ناله استغفار اثری بود هر روزه طبقه زنان بر سر و سینه

زنان در مسجد جامع جمع شده خروش ایشان بگرد اثیر میرسید و طفل اشک
بی اختیار از دامنهای ایشان میدوید و حضرت مجتهد الزمانی را بتنگ
می آوردند و متمنی انمطلب میگردیدند که بحال فقرا و ضعفا رحم نموده
نادر میرزا را از قلعه داری ممنوع و یا اینکه افواج منصوره را از دور مشهد
مرفوع و بیخ عناد و لجاج را از جانبین مقطوع نماید و حضرت مجتهد الزمانی
هرچند در مقام نصیحت آن بی عاقبت در می آمد که تارک این رفتار
شده دست از قلعه داری کشیده بهر طرف که میخواهد برود و بیش ازین
ضعفا و فقرا را در بوته ناکامی نگذارد و آن لجوج خیره سر ازین نصایح مشفقانه
که خیر دارین او بر آن منوط بود بتقبل مبتاز نمیگردید و بیش از پیشتر در امر
قلعه داری میکوشید و ازین نصایح خیر آمیز از راه جهل و نادانی
پیوسته لباس خصومت انسرور را بر شخص خاطر مشئوم میپوشید
تا اینکه بتدریج شهزاده کامکار بدانه محبت و نوید مرحمت مرغ دل
اکثر از اعزه و اعیان شهر فیض آثار را صید نموده گریختگان را در پناه
عافیت جا داده در احسان و انعام انها مبالغه مینمود و هر روز بر محبت

روز گذشته می افزود و با حکام و پیغام نادر میرزا از کشته معارفین مشهد
بد مظنه نموده کسانی را که میتوانست و میدانست در مقام اخذ و قید
انها در آمده و از هرکس که در قید و اخذ آن مظنه فسادی داشت از دروازه
و برج در نزد خود خواسته حبس نظر نموده هیچ فایده بر تدبیرات آن مترتب
نشد میرزا محمد علی صدر که از سادات نجیب حسینی و از اشراف آن
بلده جنت بنیانی بود بدوستی و محبت محمد خان هزاره متهم و او را حبس نموده
مدتها محبوس داشت بالاخره از پاس خاطر ملک مسکی او را رخص
و اخراج بلد نموده مشار الیه انحضرت را فوز عظیم و غنیمت شگرف دانسته
از شهر وارد اردو شده شهزاده اعظم مقدم آن سید عزیز کرم را گرامی شمرده
جلیس خود ساخته نهایت برخورد و کمال محبت را در باره او مبذول
داشته اکثر امورات متعلقه شهر بتدابیر صایبه و افکار ثاقبه صدر
جلیل القدر موکول و پرداخته بود و صدر همواره در خدمت
شهزاده معزز و مکرم میزیست این اخبارات که در شهر نشر میکرد موجب
قوت امیدواری شهری و ضعف حال نادر میرزا بوده بی اختیار

مردم ارگ و کوچه و بازاری پرده شعار دولتخواهی قاجار ظاهر و آشکار ساختند
تا اینکه ایلات شهری که محل اعتبار و موجب استظهار نادر میرزای
افشار بودند در جزو ابنای دولت ساخته و آقا میرزای ارغندی را
که در شهر از او بهتری نبوده و اعتبار تمام داشت با خود متفق و متعهد
شده بودند که شهر را بتصرف اولیای دولت قاهره بدهند و چون
حضرت مجتهد الزمانی از هجوم عام به تنگ آمده بود نماز جمعه و جماعت را
موقوف در گوشه انزوا در روضه رضویه امام هدا توقف و به عبادت
باری قیام و درب خروج و دخول را بسته مصاحبت عوام را
بر خود حرام نموده یکان یکان در جزو آمده کیفیت محاصره و محصورین اهالی
و اظهار کرده اند که لامحاله یا مدار محاصره به اشتهار رسیده یا نادر میرزا
بیرون برود یا شهر را بسپارد که امثال ما دیگر طاقت و قدرت و قوت
قلعه داری نیست حضرت مجتهد الزمانی اظهار اخیر ساخته جمیع خدام
روضه ملایک مقام با سپاهیان شهری شیوه موافقت را ملحوظ داشته
متعهد شده اند که در شب جمعه غره شهر رمضان درهای صحن را بسته و دیگر کس

با تفنگ و یراق رفته در پشت بام مسجد جامع و صحن مقدس نشسته بانقلاب و آشوب
بپردازند بلکه فتنه یکطرف بشود خلاصه بنا بر اساس تمهیدی که فیما بین
اشخاص مزبور و شهری ممهد شده بود همگی مترصد وقت و ابنای دولت را
نیز از کیفیت توریه آگاه ساخته از طرفین در کمین فرصت و منتهز
کار بودند و ابنای دولت حقیقت حال را بر پیشگاه اجلال شهزاده بلند
اقبال عرضه داشته بودند از آنجانب نیز رخصت حاصل بلکه ترغیب در
حصول مطلب منظور بعمل آورده منتظر فتوحات غیبی بوده اند نادر میرزا
درین بین بتدریج در مقام دلجویی بعضی از انها درآمده و اکثری
از اعمال خود نادم و در طریق اخلاص با نادر میرزا جازم شده و چون زمان
وعده طولی داشت و بمدلول کل سر جاوز الاثنین شاع این توریه در نهانها
افتاده و آقا میرزای کلانتر که قوم و قبیله او بالمره در بیرون بودند و ملاحظه
کلی داشت که از جانب نادر میرزا ضررهای فاحش عاید او بشود با
معدودی از اعوان و انصار خود در عین ظهر از نادر میرزا روگردان
و در حلقه چاهی وادی گریز شده از بدنه حصار شهر خود را بالا کشیده

بار لیمان همت چندی از مردان کار آمد خود از اطرف قلعه بپایین آمده
جانرا ابتک ودود از آن غرقاب بلا بیرون برده بساحل نجات کشیده
نادر میرزا از رفتن او خبردار شده جمعی را بگرفتن او مأمور نموده در وقتی
مأمورین رسیده بودند که آن مرد مردانه با من تبع خود از حصار بند و
خندق گذشته بود و از اطرف بیرجند جمعی سواره و پیاده مستعد و آماده بود
او را برداشته بردند و از آن راه بحضور شاهزاده فلک دستگاه
سرافرازی حاصل نموده از جانب والا از نه محبت نسبت باو مبذول
و در مأمن عافیت آرمید و از عقب بغیر تیر و تفنگ را واسطه ساخته
بگرد او نرسیده ناکام بازگشتند این خبر یأس را گوش زد نادر میرزا
نموده میرزا که اشتها داشت حسرت خورده و چون شمع سحری برخود فرو
مرد فی الحقیقه از رفتن آقا میرزای از غدی استقلال تمام با جوال ایکنه از مسند
مقام راه یافته خلق متزلزل گردیدند و هر یک از خواب غفلت بیدار شده
بفکر عاقبت کار خود افتادند و دانستند که از خودداری و لجاجت جز خسران
و نکال عاید روزگارشان نخواهد شد و پای ثبات نادر میرزا نیز از زمین

و من که متواتر رسید از جا در رفته سررشته تدبیر را گسسته باقی
اسباب معاشی که در مشهد داشت با ترک کشیده قطع تعلق از سرمایه
انتعاش کرد چون اسباب کمبت میرزا از چهار طرف آماده و لوای
تکبر و تجبر را افتاده و خود را از توسن عزت و نبالت پیاده و طریق فرار بر هم
زده بود ناچار تن بمرگ داده در ارک تحصن جست و اولاد و احفاد
او هر کدام بمظاهرت طایفه اکراد عفو انلو که با برادر بعشه علی خان
بمعاونت او آمده بودند بقدر امکان در محافظت دروب و بروج شهر
مساعی جمیله بمنصه ظهور میرسانیدند تا آنکه در شب موعود که شب جمعه
و غره ماه صیام ۱۲۱۸ بود خدام سرکار فیض آثار و معدودی از اهالی شهر
و بازار بنا را بشورش گذاشته درب مبارکه صحن مقدس را بسته
با تفنگ و فتیلهای روشن خود را به پشت بام صحن و مسجد کشیده بگلوله بازی
مشغول شدند از بستن درب صحن مقدس و هجوم عام و غلغله تمام
در شهر افتاده [illegible] با در میرزا نیز رسید آن دم بریده با دم گسیخته
چون توسن تیر خورده از چارباغ با مشعل و چراغ با جمعیتی که داشت

روانه آستانهٔ مقدسه شده خدمه از توجه آن گرگ سیرت چون رمه
پراکنده شده دست از مدافعه باز داشتند اکراد و اجنبیا و که کل طینت شان
مخمر به آب فساد است در روب صحن مبارک را با تبر و سنگ شکسته
داخل صحن گردیدند خدام از خیرگی اکراد و تیره سرانجام مضطر شده تمامی
در حرم محترم و زاویه‌های از روضهٔ مکرم خزیده در حرم را بستند اجانب
بی‌عاقبت پاس حرم محترم و رتبهٔ رسالت را منظور نداشته با شمشیرهای
کشیده و تفنگ از ایوان طلا گذشته در دار السیاده و دار الحفاظ و در
حرم محترم هنگامه و نزاع و جنگ و انداختن تیر و تفنگ نموده حضرت مجتهد [illegible]
که در حرم معتکف و از صادرات افعال و قبایح اعمال نادر میرزا متأسف
بود از این عمل شنیع آگاه و تجنب از اشتباه آن طایفهٔ گمراه مصمم شد که
بیرون بیاید بعضی از هواخواهان او را ممنوع و اجتناب نموده اینکه
مبادا به سبب ازدحام عوام امری صادر شود که موجب هتک احترام
حرم باشد آن مفتی را ممنوع نمی‌داشت تا اینکه داخل دار السیاده
و دار الحفاظ اجانب عاصی بی‌حفاظ با خدام روضهٔ ملایک مقام در ستیز

و آویز و در مقام زد و بند و خونریزی بودند در این اثنا شخصی هیجا به جسارت آمده
چون در مقفل بود اجتماع کرده در را از جا کندند چون اینگونه بی‌ادبی
از آن بدنیان کافر کیش نسبت به حرم محترم شد مجتهد خیراندیش کرده
تاب نیاورده پیش دویده در صدد منع اکراد و شقاوت پژوه در آمد
چون نادر میرزا از راه بدسرشتی سبب انقلاب و باعث شورش آن جناب را
میدانست حکم بگرفتن آن سید جلیل القدر نموده اکراد و اعوان آن
سست نهاد بلاتحاشی بر آن فاضل پاک اعتقاد و تیغه کشان آن
از روضهٔ منوره به چهارباغ آورده در مقام خشونت و درشتی و سیاست
و ناخوشی آن مجتهد بی‌عدیل و نظیر در آمده از مواخذهٔ روز محشر نیندیشیده
و آزرم از روی حضرت خیر البشر نکرده با دست بریدهٔ شمشیر بگردن
فرزند پیغمبر زده نهال قامت آن مجتهد نیکو نهاد را با تیشهٔ بیداد از پا
در آورده و این ننگ تا قیام قیامت در دودمان او مانده آسمان
و زمین زبان به نفرین آن شقی تیره دین گشوده خود را از بدبختی در سلک ملاعین
خبیثه منخرط و اسباب لعن و طعن را از برای خود تا قیام الساعه منضبط ساخت

چون از دو لوله عوام و از دو جام انام و صدای تفنگ و شورش جنگ و گیرودار
مردم شهر و برهمخوردگی آن مردم سنگر و خیل لشکر خبردار شده حسب الامر
الوالا هر کدام از سنگر و محل اقامت خود دسته دسته و فوج فوج آراسته
و مکمل بعزم یورش و جدال همت بر تسخیر شهر گماشته و بدروازه و برج
حمله ور گشتند شاهزادهٔ [برادر] ظفر پیشه که همیشه در اندیشه یورش و تسخیر ارض مینووش
بود و در نهایت بممانعت و استدعای امرا و پاس خاطر ایشان یورش را
بدفع الوقت میگذاشت و در باطن همت والا بر یورش میگماشت
در نیوقت بهانه پیدا کرده با عزم درست و نیت صحیح کمر بر یورش شهر
چست بسته در وقتی خبر با برای رسید که رایت اقبال به تیررس
ارض مینو مثال رسیده غازیان را امر بیورش و غلامان خاصه را حکم
بکشش و کوشش فرموده از طرفین نایرهٔ قتال و جدال سمت اشتعال
یافته هنگامهٔ گیرودار گرم و معرکهٔ رزم بی حجاب و آزرم بود و تفنگ و تیر
از طرفین بجام اجل بکوشش پردلان میرسید و ناوک مرگ گرگ آسا
بر سر بهادران میبارید محمد خان قاجار و حسین خان سردار سرآسیمه

سوار شده و در عین زد و خورد و طپیده و برزده رکاب [illegible] رسیده
چون جای نصیحت نماند ناچار بمجادله تن درداده چون کار از دست شد
چه چاره چون تیر از شست شد چه تدبیر شاهزاده نامدار در آن شب تار
در اهل وسط سو که کار را زار قرار گرفته سواران متواتر بسنگرهای محمد تقی
خان سردار و محمد خان چپکلربیگی و امیر اسمعیل خان قابینی و امیرگونه خان ایمخانی
و سرکردگان طبسی و ترشیزی و سایر سرکردگان خراسانی روانه
و آنها را امر بیورش فرموده که از چار طرف رو بشهر آورده هرکدام که در
یورش اهمال و سستی نموده کوتاهی و تهاونی از ایشان ظاهر شود جزای آن
کردن ایشان عرضهٔ شمشیر امتحان خواهد بود و خود بنفس نفیس سبک
عنانی کرده از نهایت پردلی و جلادت تا دم خندق عنان باز پس کشید
امرا و خوانین و غلامان و غازیان که پروانه سان در دور شهزادهٔ ظفر
همعنان مجتمع بودند همگی بنا بر متابعت جلوریز خود را به تخته پل رسانیده
تفنگچیان آتش دم و زنبورکچیان فیروزی قدم که پیاده در جلو بودند
یکبار شلیک نموده از تخته پل گذشته و بضرب قنداق تفنگ

دیگر اهل شهر و مستحفظین دروازه را با جمعیت اینها برداشته داخل دروازه گرد
اکثری از اهل دروازه ما بین تخته پل و شیر حاجی و قلعه قتیل و دستگیر و جمعی
کثیر در اندر وله هولناک و شب تاریک لگدکوب و اسیر سرپنجه تقدیر گردیده
در ساعت کرناچیان از سر دروازه چون اسرافیل آسمان عروج کرده
نقاره‌چیان نقاره دولت بنام همایون شهزاده ظفر قرین مشحون بلند آوازه
ساختند در آن اثنا نادر میرزا با جمعیت خود قریب بدروازه رسیده
که آن صدای مهیب که از برای او شنیدن آن بدتر از مرگ بود شنیده اهل
برج و دروازه بقدم مدافعه پیش آمده جنگ در پیوسته پردلان نصیری
منش کم کوشش کیش چپ بسته بهیأت اجتماعی برج و دروازه یورش
برده عرصه را بر اینها تنگ و شهریان مجال درنگ نیافته بقدر که پیش آمدند
باضعاف آن پس نشسته بقیة السیف مستحفظین برج و دروازه چون لوای
بخت نادر میرزا را نگون و طالع اقبال او را وارون دیدند فایده بر وجود دار
و ثبات قدم و دفاع اینها مترتب نشده در عین ستیزه و آویز رو بگریز نهاده اند
نادر میرزا استعدادی که همراه داشت بامید آنکه شاید کاری از پیش برد

رو بدروازه آورده اما غافل از اینکه سیل بلا را خس و خاشاک نمیتوان
بست و در رخنه را به بلوغت نشاید نشست چون دروازه را مشحون از مردان
کاری و کنگره برج را مملو از بهادران نامی یافت ناچار در کمال اضطرار
و سراسیمگی بارک شتافت و از آنجانب حسب الامر قدر قدرت
امراء خوانین و غازیان خراسانی بهیأت اجتماعی هر کدام با جمعیت
خود یورش بدروازه و برج برده در عین حرب و ضرب بودند که صدای
کرنا و نقاره بلند شده دعوا از هر طرف کوتاه گردیده و تمامی دروب
و بروج شهر متصرف اولیای قاهره درآمده بضبط آن پرداختند
در آن اثنا دلیران عرصه پیکار و یکه تازان معرکه کارزار خصم تیره
روزگار را از شهر بارک دوانیده بکوچه و بازار با غنیم درگیر و دار
بوده اختلاف و اکباد نادر میرزا چون بخت خود را تیره و افواج قاهره را
چیره دیدند از دروازه با هزیمت رفته در ارک با پدر ملحق شده
دست از پیکار کشیده مستعد فرار گشتند در آنوقت شهزاده نامدار
با افواج نصرت شعار چون بحر ذخار بسر دروازه رسیده بتهیه ضبط

جلوی لشکر منصور قدر منشور اهتمام نمودند و محمد اسحق خان سردار نیز
از لشکر خود با خیل و حشم و طبل و علم داخل دروازه و مردم خود را بضبط
دروازه و بروج آنجا مامور نموده چون نادر میرزا دریای بلا و طوفان محنت را
محیط وجود دید لشکر نصرت اثر دید و بر کام و ناکام وداع زن و فرزند
نموده با برادر نصر علی خان و طایفه اکراد زعفرانلو و خدم و حشم خود
از دروازه ارک کهنه بطرف کوه سنگی بیرون رفت اکراد اولاد خانواده
او در ارقه بعد که دسترس داشتند احمال و اثقال او را تصرف
نموده مرافقت نمودند چون اکراد در حین بیرون رفتن فتیلهای تفنگ
خود را از بیم جان افروخته و از آن خس و خاشاک وجود بی بود
خود را سوخته بودند نادر میرزا را پیسپاگری بخاطر رسیده بعد از
گذشتن از خندق از آنها جدا شده که مبادا سواران گزنده در شهر
از کمین غدر و مکر بیرون و بسر وقت فراریان آمده گزندی باو برسد
بمقصود اینکه از تنهایی شاید بسهولت راه فرار را پیموده باشد
و از آن غافل که خون ناحق آن عالم بحق چشم بختش را تیره و دیده

زندگانیش را خیره خواهد ساخت و جان خود و اصلاب و اعقاب خود را هم
جان او خواهد باخت بهر صورت باین فکر باطل از مرافقت همراهان غافل
شده با اسبی که بجهة چنین روزی می پرورید و کمال خاطر جمعی داشت
بسمت کوه سنگی روان شده که از دامن کوه شبانه خود را بخیابان
و ارشد علیخان برساند شهزاده سردار بعد از ورود بسر دروازه محمد ظفر خان
ثانی را با فوجی از سوار مامور بمحافظت دروازه ارک کهنه نموده که چون مظنه کلی بود
که نادر میرزا از آنجا رحله پیمای وادی فرار شود و ملکه بطالع سعد خجسته
و مساعدت اقبال فرخنده شاهزاده فیروز روز آن تیره روزگار گرفتار شود
از اتفاقات محمد ظفر خان با افواج ظفر همعنان بر هنمائی آتش فتیل
بسر وقت هزیمتیان میرسد که اینها کمتر از دروازه بیرون آمده بودند او را
مظنه اینکه بلکه این سوار از سواران اردو یا از گرفته محمد اسحق خان باشد
در مقام زبان گیری در آمده چون روی هزیمتیان سیاه و کار
فراریان تباه است از فحوای کلام معلوم و از سیاق گفتگوی
ایشان استدلال و استنباط نمود که اینها از فراریان هستند در مقام

اند و فتیه اعدا در آمده چون آن شب مانند بخت سیاه درونان تاریک
و رشتههای قنوات باریک نیز در میانه بود و فراریان از تطاول سپاه منصور
متفرق و هر یک بسمتی آواره شده چند نفرشان دستگیر و چند نفر دیگر
با علی میرزا برادر نادر میرزا و اولاد او با اسب در قنات سرنگون افتاده
در همان شب اسیر گردیدند و اکثری از اسب افتاده و یراق را با اسب
گذاشته در میان قنوات متواری و برخی پیاده بکوه زده جان بتک پا
برون بردند و آنچه در ارک کهنه از اموال نادر میرزا کسب شان شده بود
نصیب غازیان منصوره گردید خلاصه محمد اسحق خان سردار و محمد خان
بیگلربیگی که سابقا در نیشابور بشرفیاب حضور شاهزاده منصور شده
بنوازش و بمکارم خسروی و تشریفات گرانمایه سربلندی یافته بمحاصرهٔ
ارض اقدس مامور گردیده بودند در همان شب داخل شهر و شهزاده کامکار
چند نفر از نسقچیان و جارچیان را در شهر تعیین نموده که بامضای حکم مطاع
لازم الاتباع کوشیده مردم را از تاخت و تاراج و بیحسابی منع و
جار کشیده شهریان را مطمئن و بمراحم خسروانه امیدوار و بمکارم

خدیوانه قرین استظهار سازند و در همان شب سردار محمد اسحق خان و محمد
خان بیگلربیگی تهنیت فتح ارض اقدس و مبارکباد تسخیر آن بلدهٔ معدلت
بدربار شهزادهٔ نامدار رسانیده و آنحضرت بعد از انضباط دروازه
و تعیین مردم شایسته خاطر جمع بجهت تشخیص ساعت ورود و مراجعت بیگلربیگی
خود نموده صباح آن مردم شهر را از وضیع و شریف طلبیده همگی را
مستظهر بعنایات شاهنشاه فریدون فر ساخته و هر یک را علی قدر
مراتبهم نواخته با انضباط امر شهر و مرمت دلهای شکسته اهالی
آن بوم و بر پرداخته [illegible]

[illegible] صبحگاهان که نسیم سحر ضمیر روح پرور هزیمت شب شبگیر را
بسامع جلال مهر انور و سلطان اقلیم خاور رسانید طلیعهٔ خورشید
مرصع بال ملمع بدن و رایت آفتاب زرین جناح مشعشع تن از کوه افق
قد برافراشته و جهانیان را از بشارت فتح الباب بلده عالم مستهیج
و مسرور ساخته سروش غیبی مضمون این ابیات بزمزمهٔ نوای نشاط بر
گوش حقانیت نیوش شهزاده بادادهوش میرسانید

برخیز که صبح است و شراب است — آواز خروس سحری خوانت زبیرو

برخیز که برخواست پیاله بیکی پای — بنشین که نشسته است صراحی بدو زانو

برخیز از آن پیش که معشوقه شب را — با صبح بگیرند و ببرند دو گیسو

از شیشه مینای می رنگین خورد بشکن — سنگی تو بر این شیشه گردنده مینو

خاطر حقایق گزین آنسرور از ظهور این فتح بهجت اثر قرین ابتهاج و سرور

و دل حقیقت آیین آن برگزیده حضرت داور لا اول شادمانی غیر محصور

گردیده امرا و خوانین و غازیان را بانعام و صلات وافره و احسان

و خلاع فاخره علی قدر درجاتهم سرافراز و ممتاز و بشکرانه این فتح عظمی

که طراز فتوحات آسمانی و تاریخ داستان باستانی تواند بود بسعی و

اهتمام و ثبات قدم و ایستادگی آن شهزاده فرخنده سرانجام

از وراء پرده غیب رو داده و مقالید دولت بنام نامی آنحضرت

گشوده شد صدقات بسیار و صلات بیشمار بمستحقین رسانیده

طبل شادمانی و کوس عشرت را بلند آوازه و رسم و آیین کیانی را

از بلند نامی خویش تازه ساخته رقم حروف مامور بتحریر وصول فتح

ارقام فیض نشان بدرگاه جهان پناه پادشاه عالمیان و ترقیم مراسلات

و ارقام قضا نظام بشهزادگان والاشان و امرا و اعیانهای دولت

جاوید ارکان و بیگلربیگیان و حکام ممالک خراسان گردیده و تهنیت نامجات

از روز گذشته افتتاح تحریر فتحنامجات مشرف شده بعنایات حضرت

آفریدگار و میامن اقبال و الطاف شهزاده کامکار در ظرف دو ساعت

تمامی توشیحات و ارقام که بامصار و اقطار و لایات مامور شده بود باختتام

رسانیده بمهر مبارک بزین و همان روز مسرعان صبا حرکات نمونه و رسل

الریاح مبشرات روانه دربار جهان مدار شهریاری و سایر ولایات شده

از ورود ارقام مطاعه بمحالی که مظنه عبور نادر میرزا و محل استاد و مفر

آن تیره رای سست بنیاد بود از قبیل تقد علیخان زعفرانلو و نجفعلی

خان جلایر حاکم کلات و لطفعلی خان چپشلو حاکم دره جز شرف نفاذ

یافته که چنانچه نادر میرزا و اخلاف و اسلاف او در آنسرزمین

عبور نمایند و مقید نشوند در عوض هر یک از ایشان هزار نفر

از ولایت معرضه شمشیر عبرت و آویزه دار نکبت خواهد گردید

[illegible] قبل ازین مرقوم شده بود که نادرمیرزا
بنا بر تیره درایی طبیعت بقیهٔ تخم سپاهیگری را منظور داشته از شهر هرات خود مهجور
شده به پای وهم مراحل پیمای وادی فرار و صحرانورد بادیهٔ ننگ و عار
گردیده در آن شب که چون زلف دلبران دراز و هوس عاشقان طولانی
بود شبی چنان به درازی که هر زمان گویی سپهر باز برآید ز نوشی دگر
الی صبح بزعم خودش که اسب تاخته و جمیع درجات مخوفه را طی
کرده به بند گلستان که سه فرسخی ارض اقدس است رسیده از ترس
تکاپوی شان سپاه نصرت نشان و قراولان افواج ظفر همعنان در شعب
جبال و عقب تلال مختفی و با صبح وجهی از روز آن شب رسانیده
چه افکند زرین سپر آسمان مه نو زره کرد سیمین کمان نادرمیرزا با یکی
از اولادش که در شب فرار همراه اضطرار برهنه و پیاده با او رسیده
بود از زاویهٔ اختفا بیرون آمده سواره و پیاده با امید و بیم راه
می پیمودند خلاصه با انواع مشقت و زحمت بعد از شب دیگر نه مرده و نه زنده
خود را به میان طایفهٔ ترکی که در حوالی چناران سکنی داشتند و داخل

[illegible]

ایل اگراویه شتافته کشیده در آنجا پیغام به عبدعلیخان فرستاده که اگر با من همان
طریقهٔ حسن وفاق و شیوهٔ اتفاق منظور است مجدداً احسان عهد را [illegible]
مغلظه سوگند گردانیده که از طرفین اعتماد و اعتقاد حاصل شده به حسن عهد
و مواثیق خود را نگهداری نموده باشیم چون قبل از ورود نادرمیرزا
رقم اشرف که به سرافرازی عبدعلیخان شرف صدور یافته بود
لازمهٔ تهدید و تخویف به عمل آمده که اگر نادرمیرزا و یا یکی از اولاد و احفاد
او حتی فرشاریه که در آن سرزمین عبور نمایند و مقید و مغلول نشوند و یا اینکه
کیفیت مراتب را عرض ننمایند دیگر عذر پذیرای طبع اشرف
نخواهد بود بنابر هراسی که در دل عبدعلی خان و روسای کرد مستولی
شده بود همانساعت کس تعیین نموده نادرمیرزا را با چند نفری
از اقارب او که با او پیوسته بودند به طایفهٔ ترکی سپرده و حقیقت را
بیان واقع به بندهٔ سدره مرتبهٔ والا عرض نموده شاهزادهٔ جوان
بخت شکرالله خان جلیلوند که جوان مستعد کاردان و از منتجب
اخلاص کیش این دولت جاوید ارکان بود با فوجی از دلیران کار

مامور باین خدمت و آوردن آن تیره روزگار شده از دور راه قطع مسافت
نموده در هنگامیکه نهان شده چه در چاه و دلو آفتاب بجای گرفتن سوی
خوض آب؛ پلنگان عرصه بزم سپاه و خیمه آن سرگشته بیابان گرفتار و اکـ
ذار در میان گرفته دستگیرش کردند اعمال قبیحه و افعال ذمیمه آن نادان
جاهل دیده بخش را از حلیه سعادت روشنائی عاطل و شامت کردار شومش
خاطر شقاوت آثار آن میشوم را از صراط المستقیم رستگاری در رستگاری ذاهل
ساخته مع ذلک نسب نامه مغفرت و منشور اصالتش بسبب ارتکاب
امرهای ناملائمی که مرتکب شده باطل گردید خلاصه چه خورشید زرنخچه
رشت گاو برآمد نامون خروش چکاو سعادتمندان فیروز جنگ
که هر یک در روز وغا چنگ در کمر پلنگ میزدند آن تیره بخت را چون اقبال
لازم الکمالش که همیشه چون رای اوست تو بازوی بخت بسته بدرگاه جهان پناه
شهزاده باحشمت و جاه آوردند امر والا بقا و صورت که منزلی از برای او معین
نموده در احترام و شیوه محبت مبالغه نمایند راقم حروف بجهة استفسار
و استکشاف بعضی مدعا بخدمت میرزا مبادرت نموده سبب طول رسیدن او را

از ارض

از ارض اقدس الی ساحت چناران و بیان ایل بزرگی که تمامیش شش هفت فرسخ
پیش نبود پرسیده در جواب گفت که در وقتیکه از دروازه شهر بیرون آمدم
باحتیاط آنکه مبادا گروه لشکر در کمین گمین باشند و سر راه بر فرار ایشان گیرند
من از آنها سوا شده میل بطرف کوهستانی نمودم و هر چند اسب تاختم بجایی
نرسیدم و از چهار طرف خود لشکر منصور را دیدم که سواران اکراد از هر سو
در تاخت و تاراجند چند دفعه سواران برخوردند و از حال من پرسیدند
تمکین ایشان نکردم و جواب گفتم لشکر یار اعتمور اینکه من یکی از ایشانم
متعرض باحوال من نشده و به پیرامون آزار و اضرار من نگردیده از من گذشته و من
خدا را شکر کردم و تعجیل اسب تاختم تا بنهر کوچکی رسیدم هرچه سعی کردم که
از آن نهر بگذرم پس پس می آمدم یکدستی در دستم بود دلیکه باسب زدم
شکست و چون نگاه کردم یک تیر از آن نهر عقب آمده بودم در آن وقت
بر من ثابت شد که اسب بنا بر حرونی که داشته اگر ده قدم پیش رفت
ده قدم دیگر پس می آید متفکر شدم و صدای ولوله در شهر و غلغله در میان
لشکر بلند شده سواران از هر طرف در تک و دو و پشیبان گشتند تأمل کردم

خود را در نزدیکی لشکر شاهزاده دیدم از کثرت خوف و شدت هراس
طمع از زندگانی بریدم و پیاده شده جلو اسب را در دست گرفته براه
افتادم قدری راه رفته مانده شدم بطمع اینکه بلکه اسب ترک خودسری
کرده باشد سوار شدم اسبی که بدویست تومان خراسانی خریده بودم
و اعتماد کلی باو میداشتم قدم از جا برنمیداشت دانستم که بختم برگشته
و طالع پادشاه سلیمان جاه و شاهزاده صاحب افسر و کلاه پای اقبالم را
بسته آخر بهزار مشقت گاه سواره و گاهی پیاده خود را از لشکر
شاهزاده دور کرده بدامن کوه رسیدم در این حیص و بیص رفتن و نیم شب
از دور شخصی را بنظر در آوردم عنیه و بلند از خوف ایستادم و درست
ملاحظه کردم دیدم گاهی بلند و گاهی کوتاه و گاهی ایستاده و گاه در راه است
سخت ترسیدم بگمانم اینکه غولی در کمین من است دست از جان
شستم و از اسب پیاده شده نشستم چون پیش من آمد پسر خود را دیدم
که از سر تا پا عور و برهنه است احوال رفیقانش را پرسیدم او نیز چون
من بیخبر بود از سلامتی او شکر کرده جلو اسب را بدست او داده چون صبح

روشن شد خود را در بند گلستان دیدم معلوم شد که این قلیل راه را هم
بعد از وجدان و لذخود رفتم والا در همان دور لشکر مانده بودم ناچار
در مغاره پنهان شده استخلاص خود را از خدا تعالی میخواستم و بهزار بیم و امید
از روز را شب رسانیده عازم راه شدم و الی صبح در کوه و وادی
سرگردان بوده ندانستم که کجا میروم و روز شد محل آبادی بدست
نیامده از تشویش آرام نداشتم تا اینکه شب دیگر قرین رنج و زحمت خود را
بمیان طایفه زنگی دیدم و از بسکه مشقت کشیدم باسیری و کشتن راضی
شده در آنجا رحل اقامت انداخته نقد علیخان که با من دم از اخلاص
دیگر گمی میزد او را از خارج خود مطلع ساختم و از فحوای انعیمی غافل بودم که
بر نیاید این دو کار از هیچ فرد   مردی از نامرد و نامردی ز مرد   تا اینکه
طوفان بلا را بر خود محیط دیده باین روز نم که می بینی نشستم و از کشمکش جهانیان
رستم و دل بر کرم خدا و مدد غزوه علا و مراحم شاهنشاه کشورگشا نهادم
گفتم چرا مرتکب اینچنین امر شنیعی شده دست بخون فرزند رسول خدا آلوده ساختی
گفت   چه تیره شود مرد را روزگار   همانش کند کش نباید بکار   پرسیدم

الغرض از آن بی ادبیهائی که در حرم محترم امام همام کردی بجز چه توقع
چه خواهد خدا اسیر گوشمالش کند بگرداند در بند رسیمانش کند گفتم اثاثه سرکار فیض آثار را
چرا تصرف کردی گفت از جبر بود که مرد بیدین گردد احتیاج باعث شد
و از این مقوله معاذیر غیر موجه بسیار گفت چون غرض اصلی تتمه تحقیقات
فرار کردن او بود که بدون زیاده و نقصان در وقایع تحریر نماید زیاده متعرض
نشد و سایر اولاد و اخوان او از قبیل عباس میرزا و ابراهیم میرزا و سلیمان میرزا
و محمدعلی میرزا و غیرهم که ده نفر بودند در همان شب بسمت کلات فرار
نموده به نجفعلی خان جلایر ملتجی شدند و متعاقب آن توقیع لازم الاتباع عالی
رفیع والا که بسرافرازی نجفعلی خان حاکم کلات صادر شده بود
رسیده حاکم کلات امتثالاً لامر الاعلی انها را محبوس و بنابر سابقه
که فیمابین او و نادر میرزا بود بولدان غیر ملتجی او بعضی رفتارهای ناهنجار کرده
شرایط میزبانی را بعمل آورده از دقایق چیزی را باقی نگذاشت
و خود را در زمره قوم لوط منخرط ساخت و اسب و یراق انها را با محبوسین
با انضمام عریضه ضراعت آمیز روانه دربار معلی نمود و رضاقلی میرزا و شیخ میرزا

و مصطفی

و مصطفی میرزا و لهراسب میرزا در حرم محترم ملتجی شده وقت بیرون رفتن نیافتند
بهر حال مجموع اولاد شاهرخی از صغیر و کبیر و برنا و پیر دستگیر و اسیر سرپنجه
تقدیر شده یکی از آنها بیرون نرفتند و در مدت ده روز بعد از فتح ارض
اقدس تمامی گرفتاران افشاریه بنظر انور رسیده در روز یکشنبه دوم
۱۲۱۸
شهر رمضان الویه ظفرنشان شاهزاده نصرت همعنان از لشکر حرکت و پیاده
عازم مشهد شده از کر و راه بطواف ملائک مطاف روضه رضویه امام همام
علی بن موسی الرضا علیه السلام که آستان ملائک پاسبانش قبله‌گاه
حاجات خواقین جم احتشام و بوسه‌گاه سلاطین والا مقام است
مبادرت نموده بعد از ادای مراسم زیارت بصلات و مبرات پرداخته
حرم محترم و صحن مقدس از کف دریا نوال مبارک درم ریز شده وضیع
و شریف خدام بهره یاب و مزرع امید هر کدام از رشحه افشانی
دست کرمش سیراب شده زبانها لبریز شکر و ثنا و دهان مالامال
محمدت و دعاگو دیده از باطن قدس مواطن سلطان کشور ارتضا و
اجتبا علیه التحیه و الثنا استمداد همت نموده عطف عنان بارگاه

که از ابنیهٔ ملک محمود سیستانی است فرمودند و نادر میرزا را با اعقاب
شاهرخی حسب الامر در آنجا محبوس گردیده مراتب گرفتاری انها را مصحوب
سرعان سریع السیر معروض سدهٔ سنیهٔ سدره مرتبهٔ اعلیحضرت شاهنشاهی
نمودند و در همان روز در شهر جهة امرا و خوانین و سرکردگان و عموم سپاهیان
تعیین جا و منزل فرموده عامهٔ رعایا را از نوید مراحم خسروانه و وعید
مکارم خدیوانه امیدوار ساخته هر کدام مشمول کرم شامل کاسبی و مشمول
عنایات نامتناهی شده بفراغت خاطر و اطمینان تمام بمشاغل خویش
مشغول شدند امر شهر و بازار از فر طلعت شهزادهٔ کامکار رواج پذیرفته
در هر محله و کوچه پیساولان با دگنک زرین و نسقچیان با چماق و تبرزین تعیین
شده که احدی از سپاهیان و اوباش دست تطاول بخانهٔ ذلیل
رعیت و کلبهٔ درویش دراز نکند و جارچیان بلند آواز صدای روح بخش نوید
مسرت افزای امنیت را بگوش ساکنین و قاطنین ارض اقدس رسانیده
آن بلدهٔ جنت طراز که در هیچ قرنی اینچنین آوازی را که نوید ضابطه و امنیت
باشد بخواب ندیده بودند قرین آرام گردیده زبان بدعای دولت شهزاده

کشورگشا گشودند و در مهد امن و آسایش بکام دل غنودند
صورت گشوری از احکام ... چون ارض اقدس
و بلدهٔ مشهد مقدس بحوزهٔ تسخیر و حیطهٔ تملک شاهزادهٔ گردون سریر در آمد
مجدداً ارقام قضا نظام بسرافرازی لطفعلی خان چپشلو حاکم ابیورد و درون
که معمورهٔ آن در این زمان دره جز نیست و بقعهٔ علیخان زعفرانلو حاکم
رادکان که الآن سواد اعظم آن چناران است و فتحعلی خان جلایر حاکم
کلات که هر کدام بسبب محکمهای سخت متین و حصارهای حصین رزین که هر یک
از آن در متانت و رزانت همسری با سپهر برین و پهلو بچرخ هفتمین میزدند
مغرور و از قرب بساط آدمیت و انسانیت دور افتاده از جادهٔ متابعت
و مطاوعت مهجور بودند شرف نفاذ و عز اصدار پذیرفته که الی حال عذر شما
بعلت ارض اقدس و رضاجویی خاطر هر کس بوده و بلیت و لعل و هوا و هوس
روزگار گذرانیده اید نیز بسبب اشتغال تسخیر ارض مینو مثال و استیصال و اضمحلال
اعادی شقاوت مآل بسر وقت ایشان نپرداخته معاذیر مسموعه و مواعید کاذبه
شما را بسمع رضا اصغا و بقبول اجابت تلقی فرمودیم تا اینکه بعنایت کامله

آلی متعالیه حصار بلده جنت آثار بدست تصرف اولیای دولت ابد آ
درآمده شاهد آرزو در آیینه مراد جلوه گر و شخص تمنا با عروس مدعا دست
در کمر کرده و دیگر راه عذر بسته و در طریق مداهنه و مسامحه موقوف چنانچه
خواسته باشند از باس قهرمان قهر جانسوز ما در امان باشند بدون
استخاره و استشاره ره نورد وادی خدمت شده غاشیه ارادت را
بر دوش و حلقه عبودیت را در گوش کشیده در وادی خدمتگذاری
قدم فرسا و در بادیه جان نثاری مرحله پیما باشند والا فوجی از غازیان
جان نثار و دلیران عرصه کارزار مامور باشند تا بعضی را هم که حصار و صدای
قلاعی که محل استظهار ایشان است بضرب توپ قلعه کوب بسر آ
و عالیها سافلها ساخته گردن مردان ایشان طعمه شمشیر امتحان
و زنان ایشان اسیر کوچه و بازار و عبرت اولوا الابصار خواهند بود
لطفعلی چپلو که در طریق ارادت ثابت قدم و در شیوه اخلاص راسخ دم
و اعتقاد کامل باین دولت داشت و همواره تخم هوس در مزرع دل
میکاشت که خود را بپایه سریر اعلی رسانیده نطاق خدمتگذاری را

بر کمر اخلاص بسته شرایط جان نثاری بتعجیل آورده و بسبب قرب جوار با طایفه
شومیه ترکمانیه که خذلان شعار و عهود دیگر فیمابین او و جماعت مخذول العاقبت
در خدمت اردوی ظفر اثر سمت استقرار یافته بود در توقف فرصت را
غنیمت دانسته با کوچ و بنه خود در کمال امیدواری و نیاز بمحرم آستان
کعبه راستان نوازش شده بتقبیل بساط بوسی درگاه والا سر بلندی حاصل نمود و
بنوازش خسروانه اختصاص یافت و بعد علیخان چون خبر وصول لطفعلی خان را
استماع نمود و از مضمون رقم اشرف نیز متنبه شد پای ثبات و قرار از دل
و توسن سرکش او ناتوان در گل فرو رفته ناچار با روسای اکراد عازم
دربار معلی شده و بشرف سعادت کورنش مستعد گردیده عفو خطاپوشی
شاهزاده هوشنگ هوش شامل حال او شده زلات و هفوات او را
باغماض و چشم پوشی مقرون و بمضمون آنکه در عفو لذتیست که در انتقام
نیست درباره او بعمل آورده از گذشته گذشتند و بروی او نیاوردند
و هر روزه در طریق دلجویی و نوازش آن نادان بیخبر در می افزودند
که شاید توهم او کمتر شود و بمفاد الخائن خائف هر ساعت توهم او بیشتر

و طغیان او کثیر میگردید بار سید باو آنچه رسید و تتمه احوال او بجای خود
نگارش خواهد یافت محمد علی خان حاکم دار الثبات کلات که بیعت
صورت تحریر یافته بود مصدر خدمات شایان شده اولاد و احفاد شاهرخی را
که ملتجی باو شده بودند دست و گردن بسته با پیشکش لایق و تنسوقات
مناسب و عریضه مشعر بر ظهور خدمتگذاری و اظهار مطاوعت و جان نثاری
بدربار والا گسیل و عذر شرف حضور را بضعف شیخوخیت محول نموده مستدعی
عفو و متمنی اغماض گردیده و امراء و خوانین را از حصول مطلب و انجاح مآرب
خود در خدمت اعلی واسطه نموده نظر بسته های امنای دولت قاهره
از احضار آن اغماض عین فرموده او را از مژده مراحم والا قرین استبشار
و از ظهور مکارم اعلی مشمول استظهار ساخته اند و در آن زمستان در
ارض خلد نشان همواره همت والانهمت به بر انداختن گردن کشان
و اضمحلال بد اندیشان و سرکشان و التیام جراحات قلوب
مظلومان و دلجوئی فقرا و ضعفا و مسکینان مصروف بوده در انتظام
امر ستم کار فیض آثار و انضباط روضه منوره و استقرار خدام بقعه

ملک

ملایک مقام نهایت اجتهاد و اهتمام را معمول داشته مراحم خدیوانه مرهم
بر جراحات مجروحان می نهادند و بمکارم خسروانه دست کرم ببذل اموال
و امتعه برعایه فقرا میگشادند و مصطفی قلیخان حاکم ترشیز بطریق محمد علی خان
که الی حال بعلت رجال و کثرت اموال مغرور بود و فی الجمله خدمتی
بیکرد و طالب استیمان شده پیشکشهای لایق مصحوب کسان معتبر آنجا با عریضه
انفاذ دربار والا نموده مستدعی گردید که احضار او را از ین مرفوع الوقت گذاشته
حسب التماس امرای عالیمقدار مسئول او بشرف اجابت مقرون گشته
مشروط بر اینکه در اول حمل خود یا ولد خود را با منال سالیانه روانه
دربار جهانمدار شهزاده همیشه بدل نماید و درین خصوص نیز رقم استمالت از مصدر
حکمرانی بسرافرازی او صادر گردید [illegible]

[illegible] چون پرتو خبر گرفتاری اسلاف و اخلاف
شاهرخی و تسخیر ارض اقدس بمسامع جلال و عرض خدیو دریا نوال دشمن شکر
رسید از فواید تاییدات یزدانی و مساعدت بخت بلند و نیروی
طالع ارجمند شهزاده جهانبانی دانسته او امر علیه سلطانی بنفاذ پیوست که

تمامی بلاد و ممالک محروسه را چراغان و آیین بندی نموده و وضیع و شریف
بعیش و کامرانی مشغول و بشکرانه این عطیهٔ عظمی و موهبت کبری صلات
بسیار و مبرات بیشمار بارباب استحقاق رسانیده و فرامین رفیع لازم
التوقیع از مصدر عز و جاه بسرافرازی شهزاده با حشمت و جاه و امرا و خوانین و جمیع
سرکردگان سپاه مبنی بر نوازش و مراحم خسروی با خلاع آفتاب شعاع
زرتاری و اسبان یراق مکلل طلا و خنجرهای دسته مرصع و مینا و جلد و جقّه
همیشه صادر و مرحمت شده شاهزادهٔ بلند اقبال و امرای سعادت مآل
و خوانین و سرکردگان باستقبال خلاع آفتاب تمثال مبادرت نموده
الی رباط طرق که در سه فرسخی شهد واقع است نزول اجلال فرموده نقبا و خطبا
و علما و فضلا نیز با عموم شهدیان هنگامه آرای عرصهٔ شادی شده
از دروازه شهد الی طرق ازدحام خلق شده بنوعی که سواره و پیاده بعسرت
عبور میکردند در صحرای طرق قباب سرادق بفلک تتق کشیده بقدر
شیلان و شیرینی در آن صحرا آماده و تدارک دیده شد که با وجود آنهمه
کثرت کسی نبود که ذخیره نگرفته باشد و از این قدر تعیین شاهنشاهی را

راقم حروف در حضور اشرف در سلام عام خوانده و بعد از آن نعت و خطب خطبه
و فاتحه بنام نامی و القاب سامی پادشاه سکندر غلام جم احتشام ظل اللهی
و شاهزاده جهان پناهی خوانده از آنجا بدولت سوار شده سواران در جلو
همه جا بازی کنان و مطربان سرود گویان غزل تهنیت نموده بسعادت
و فرخندگی وارد و شرایط زیارت امام همام علیه السلام را بعمل آورده
دو هزار تومان تبریزی که اعلیحضرت شاهنشاهی بجهت خدام و ذوی الاحترام
روضهٔ ملایک مقام و ارباب عمایم و فضلای عظام بصیغهٔ انعام از خزانهٔ عامره
مرحمت فرموده بود در همانجا بخدمهٔ سرکار فیض آثار بسویت تقسیم و هزار
تومان دیگر در همان روز بطلبهٔ علوم دین قویم و مرشدان طریق مستقیم سمت انفاق انجام
پذیرفته بسیار مستحقین نیز هر کدام علی قدر استحقاق نصیب رسیده و افتتاح
آن بدعا و فاتحه ختم گردید و بعد از آن در تدارک سفر بازیرنادری و اطراف شاهجهان
پرداخته چون زمستان بود و هوا در مزاج برودت کامل داشت از برای هر یک
پوستین پشم گرم و سایر ضروریات سرانجام شده همراهی شرف خان
خدابنده لو که مردی کاردان و جوانی مستعد بود روانه در بارگیتی مدار اشرف

ظل اللهی قرین فرموده [illegible]

و بعد تحیه عید سعید سلطانی و مبارکباد نوروز فیروز فرخنده مبانی پیشکش لایق دیده

شده از انجمله جواهرات بسیار و مرصع آلات بیشمار و اسبان ترکمانی خوب

نامی راهوار و سایر تحفهای خراسانی که در نظر اولوالابصار تحفگی و شایستگی داشت

از هر قسم فراهم آمده بمصحوب شاهمحمد بیک غلام که بمنصب یوزباشیگری غلامان

خاصه سرافراز بود برافشت که محمد بیک میرآخور انفاذ درگاه فلک بارگاه اعلیحضرت

خاقانی شده در روز عید سعید نوروز فیروز که پیشکشهای شاهزادگان والا

شان و بیگلربیگیان و بندگان ممالک محروسه را حاضر نموده حجاب بارگاه

سلطنت در تقدیم و تاخیر هر یک بنده سنده بترتیب عرض نموده بودند

پادشاه عالمیان و شاهنشاه جهانیان امر فرموده بودند که چون شاهزاده

والاشان والی کل مملکت خراسان و مصدر خدمات شایان و منشاء

امرهای خطیر نمایان شده است پیشکش او دخلی بپیشکش شاهزادگان

دیگر ندارد و خصوصا برکات ارض اقدس و سپلاکات مشهد مقدس از همه

پیشکشها تقدیم دارد و اول پیشکشی که در روز عید نوروز سعادت اندوز

بنظر انور پادشاه فیروز روز رسید و بموقع قبول انجامیده مستحسن طبع مبارک

اعلی خاقانی گردید پیشکش شاهزاده جهانبانی بود که آن از آراستگی و خوبی و تکلفات

کسی پیشکش نگذرانیده تمامی امنای دولت زبان بتحسین و آفرین گشودند

و فرستادگان بعنایات پادشاهی محظوظ و مرخص گشته شرف اندوز

حضور لازم النور شاهزاده منصور گردیدند چون در آنسال فرخنده فال نوروز

۱۲۱۷

فیروز در هشتم ذیحجه الحرام اتفاق افتاده بود خاقان کشورگیر در آنسال

بعزم سیر و شکار از دار الملک طهران حرکت و نزول اجلال را بمازندران

۱۲۱۸

بهشت نشان ارزانی و شهور شوال و ذیقعده را در آن خطه جنت طراز

بسر برده اکثر اوقات بشکار و سیر دریا تخشم مصروف نموده از انجا بولایت

دار المرز از ولایات موروثی و رعایت اهالی انجا از صغیر و کبیر و برنا

و پیر همواره نصب العین خاطر خطیر و مکنون ضمیر آفتاب تاثیر خاقان جهانستان

کشورگیر بود و قدغن بلیغ فرموده بودند که در سواری و شکارگاه احدی زراعات

نشده هر کس خواسته باشد بی حجاب برکاب نصرت انتساب

و بنده سده مرتبه فلک آساب بعرض مطالب کامیاب و بهره مند گردد

در آن زمستان تمامی اهل دار المرز از استراباد والی صفحات گیلان بعزم
تماشای جمال و جلال پادشاهی سعادتمند گردیده در مدت دو ماه
که امتداد توقف اعلی خاقانی در بلده ساری و سیرگاه اشرف و فرح آباد و شهمیرزاد
و بارفروش بود دیگر ضابطهٔ قورق سلطانی از میان برداشته شده هرکس
بعرض مطلب خود بهره مند گردیدند و عمارت و بستان که در وسط بحیره و سبزه میدان
واقع و از ابنیه و اختراعات سلاطین رضوان مکین صفوی بوده و بزرگ حالی اشتهار
داشت عمارات آن بالمره خراب شده و خاقان مرحوم جنت آشیانی قدری در مرمت
آن پرداخته بودند رای جهان آرای پادشاهی تعلق بآن گرفته که آن مکان نزهت را
از نو تعمیر فرموده باشند حسب الامر الاعلی استادان چابکدست در ساعت
سعد مجسته و اوان فرخنده چنان عمارت را در اصل وسط باغستان طرح
انداخته و پل وسیع عریضی از منتهای سبزه میدان بر روی بحیره بسته
از آهک و ساروج بالا آورده که سواره و پیاده بسهولت از انجا عبور
و داخل گردیده عمارت بشوند و آن زینت آباد را اسمی بحر الارم ساخته
در بیستم ذی قعده ۱۲۱۸ از خیابان شیرگاه و گدوک فیروزکوه در عقبات

سواد کوه شکار کنان عطف عنان بدار السلطنه طهران فرموده و در آن اوان
که کوکبه جلال جدید و جمال در ساحات اشرف ازندران مسرت بخشای
خاطر پیر و جوان بودند عریضه شاهزاده مظفر لواء وصول بنابر نادری و جهاد شعاری
بولایت بسطام معروض رای خاقان فلک احتشام شده امر اعلی صادر
گردید که انهار از راه دامغان و سمنان بدار الملک طهران برده الی
وصول کوکبه پادشاهی محبوس نمایند و در دویم ذیحجه الحرام ۱۲۱۸ که اورنگ
سلطنت و شاهنشاهی بفر وجود آن سایهٔ الهی زیب و زینت پذیرفت
و گلستان ری از بهار نسیم مواکب پادشاهی گل گل شکفت نادر میرزا
و اخوان و اولاد او را احضار نموده بسبب قتل رحمت پناه میرزا مهدی
و بی اعتنایی بروضه رضویه علیه آلاف التحیه را استفسار فرمودند آن
شقاوت مآل بحر انفعال جوابی نداشت از آنجا که عید قربان و اضحی
قریب بود و فی الحقیقه طبع اعلی اقبال السیاست آن بدسگال [illegible]
از محبس شده انهار را مجددا در محبس بردند از ثقات استماع شد که در هنگامی
که محبوسین از حضور اقدس ظل الله فی الارضین مرخص شده بودند نادر میرزا

میرزا رضا قلی را که بشرف منصب خان انشای دیوان اعلی سرافراز
و در امور ملکی و مالی و منصب خطیر وزارت نیز دخل داشت و بمزید تقرب از
همگنان ممتاز بود واسطه نموده که من میدانم که قبلهٔ عالم نظر بمرحمتی که دارند
میخواهند حکومت مشهد مقدس را بمن مفوض و موکول فرمایند ولیکن
چون مردم آنجا چنانچه ان دلخوشی از من ندارند گاه است که بر من بشورند
اگر مکارم پادشاهی شامل حال من است در مملکت عراق ولایتی بمن
تفویض شود بهتر از آن است میرزا رضا قلی از محوای کلام او استدلال
خبط دماغ کامل نموده کیفیت را معروض داشت و در همه جا جنون
آن مجنون بوضوح پیوست و اصلا رای آفتاب ضیای شاهی بسیاست
آن خرقه محیطارو سیاهی تعلق نمیگرفت تا آنکه فحول علما و متشرعین
صاحب رای اجماعا فتاوی بر قتل او نوشته بخون آن مجتهد شهید
امنای دولت شاهی را ترغیب و تحریص بقصاص نموده اند بنا بر نص
صریح القصاص حیوة یا اولی الالباب بعد از عید سعید اضحی نادر میرزا و
ابراهیم میرزای ولدش و عباس میرزای برادرش با سایر اولاد شاهرخی

که مباشر امورات شنیعه بودند بیاسا رسیده زمانه روزنامچهٔ عمر ایشان را در نوردیده
و دور کار طومار زندگانی انصار را در هم پیچیده دولت ضعیف نشانهٔ
پیری و شوکت بیمدار اولاد نادری منقطع گردیده نهال اقبال ایشان از پا درآمده
بیخ و بار حیات آن سلسلهٔ میشوم از ریشه کنده شده چنین است آیین
گردنده دور گهی مهربانی از و گاه جور دو روز است چون بوالهوس مهر او
نشان وفا نیست در مهر او و جهانیان هر لحظه او را این عبارت مخاطب
و معاتب ساخته می گفتند گرت بار خار است خود کشته ور پرنیان است
خود رشته اگر بد کنی چشم نیکی مدار که هرگز نیارد گز انگور بار چنانچه
آن سفیه نادان تا آخر حال باختیار خویش ملتجی باین دولت جاوید ارکان
میگردید اعلی خاقان ظل اللهی بنا بر مروت و کرمی که جبلی ذات ملکی صفات
اعلی دارند زلات و هفوات او را بعفو و اغماض مقرون میفرمودند و مبالغ وفی
سیاستی که از جانب خاقان جنت آشیانی بشاهرخ میرزا اعمی آمده بود
اولاد و اکناد او را بفضل عاطفت و عنایت تربیت میفرمودند ولیکن چون
مدت حیات ایشان بسر آمده بود چاره نداشت قضا چشم بخشش را تیره

ودیده اقبالش را خیره ساخته بکردار بد و ناشایست رهنمونی کرده که تا دست
قدرت نخچه حیاتش را بر تابید و در مکافات را بر وی گشاده سزای ادرا
در کنار او نهاد

[illegible]

سابقا نگاشته قلم مشکین رقم شده بود که لعنه علیخان زعفرانلو بنابر
توهّمی که از افعال و اقوال سابقهٔ خود داشت همیشه مضطرب و متزلزل
میزیست هرچند دلجویی و نوازش از جانب شاهزاده کیخسرو منش نسبت آن
ناودان بدکنش بعمل می آمد اضطراب او سمت تضاعف می پذیرفت و بهر
کس میرسید شکایت کو نکیف و چون آدم فلونیا خورده و بخت فسرده
پژمرده بود تا رفته رفته کار بجایی رسید که قوت واهمه او در این داشت
که از در بازگشتی ندارد فرار بر قرار اختیار نماید بعضی از همراهان و همرهان او

باتفاق

از خیال فاسد او اندیشه مند گشته سر اوپش از سرطبق برداشته با فشای اسرارش
اقدام نموده کیفیت امر را بواسطه امنای دولت معروض سده سدرهٔ مرتبت
شهزاده کامران و افرحشمت نموده از خیال فاسد آن فساد اندیش
و از هوای محال آن کافر نعمت ناکیش آتش غضب قیامت لهب
شاهزاده کامل نسب زبانه زدن گرفته حکم بقید و قید آن مجهول العقل صادر
شده فرمودند که ما آنهمه اغماضی که از تقصیرات و افعال ذمیمهٔ او فرموده‌ایم
منظور نداشته سوء طبیعت و خبث طینت آخر او در این داشت که از
درگاه والا روگردان شود و بنابر مثل مشهور که زمین شوره سنبل برنیارد
در و تخم امل ضایع مگردان   با آنهمه مکارم و مرحمت اعلیحضرت شاهنشاهی
مصدر چندین جهل و فضول گردیده تا یکسال خلق الله را آزرده میداشت
و عاقبت الامر که خایب و خاسر ملتجی بما گردید و انواع نوازش دید منشاء
ضلالت و گمراهی گردید پس بدیهی است که   سر ناسزایان برافراشتن
و ز ایشان امید بهی داشتن   سررشتهٔ خویش گم کردن است   بجیب اندرون
مار پروردن است   و در همان روز از رکاب ظفر همعنان کس وانهٔ چناران فرمودند

که بضبط آنجا پرداخته اهالی آن سرزمین وا کراد وحشی آیین را مطمئن و امیدوار
ساخته باشد واولاد رضا قلی میرزا و مصطفی میرزا و عورات و نسوان نادر میرزا که
در ارض اقدس مانده بودند مقید و محبوس روانهٔ دربار جهاندار شهریاری
نمودند رضا قلی میرزا و لد شاهرخ میرزا و مصطفی میرزا و لد نادر میرزا بوده
که در شب فتح فرصت فرار شده در روضهٔ مطهرهٔ منورهٔ امام الجن والانس
علی بن موسی الرضا علیهما السلام پناه برده بسر میبردند رضا قلی میرزا
مردکم آزار و درویش و مصطفی میرزا که در عهد پدر خویش بشرف تولیت
آستان ملایک مطاف روضهٔ رضویه سرافراز بوده که بعد از فتح
شاهزادهٔ نیکو سیر آمده مضطر را خاطر جمع نموده نگاهداری فرمودند
و در حین روانه کردن بدرگاه خلایق امیدگاه خواهشمند و مستدعی
عفو تقصیرات آن دو نفر گردید بعد از ورود آنجا خاقان ظفر فر از زلات
آن دو نفر انجاح المسئوله گذشته ولیکن از عاقبت کار [illegible]علیخان معلوم
من نشد که سپهرش کجا برد یا گردش زمان بکجا این سپرد صلاح شاهزادهٔ
والاجاه در عرض دو سه ماه گلزار خراسان را از خار و خاشاک معاندین

و مفسدین تصفیه و بوستان آن مملکت فردوس نشان را از وجود گلچینان
بیگانه معمور و مبرا ساخته هر کجا مفسدی بود بسرپنجهٔ اهتمام و کاردانی
برانداخت امور نیابت مملکتداری را بمحمد خان قاجار که از جمیع صفات
و کمال آراستگی داشت مفوض و زمام اختیار لشکر را بحسین خان سردار
مرجوع فرمودند که در امورات ملکی و مالی و انتظام کار سپاهی و درستی سعی
موفور را بمنصهٔ ظهور رسانیده وقایع و مطالب را روز بروز از صادرات
و واردات عرض کرده آنچه از کمین جلال و مصدر اقبال ارشاد شود از انفاذ آن
فیصل میداده باشند فی الحقیقه امر خراسان من جمیع الجهات از حسن
سلوک و رعیت پروری و چاکرنوازی شاهزادهٔ بامداد و هوش و صفای
طینت و نیکو اخلاصی آن دو امیر ضربت نوش چون بهشت جاودان
و روضهٔ رضوان گردید کسانی که چندین سال آوارهٔ هرات و قندهار و سر
گشتهٔ بلاد و امصار بودند بفراغت خاطر عود باوطان خود نموده سرگرم
زندگانی خود گردیدند مشهد مقدس که از ایام سلف الی حال کسی را یارای
آن نبود که از دروازه قدم بیرون نهد و همه روزه فوج ترکمانیه دفعهٔ شومیه

اوزبکیه در فراخنایهای دور شهر در کمین کین و فرصت دستبرد بوده و بنا بر عادت
مستمره همه روزه در تاخت و تاراج دست و بازو می‌گشادند در عهد
فرخنده شاهزادهٔ فرخ سیر و از صیت جلادت آن بلند اختر پای جرأت
آنگروه کوتاه و از طاقت شقاوت پژوهی سی فرسخ در سی فرسخ آن شهر
بریده شده بلکه از مهابت آن بلند اقبال چندی که گوشمالها خورده
یارای آن نداشتند که از او بهای بیرون بیایند و شب و روز گرفتار
پاس یورش شاهزاده کامکار و تطاول غازیان جلادت آثار بودند
و عوام شهری که الی حال در چهار دیوار قلعه محبوس و مختفی بودند بقدری که
دست رس داشتند و جایی که هرگز ندیده بودند بجای زراعت و
فلاحت گذاشته بجو کاری و آبیاری مشغول گشتند قراولانی که از جانب
سعادت جوانب والا تعیین شده بودند در هر دو هفته دشت از مرو و دران
و بزاو ندقان و یکه باغ و آق دربند معادل یکصد سوار و پیاده در همه جا
به خلو مأمور شده شیوهٔ حزم را از دست نداده و کمر اتفاق
می‌گشادند که قراولان از بیکاری به تنگ آمده با هم متعهد شده

موافقت ورزیده و اوبهای که را چپاول کرده اسیر و یغما می‌آوردند از اتفاقات
میق نامی از چپاولکان ترکمن که با خیل هزاره و اویماق حسن جهه و وفاق
داشته بود با معادل یکصد نفر سوار از دشت بعزم تاخت حوالی ارض اقدس آمده
شده خود را میان هزارجات کشیده چنین شهرت داد که بهرات میروم بنا
برین خیل هزاره تعرضی به او نرسانیده آن بدبخت از راه مکر و غدر از میان
هزاره جلو گردانیده علی الغفله در شش فرسخی ارض اقدس در اسکامی که تمامی
الاغهای سپاهی و رعیتی در صحرا بوده و در چمن میگشتند و اول بهار بود چپاول
انداخته دست بیغما و اسر گشادند یکی از آن علف چینان از دست آن پیدایان
جسته خبر بشهر رسانید و از جانب شاهزاده منصور محمد خان قاجار و حسین خان
سردار را ابتکامیشی آنها مأمور فرموده با فوجی از سواران که حاضر رکاب بودند
از شهر بیرون فرستاد آنها که خود از سطوت شاهزادهٔ فریدون دستگاه در تاب بادرد
بهانهای موهوم اول چراگاه و علف چین و دزد و خورد چوب و تیرزنهای ثبات
شان متزلزل شده از بیم آنکه سوار خواهد رسید بنا بر فرار گذاشته
افواج منصوره با سرداران با بیدستکاریان جلو ریز بآنجا رسیده آنها که دو ساعت

ازروز گذشته ره نورد وادی فرار گشته که البته فاصله مابین لشکر نصرت قرین تخمینا

دوازده فرسخ متجاوز بود چون لشکر دایم هوس نخچیر روزی را شکار کردند که

صید را مدام بیاورند ضبط جلو سوار ممکن نشده سوار نوع نوع تعاقب

آن طایفه فراری شتافتند و جمعی ره اسبها را گرفته ایستادند تا روز

بشب رسید و اثری از ترکمان نشده و شب را نیز رفته صبح کردند و نشانی

نیافته شد و با آنکه میدانسته که آنگروه از خوف خود را بکوه زده راه درآب

کرده بیرون رفته‌اند مع هذا کسی جرات نکرده سخن معاودت بر زبان نراندند

که مبادا کسی وقت کرده حمل بر بد دلی و جبن آنکس نماید خلاصه آنروز را نیز تا عصر

سنگ ایلغار کرده قریب پنجاه فرسنگ از کوه [illegible] و راههای سخت صعبناک

و دشت پهناور را طی کرده سوای چند راس اسب مانده مصاحب نصیب غازیان

ظفر موکب نشده ناچار آن شب را در آن صحرای بی آب گذرانیده صبح قرین

تاسف مراجعت بشهر کرده بودند و این غلغله و آوازه در راه و بهای ترکمانیه شیوع

افتاده دست و پا را گم کرده از بیم غازیان جلای وطن اختیار و خود را

باصل دشت کشیده چندی بناکامی و خوف گذرانیده و بالاخره

تمکین کش صوفیه خود چند نفر از اون بکیان و آق سقالان را با تقصیرات

و عرایض ضراعت آمیز مخلصانه بدربار خسروانه فرستاده طلب عفو و امان

و جویای مصالحه و استیمان شده اسبهای نامی خوب پیشکش کرده ارقام

استمالت و پروانچه امان حاصل نموده با نیل مرام رخصت انصراف بصوب

وطن مالوف حاصل نمودند و دیگر پارای آن نداشتند که در راه و بهای خود

خاطر جمع خوابیده مجددا جمیع اون بکیان شرفیاب حضور مرحمت بنیان

شده مستدعی گردیدند که خیل بخیل و جوق بجوق را یورت معین و ارقام

اقطاع تملیک و سیورغال مرحمت فرموده باشند مسئول ایشان

باجابت مقرون شده هر کدام را از جانب [مرحمت] و مدعای ایشان یورت

و مسکن و محل زراعت با اقطاع تملیک و سیورغال دائمی مرحمت شده

پیشکشهای لایق گذرانیده مراجعت نمودند و لیکن نظر بخوف و هراسی که از جانب

شاهزاده و از صلابت بر دلهای ایشان مستولی شده بود امکان ضبط

و خودداری نبوده هیچگاه از خود غافل نبودند و همیشه قراول در رخنه گماشته

نفوس و اموال خود را محافظت مینمودند و چنین دفعه قراولان در شب علی الغفله

بر سر آنها ریخته همه بقتل و اسیرشان مپرداختند و روستاهای آنها از روی
اضطرار دستدعی شده اسرای خود را بعضی پس بودند و اسرای چندین ساله قزلباشیه
که در اینجا را بذل رقیت گرفتار بودند بتبعیت اعلی حضرت بیداری کرده در عوض
اسرای خود میدادند و بدینها مدتی دیر گذشته در هیچ وقت از یورش
قراولان دربند و سواران لشکر فیروزمند طرف اطمینان نداشتند و سودای
تلافی و خیال مکافات در خاطر شقاوت آثارشان کاشته شد

در شب هشتم شهر ذیحجة الحرام پنج ساعت از شب گذشته
سنه ۱۲۱۹ سلطان شرقی انتساب یعنی آفتاب عالمتاب از برج حوت بانهضت
ولایت ممالک شرق به بیت الشرف حمل خرامیده جهانیان از دیدن
از هار و شکوفه و تعیش بساتین و گلزار مسرور و امیدوار ساخته جمهور انام از
خواص و عوام در هر مرز و مقام آراسته و پیراسته بتفنن و عشرت بر خواسته

صیت خرمی و صدای شادکامی بچرخ برین میرسانیدند شاهزاده فیروز روز
در آن روز جشن ملوکانه آراسته و صلای عام در داده وضیع و شریف و برنا
و پیر در آن روز از خوان احسان و موائد امتنان آن برگزیده حضرت سبحان
بهره ور شده و علمای عظام و فقهای کرام و سادات ذوی العز والاحترام
و صدور والامقام را بخلع خاص طلب فرموده در حضرت جلوس ارزانی
و بر دوش هر یک را با ثواب قیمتی و بالاپوشهای کشمیری مزین و محلی گردانیده
و امرای والاشان و خوانین بلند مکان و سرکردگان و غلامان سعادت رفیق
لشکریان هر کدام جابجا و صف در صف ایستاده یساولان و نسقچیان
و چارچیان همگی با کمرهای زرین و قبهای زرین دست بر روی دست
نهاده از سطوت شاهزاده جمشیدشان کسی را یارای دم زدن و نفس کشیدن
نبوده و الحق چنین صف سلامی هیچیک از سلاطین را دست نداده از
جمله امرای ذیشان که هر یک در عهد خود منفرد و از جمیع امرا ممتاز بودند
از آنجمله محمدخان قاجار یوخاری باش و میرزا محمدخان قاجار حاکم سبزوار
و حسین خان سردار قاجار قزوینی و محمد اسحق خان سردار تربتی و امیرگونه خان

ایلخانی خبوشانی و محمد خان بیگلربیگی هزاره و امیر قلیچ خان تیموری اوجاقچی

و لطفعلی خان ابیوردی و از خوانین محمد ظفر خان ثانی و مهدیخان ثانی زند و بدرخان

جلیلوند و حیدر علیخان و لشکر الله خان و کلب رضا خان جلیلوند و بدرخان باجلان

و حسن خان و خداد رحیم خان باجلان و علیقلی خان اوصالو و کاظم خان قلیچی

و اسمعیل خان و کلبشیر خان فغان و پیر اسعلی خان کیوانلو و قربانقلی خان

و سعادت قلی خان بخاری که ایراد تمامی آنها باعث تطویل میشود که هر یک

از آنها در عصر خویش دعوی انا و لاغیری میکردند در درگاه والا مجتمع بودند

و حسب الامر والا چهار طبق زر و سیم مسکوک در مجلس حاضر کرده که هر کس

از آن نصیبی حاصل شود امتثالا للامر الاعلی رقم حروف دیگر کمین یک

خزانه دار سرکار که دیده مردم آدمیت و مردم دیده انسانیت و نجابت

محرمیت و قدیمکی از امثال و اقران امتیاز و از حیثیت آدمی و آدمیوشی

سرآمد و ممتاز بود هر کدام یک سمت مجلس چهار نفر از پیشخدمتان خاصه

که طبقها را بر داشته همراه بودند بهر یک از اهل مجلس مشت مشت اشرفی

مسکوک و شاهی مسکوک داده تا نوبت بصف امرا و خوانین و سرکردگان

دلیران

و لشکریان رسیده که بالتمام صرف گردید و بعد از انقضای سلام که مجلس

امرا بود انجا نیز طبقهای علیحده از جانب والا مرحمت شده که در انجا نیز

هر کدام نصیب کامل حاصل کردند و بعد شیرینی و شیلان کشیده شده

که جمیع سپاهی و شهری جداگانه از انها حظ موفور برداشته چنین طوی

ملوکانه و جشن شاهانه در توره جمشید جم و سلاطین ما تقدم نبوده تخمیناً یکهزار و

دویست دست خلعت آفتاب طلعت بعلاوه شال سر و کمر و بالاپوش

کشمیری با امرا و خوانین و ارباب عمایم و لشکری مرحمت شده و از روز بعیش و تعیش

منقضی شده هر کدام شادکام با منزل آرام بمنزل و مقام خود شتافته شدند

و در آن عشرت طرح شکار انداخته هر روز شکار کنان و صید افکنان تفریح قلب

حاصل مینمودند و از دربار سپهر مدار پادشاه فلک اقتدار خلعت آفتاب

طلعت با فرمان مهر لمعان مرحمت آمیز و ایلکری و صاحب اختیاری

کل ممالک فسیح المسالک صفحه خراسان از پل پول گربی الی سرحد

جیحون بنام نامی و اسم سامی شاهزاده کامکار صادر و بخلاع امرا

و سرکردگان بعلاوه اسبهای یراق طلا و خنجرهای مرصع و شمشیر مرحمت کرد

و باز در طرق که بخلعت پوشان بسمت اشتهار یافت طوی ملوکانه زترتیب شه
بطریق اول وضع و شریف بنوا رسیده و از این خطبه و فاتحه بدستور سابق
خوانده شد و از آنجا با حصول مراد و مرام عطف عنان بمستقر عز و شرف فرمود
ابواب رأفت و احسان بر چهره طوایف انام گشوده بدانه بر و احسان
مرغ دل خاص و عام را صید سینه نموده اند ذکر مامور شدن حسین خان سردار با افواج
بتسخیر ترشیز سابقا بسلک بیان درآمده بود که مصطفی قلیخان حاکم ترشیز و نور
مکارم دثار قائم عطوفت آمیز همواره طالب عفو و امان و راغب صلح و آشتی
از جانب شهزاده پرورش بوده بعد ابا و سرکشی و عرایض مبنی بر تخضع
و تخشع و ارسال تنسوقات دلکش شرف دریافت حضور والا که کعبه نیاز
و قبله حاجات ارباب راز بود بتاخیر و تعویق می انداخت و قلب نقد
اخلاص را همیشه بروی معاذیر کاذبه زر اندود میساخت و غافل از این که دل
الهام گزین و خاطر حقایق آیین شهزاده بادادودین جام جهان نمای
حقیقت مبنی و محک امتحان حقایق دانی است و شمع ادعای بد اخلاصان
در نظر مرآت انورش کم ضیا و متاع مدعای ناشناسان در بازار تمیزش

بی بهاست لهذا چندین دفعه آن گمگشته تیه ضلالت و درمانده وادی
غوایت را بصراط المستقیم هدایت و مطاوعت ارشاد و هدایت فرمودند
و آن نادان از راه جبن و بد دلی از اداء مع الوقت که داشته بگمان اینکه
دم سیل بلا را با پل توان بست و یا اینکه در لب دریای طوفانی بفراغت
میتوان نشست و از عاقبت کار نیندیشیده با وجود قرب جوار بعضی در
باستحکامی حصار و جدار شده تهاون و تسامح روزگار میگذرانید
و هر روز صورت مرگ خود را از توهماتی که داشت معاینه میدید تا آنکه
عزم استوار شهزاده نامدار جزم بر این شد که افواج بلا انگیز را بسرداری
حسین خان سردار مامور بر تسخیر ترشیز و آویزه و انهدام بنیان هستی
آنجا و نا تمیز فرموده اند حسب الامر والا افواج نصرت امتزاج با کوکبه زیاد از حساب
در بیست و هفتم شهر صفر المظفر سنه ۱۲۱۹ ثمان و تسع عشر بعد الالف از ارض
فیض اثر روانه آن بوم و بر شده در استیصال آن گروه شقاوت مآل
سعی موفور را بمنصه ظهور رسانیده اند و محمد اسحق خان سردار را با جمعیت
فراوانی از تربت حیدریه مامور که آمده در ترشیز بحسین خان ملحق شده

اهتمام تمام در انتظام کار آنفرده بسر انجام عمل آورند استمالت الامره
ابوالمحمد اسحق خان نیز با جمعیت خود روانه ترشیز شده با سردار ملاقات و در تسخیر
و تضییق محاصره قلعه جات آن صفحات پرداخته اول دیه قلعه توژد که از جمله قلاع
نامی ترشیز و محل استظهار آن طایفه و مشحون از مردان کاری و دلیران
کارزاری بود به نیروی بخت بلند و طالع ارجمند شهزاده سعادتمند مفتوح
و از حصول این خبر جانگزا مصطفی قلیخان قالب را از روح تهی کرده در سلطانیه
که حاکم نشین ترشیز و بسبب استحکامی و جمعیت و اسباب قلعه داری
از جمیع قلاع بلاد خراسان امتیاز دارد محصور گردیده و افواج قاهره
فوجی در قلعه بالا و فوجی در خلیل آباد و سه دارین در سلطانیه بنا بر المجاوره
گذاشته در تضییق احوال محصورین و قطع و قمع معاندین نکته را مهمل نگذاشته
بقصیری از خود راضی نمی شدند و همه روزه وقایع را بدربار والا عرض
کرده مامور باستحصال انکر و مصلان میگردیدند تا آنکه جمیع قلعه جات آن محال را
بعضی باستمالت و بعضی بسختی محاصره و اکثری را بضرب توپ قلعه کوب
و یورش سخر و تسخیر کرده شان آنجا را معمور و منکوب نموده اند و محمد خان بیگلربیگی

هزاره

هزاره جات و امیر قلیچ خان ایماق چکنی تیموری که در کابل والامانده
بودند چون شهزاده فیروز که از سلاطین زادهای افغان است و در هرات
بمعاونت التفات اعلیحضرت شاهنشاهی لوای والیگری برافراشته بود
بسبب بعضی از اسباب فیمابین او و ابراهیم خان درانی حاکم غوریان
نفار کلفت و غبار وحشت آماده شده مآل کار از منازعه بمجادله انجامید
شاهزاده فیروز ولد خود ملک قاسم را بدفع ابراهیم خان تعیین نموده
و با فوجی از افاغنه آمده قلعه برناباد که محل نشیمن ولد ابراهیم خان بود محاصره نمود
ابراهیم خان در مقام مدافعه در آمده چون طاقت مدافعت و معاودت
در حوزه قدرت خود ندید ناچار متوسل بدولت ابد مدار شده از شهزاده
گردون وقار تمنی و استدعا کردید که شر اشرار را از سر او منع نماید
لطف عالم شمول را شامل حال و فقیر نموده در پناه عاطفت خسروانه
جای دهند و از آنکه فیمابین او و امیر قلیچ خان رشته موالات و اتحاد
محکم بود او را واسطه مطلب خود نموده حسب الاستدعای امیر قلیچ خان
و تمنای بهنای دولت قوی الارکان شاهزاده سکندر شان آن دو امیر

و الیاشان را با جمعیت هزاره و تیموری مامور بمعاونت ابراهیم خان فرمود
چون ایراد تمامی وقایع خصوصا وقایع سلاطین زادگان افغان مناسب
مقام نبود انشاء الله تعالی مجملی از آن در محل خود سمت نگارش خواهد یافت
و در رکاب ظفر نشان از امرای بلند مکان سوای محمد خان قاجار
نایب الایاله کسی دیگر باقی نماند و از غازیان رکابی بقدر یکهزار نفر
از دستجات باقی و چلیبلو و خدابنده لو و بهتوبی و تفنگچیان عرب
مانده بودند و باقی آن مامور به ترشیز و سایر ولایات شده بانجام
خدمات مقرره قیام و اقدام مینمودند [illegible]

رکهانیه که نواحی ابیورد [illegible] سبق ذکر یافت که لطفعلیخان
چیشلو حاکم ابیورد و هواخواهی این دولت جاوید پرورد و رشته عهد که
فیما بین او و رکهانیه ضاله که سمت استحکام داشت گسسته باکوچ ره نورد
وادی بخشانی شده شرف سعادت حضور حاصل نمود رکهانیه که را
از نقض عهد او خار خاری در دل شقاوت منزل ایشان پدید شده
پیوسته منتهز فرصت و در کمین وقت بوده اند که او را گوشمالی داده باشند

لطفعلی خان ولد خود پسگلر آقا را در ابیورد گذاشته در شیوه خودداری
و طریقه هوشیاری نصایح بلیغ نموده پسگلر آقا نیز در هیچ وقت سررشته حزم را
از دست نداده خود را الحاصنی نگاهداری مینمود تا اینکه در اوایل حمل
لطفعلی خان از رکاب شرف استرخاصی حاصل و بجهت انضباط امور و لایات
مامور رفته و بانتظام مهمات خود می پرداخت و بکار رعیت و سپاهی را
بقدر وسع فیصل داده مباحث و از شیوه احتیاط غافل شده
جماعت که علی الغفلة بر ولایت او تاخته دست بنهب و اسر گشادند
لطفعلی خان بعد از اینکه از یورش خبر که با خبر شد با جمعی که حاضر
بودند بمدافعه آن گروه ضاله پرداخته شدند و آن جمعیت قلیل را نیز دو دسته
نموده به هر سمتی که مظنه داشت فرستاده و خود با معدودی که عددشان تقریبی
ایشان به پنجاه نفر میرسید از عقب رکهانیه میرفت که از نوادر
اتفاقات سواران که با استعداد تمام باور خورده همکاب [illegible] تیز
و آواز گرم گردید چون استعداد درستی نداشت چشم زخمی عظیمی باو
رسیده و مین تمام سجال او در راه یافته گشته ای از سواران او اسیر و دستگیر

طایفه شریر گردیده خود نیز از دست و پهلو چشم نیزه برداشته بهزار
کرّ و فرّ خود را از آن مهلکه بیرون کشیده مدتی در ابیورد بعلت زخم ماند شهزاده
بلند اقبال بعد از اطلاع ازین واقعه شمه از آفتاب عنایت خود را پرتو
افکن ساحت احوال او نموده از رکاب ظفر پرور روانه ابیورد نموده
بسر وقت احوالش پرداخته باندک زمانی معالجه جراحات ظاهری و باطنی
او شده شرفیاب رکاب گردیده بنوازش خسروانه اختصاص یافته
در همان روز که بنده بسینه والا رسیده بود در حضور بعد از استفسار از احوال او
و کمیت و کیفیت اسیر شدن اهالی آنجا تمامی قیمت اسرا را از خزانه
عامره مرحمت فرمودند و در حضور براة مبارک بمهر مهر آثار مزین شده
سیصد تومان عراقی انعام گردید از نوادر اتفاقات در همان روز که عقد
سلام منعقد و صفوف بسته بود آقا رضای جامی که بعد از ولی
بسمت آق دربند و مرزوران مامور بود با فوجی از سواران که بنا بر عادت
ذمیمه بعزم چپاول بیرون آمده بودند برخورده بعد از جدال و قتال
و زد و خورد بر آنها غالب آمده مساوی چهل پنجاه نفر آنها را قتیل و اسیر

ساخته در عوض راه مانده و اسرا را بسته بود که لطف شب بستگان که
خود را از قید بستگی خلاصی داده مستعد فرار میشوند که مستحفظین خبردار
شده مجموع آنها را بقتل و سر آنها را بحضور سعادت دستور والا می آورند
و در همان ساعت که براة قیمت اسرای لطفعلی خان نوشته میشد براة فاضله
معادل یکصد تومان براة انعام آقا رضی نوشته شده او را بخلعت خاصه
و لقب خانی سرافراز فرمودند و سرها را بنظر انور رسانیده در پای
قپق ریخته شد و من بعد همیشه میانه ابیوردی و جماعت تکه بنا بر قرب جوار
آتش خصومت شعله ور و گرد منازعت در هیجان بود و لیکن در این ایام
معارک بشارت بظفر برابیوردی روی میشود و هر روزه آن شقاوت
پیشگان را لجاج و عناد از نفس می افزود
در این اوقات که اکثر دهملات
سمات عرصه مشهد را از عنصر خود از وجود مردان کارزار و دلیران کارزار
خالی دیده مابین اتراک پیشتر در مقام عدوان و طغیان آن سامان در آمده همه
روزه سواره شده که آزار و اضرار بسکنه آنجا بسته همواره مستعد اخذ از کمینگاه

غدر و مکر نشسته بودند و اگر فرصتی می یافتند دست بتاراج و اسیر میگشودند
پیکلر آقا شرایط احتیاط را از دست نداده لحظه از آنها غافل نمیبود
و بدین وتیره در زد و خورد روزگار میگذرانیدند و چند قلعه خراب بی آب
و مزارع در سمت دشت واقع شد که قبل از بعض عهد در اوایل که
فیما بین ایشان و آن طایفه خذلان نشان طریقه مرابطت و مخالطت و آمد
و شد مفتوح بود زراعت نموده بودند از نوادر اتفاقات پیکلر آقا بجهة رفع
محصول آنولا با معادل سیصد نفر از سوار و برزگر و دهاقین و حصاد روانه میشوند
که محصول دشت را جمع آوری و گشته خود را بدست غیر نگذارند و قرب
بمزارع سواران خود را دو حصه نموده پنجاه سوار را بجهت قراولی مأمور بسمتی
نموده و خود با دویست پنجاه سوار در سر زراعت ایستاده که دهاقین بفراغت
خاطر بدرویدن محصول مشغول باشند که در این اثنا معادل یکهزار نفر از سواران
کارزار و بهادران جرار ترکمه که در کمین گاه کمین بوده بیرون آمده بر آن پنجاه نفر
قراول تاخته و آنها باندک زد و خوردی جنگ و گریز خود را بیک قلعه بی
آب خراب رسانیده حصاری شدند و در همان ساعت بسر پیکلر آقا ریخته

او را منهزم و از پیش برداشته سنگاری و از آن جمع قلیل را در میان گرفته
ضربکی و ضربکی مینمودند پیکلر آقا نیز چون راه فرار را بسته و پل امید را
شکسته دید دست از جان شسته از آن دریای بلا غوطه ور و بانواع محنت
و خون جگر خود را بقلعه خراب بی آب دیگر که محاذی همان قلعه بود رسانیده
محصور گردید طایفه ترکمه چون در سال قبل با امیر گونه خان ایلخانی همین معامله را
کرده و حسین خان در نیشابور نشسته بود بعلت شدت زمستان باعانت
امیر گونه خان نپرداخت بدانچه از پیش برده مساوی دو هزار نفر از صغیر و کبیر
و برنا و پیر قلعه مهین خبوشان را اسیر کرده بردند بآن امید بمحاصره قلعه
پرداخته راه آمد و شد را بر محصورین بالمره مسدود ساختند چند نفری
که از خارج واقف حال و مطلع بر گرفتاری احوال پیکلر آقا شده بودند
عنان تاب خود را بابیورد رسانیده اهالی انجا را از حال محصورین آگاهانیدند
تمام ابیوردی با دل ریش و سینه خسته بنوای محصورین نشستند و همان ساعت
آدم بارض اقدس روانه کرده لطفعلی خان را از واقعه جانکاه آگاه ساختند
لطفعلیخان سراسیمه و مضطرب حال حقیقت را بعرض شهزاده جهان رسانیده

در هنگامیکه پرتو این خبر ساطعه افسر ورشگاه جلال گردید موجی آتش قهر
آن شهزاده سکندر فر شعله ور گردید که بیم آن بود که جمیع دشت از شراره
آن سوخته و از شدت حرص و نهایت غضب دندان بر دندان
سوده لطفعلی خان را بهمان ساعت از حرص و تعقیب فرموده اند که هرچه زودتر خود را
رسانیده محصورین را مستظهر و از وصول کوکبه ظفر شمول نصرت پرور مستبشر و خوشحال
گرداینکه مواکب اقبال عنایت ایزد متعال متعاقب رسیده ساحت
آنمحال مخیم سرادق اجلال خواهد گردید که این کین خواهم شیران روس
نامردم را اسکندر فیلقوس لطفعلی خان از نوید شهزاده دشمن شکن
بسی مبتهج و مستظهر شده عنان صبا و شمال روانه ابیورد گردید و محمد خان
قاجار نایب را طلبیده و خوانین و سرکردگان را احضار و بمکارم
خسروانه امیدوار ساخته بیراق گیری سواران پرداخته محمد نظر خان
با دسته او در عصر همانروز متعاقب لطفعلی خان مامور و چشمخانه مبارکه را از اعیان
جایگذشت بیرون برده قباب سرادقات باعث وجاه بهره و زیسته
و از قیام مطالعه تجمیع آوری سواران اکراد که قریب بارض اقدس بودند

صادر شده محصل تعیین گردید که هر قدر ممکن و حاضر باشند از اکراد و عشایر و
دیگر ایلات و جمعیت کاتوزه خورده اویماق و غیره در عرض راه ملحق بعسکر ظفر انتساب
شده باشند و امر گردید که سواران و غلامان و مردان کاری در همان روز
از شهر بیرون رفته در معسکر والا جابجا استقرار گرفته منتظر نزول اجلال
شهزاده صاحب اقبال باشند و صباح آن روز نقاره خانه و
جمیع مستحقات و غلامان کار از شهر حسب الامر قدر قدر بیرون رفته در اردو
جایگیر شدند و در عصر روز دوازدهم شهر ربیع الاول ۱۲۱۹ سه ساعت
بغروب مانده شهزاده کامکار از ارک بیرون خرامیده بعزم زیارت روضه
فایض الانوار امام همام علی بن موسی الرضا علیهم صلوات الله الملک الغفار
قدم فرسا شده بعد از تقبیل آستان ملایک آستان نوازد و قواعد زیارت آن روضه
جنت طراز استمداد همت از باطن فیض مواطن امام الانس و الجن امام ثامن
علیه السلام نموده در ایوان طلا جلوس فرموده یراق کار را طلبیده نذر
در آنساعت ولوله از کوس و چاوشان عالم بالا و غلغله از ملکوتیان ملا اعلی حاضران
روضه عرش اشتباه برآمد و فتح و نصرت آن برگزیده خداوند از خاور همت

میخواست چون دیده جهان‌بین و چشم حق‌گزین آنسرور بر جوشن و مغفر افتاد
با کمال برافروختگی و نشاط و نهایت شگفتگی و انبساط چنین گفت
کای جوشن کارزار برآسودی از جنگ گیرودار کنون کار پیش آمد سخت
باش بهر جای پیراهن بخت باش و در آن مکان شریف و منزل لطیف
سر و بر را بجوشن و مغفر آراسته از محل جلوس برخواسته بعزم گوشمال گروه
نکبت مآل و تدمیر طایفه بدفعال سوار اشهب اقبال شده نزول اجلال را
بمعسکر نصرت اشتمال ارزانی سادات و علمای رفیع الدرجات و فقهای
عالی صفات بمشایعت مبادرت نموده همگی زبان بدعا و ثنای آنسرور
گشوده رخصت مراجعت حاصل نموده اعلام ظفر فرجام و اجنحه رایات
نصرت انجام در روز پانزدهم شهر ربیع الاول از ارض مینو مثال حرکت بعزم
تنبیه و تدمیر سرکشان دشت با معادل یکهزار نفر از ابطال رجال رکابی که از بیم
شمشیرشان شیر فلک لرزان و از صلابت رماح خون آشامشان سنگ
حسرت از عین الثور روان بود بالطمطراق تمام و کوکبه لاکلام انعطاف عنان
روانه ابیورد گردید قبل ازین نگارش یافت که لطفعلی خان را پیشتر روانه صوب

محمد نظر خان ثانی با دسته او مأمور فرموده بودند لطفعلی خان بجهت تاز
رفته با ابیورد رسیده در آنجا آدمی که از نزد ترکمان که شب فرار کرده بود آمده
و کاغذی از سپاهی زنغال به پدرش نوشته بود باین مضمون که طایفه تکه
در مرتبه هفت هشت هزار کس جمعیت کرده اطراف ما را چون نگین انگشتر
در میان گرفته تنگی بسیاری جمع کرده حواله ترتیب داده عرصه بر ما
تنگ است و بجای نان و آب گوشت و خون اسب میخوریم اگر درین
دو روز اشعه التفات شاهزاده بلند اقبال پرتو افکن ساحت احوال محصوران نشود
از ما قطع نظر کرده که در ضمن مکث همیال شماهت لطفعلی خان از استماع
این خبر بی آرام شده از همانجا مراجعت و در عرض راه بمحمد نظر خان ثانی
برخورده فی الجمله تسکینی حاصل شد کیفیت را منوط معروض شده جاه و جلال
داشته در حرکت ما و کان حقیقت این خبر و استعداد طایفه ضلالت نشان
معروض رای فلک شان شده چاپار صبا رفتار از دربار گیتی مدار بتعجیل
که مژده وصول رایات جهانگشا را بایشان رسانیده اهالی آنمرز
و بوم را از نوید وصول عنقریب رایات هجوم مستظهر و مستبشر ساخته چون

قبل از تحریک اعلام ظفر پرور بسمت ابیورد امیر گونه خان ایلخانی و میر معصوم خان
کیرانلو با جمعیت خود مأمور بآنحدود و ثغور شده بودند آنها نیز بجمع قلیلی
در عرض راه بلطفعلی خان و محمد ظفر خان ملحق شده و چون از حرکت
شاهزاده صاحب نصفت مطلع شدند خوانین استظهار تمام حاصل نموده
از ابیورد گذشته عازم دشت شدند شاهزاده والاگهر مجدداً کس تعیین
و خوانین را قبل از نزول موکب مسعود از مجادله آن گروه ضلالت آمود ممنوع
و امر فرموده اند که تا وقتیکه رایت اعلام ظفر انجام پرتو افکن ساحت
آن دیار نشود دست بآلت پیکار برده مباشر کارزار نشوند امیر گونه خان
ایلخانی و لطفعلی خان ابیوردی و محمد ظفر خان ثانی همه جا ایلغار کنان بساحت
دشت و ظاهر قلعه که پیلکر آقا در آنجا محصور بود رسیده توقف نمودند
و چون چشم غازیان خراسان در مدتیکه ولایت ایشان هرج و مرج
و در معنی بطریق ملوک طوایف زندگانی میکردند و آن استعداد و جمعیت
جماعت تکه که شجاعترین ترکستان و ترکمانیه اند بنظر در آورده دست
از جان شسته امید از زندگانی برگرفتند روباهان تکه که سیاهی لشکر

نصرت اثر را ملاحظه نمودند ظاهراً جویای صلح شده و باطناً بجهة تحقیق کمیت
و کیفیت لشکر و استحضار از ورود غازیان رکابی و افواج نصرت اثر بمعسکر
خوانین شتافته طالب صلح گردیدند لطفعلی خان که این مطلب را بعلت
شدت خوف و استخلاص کسان خود از خدا میخواست سر رضا بجنبانیده
در مقام تاکید عهد و پیمان در آمدند محمد ظفر خان و غازیان رکابی که از این معنی
مطلع میشوند چند نفر از اوباش لشکر را بمنزل لطفعلی خان فرستاده
که در همانجا بقتل رسولان تکه پرداخته تا اساس صلح و صلاح برچیده
طرح جنگ و جدال ریخته شود لطفعلی خان از بیم کسان خود راضی باین معنی
نشده رسولان تکه خائب و خاسر بلکه نادم و خائف از زیر دست و پای
غازیان نیم جانی بدر بردند و از انجانب شاهباز علم عقاب پیکر بهوای
خصم افکنی و دشمن شکاری در جناح استعجال بطرف دشت بال گشا
و در روز شانزدهم شهر مزبور ساحت آنحدود و ثغور مطلع ماهچه الویه ظفر پیرا گردید
چون خبر وصول افواج ظفر شمول و شلیک زنبورک مسموع آن فرقه ظلوم
و جهول گردید رایت اقبال برافراخته هنگامه قتال و جدال را گرم

ساختند و جمعی را بر در قلعه گماشته که راه خروج محصورین را بسته داشته
باشند شهزاده ظفر قرین مدون از غازیان نصرت اثر را به پنج صف قرار داد
امیرگونه خان و شکرالله خان و حیدرعلیخان چپلیو را در برنغار و لطفعلی خان
و محمد نظرخان و میر عیسی خان را در جوانغار و خود بنفس نفیس در قلب جای گرفته
چون آنگروه نکوهیده و آن طایفه شقاوت پژوه سوای هشت هزار سوار جرار
دیگر از تفنگچیان آتش بار که همگی آنها تفنگهای شهور رغولی قرس کمی در دست
داشتند که تا هزار قدم گلوله تفنگ شان کارگری آمد افواج منصور چندان
جلادت که مستلزم حال ایشان بود بظهور نرسانیدند و آنها صفوف
میشوم خود را به هشت صف قرار داده مستعد پیکار و آماده کارزار
شدند شهزاده ظفر همعنان نخست زنبورکچیان آتش فشان را مامور
بشلیک فرموده با آتش زنبورک خرمن سوز هستی آن طایفه بدروز
گردیده و بتعاقب آن تفنگچیان استرابادی و عرب آتشبار معرکه گیرودار
شده از طرفین صدای تفنگ بلند و هنگامه پیکار گرم گردیده چون
برای انور و ضمیر الهام اثر ظاهر و مبرهن بود که آن فئه طاغیه بعد از شلیک

گرم عنان یورش و آماده کشش و کوشش شتافتند افواج قاهره را مامور یورش
فرموده حسب الحکم محکم جهانمطاع توام بهیات اجتماعی تیر کلا علی الله الغنی باستنای
افراخته و تیغهای آخته بر قلب آنگروه دگرگونه تاخته جنود ضلالت پرور دشمن
آهنگ که کمان کینه بر زه توانستند کرد و پا در عرصه آورده با آتشبازی و سنان
افرازی آبی بروی کار توانستند آورد یکبار از راه اضطرار با دلی از بیم
جان ریش در عرصه رزم قدمی پیش نهاده سر راه را بر فوج جنگ بهادران فولاد جنگ
تنگ گرفته دست بمجادله و مدافعه گشودند دلیران پلنگ انداز شیر شکار
و رزم جویان پیل افکن خنجر گذار که زهره بهرام خون آشام را از صمصام
خونریز آب میکردند و بر چشم زحل کینه سگال را در بوته اضطراب
می افکندند چون کره نار بر مرکز خاک محیط آنخاکساران چپاک گشته
با سیوف صف شکن و اسنه اژدها پیکر چون قضای مستجاب و اجل بهراس
جمله بر آنگروه حمله بردند و بضرب تیغ آبدار و خنجر صاعقه بار خرمن هستی شان
را بباد فنا میدادند و بمقابله سرپنجه زورآوری و دشمن کشی ابواب
هستی را بر روی ایشان می گشودند ساکنان عوالم ملکوت ندای اللهم انصر

جیوش اسلامیین برآوردند فوجی از آن گروه مکروه که در کین و شهره ضدیت
و کین بودند چون تیپ اکراد و کیوانلو و جمشیدکانلو که در تحت پیر علی خان
بودند زنگ کوشش عرصه نبرد غافل که ناگاه از کمینگاه بیرون تاخته انهزام را
وجهه همت ساختند پیر اعلی خان چون خود فی نفسه مرد کارزار و هنگامه آرای
عرصه کارزار بود پای ثبات او متزلزل شده جنگ و گریز خورد از آن سو که
ستیز و آویز تنگ کشیده درین هنگام سروش رای ظفر انتما شده که پیر اعلیخان
از انبوه آن گروه بستوه آمده هنگامه جنگ بر او تنگ گردیده و در توسل
اشرف زیاده از پنجاه کس نمانده همگی رو بعرصه نبرد آورده بودند شهزاده
نامدار چون اسفندیار آستین مردی و مردانگی را بالا شکسته و بشیابه تهمتن
در خانه زین نشسته با آن جمع قلیل کالبرق الخاطف والریح
العاصف بر آن فوج کثیر حمله آور شده از بوارق سهام خون آشامش
معرکه هیجا را افروخته و از شعشعه انگیزی تیغ آتش کردارش بر خشک
وجود مخالفان سوخته از شدت ضرب دست مردی و مردانگی و از
ملاحظه سرپنجه زورآوری و حصن انگشتی های ثبات و قرار آن گروه

صدلان

صدلان شمار از جا رفته از آن معرکه دغا روی گردان و از صف هیجا گریزان شده
چون صفوف ترکمانیه مشومه که از تهور و جلادت بهادران فیروزی منش
چون بختشان برگشته مشوش شده و لب لباب تیپ ایشان که در کین و شهره
ضدیت و کین بودند بمجرد وجود طلعت آفتاب نمود شهزاده مظفر مسعود منهزم
و خاک آوارگی از خون ایشان آغشته در کمین گردید یکبار از آن معرکه کارزار
روی برتافته بادیه پیمای وادی فرار گردیدند که تا از آن عرصه نبرد در آن
وادی دیگر و زد و خورد چون بخت دشمن را برگشته و هنگامه هیجا را
ازگشته پشت دیدند بریدن رؤس و اضاعت دماء نفوس نطایف
نفوس پرداختند و ریگ هامون را با تیغهای زمرد فام الماس دم
یاقوت رنگ و لعل گون ساختند دامن دمن از خون ایشان بکمان
و پشت اتلال از کشته ابطال آن گروه بد فعال گران در آن اوری اگر
رستم و اسفندیار زنده شدندی پشت دست گزیدندی و اگر سام نریمان
ملاحظه چنین جلادت نمودندی بر عجز خود اعتراف کردندی خلاصه از باطن
قدسی مواطن ائمه معصومین علیهم السلام و از امداد جنود غیبی و سعادت

لازمی رایت اهل شقاق و عناد نگونسار و مجادلها بضد نصرت از مبارزین
نامی آن گروه خاکسار در هیل معرکه بضرب شمشیر مسلول و رمح مصقول و تیغ آتش‌تاب
دلیران کارزار بهادران نصرت شعار بخاک هلاک و بوار افتاده و سامی
چهار صد نفر از مشهوران کاری آن طایفهٔ خذلان شعار بحکم کمند دلیران
زورمند مغلول و مقید و بقیه اسیر گشته و افواج منصوره متعاقب
هزیمتیان پرداخته تا هشت هشت فرسخ زمین را از خون ایشان لاله
گون و خاک دشت را آغشته بخون ساختند و اکثر آن گروه در آن صحرای
بی آب از دم شمشیر غازیان سیراب و جساد آن فئهٔ ضلالت پیشه
طعمهٔ ذباب و کلاب گردید بقیة السیف بهزار حیله از آن ورطهٔ خطرناک
نیم جانی بیرون برده و اکثر از آنها در آن صحرای هولناک مجروح
افتاده جان بهادم لذات سپرده اند القصه در آن رزم که از برای
دلیران نصرت نشان بهتر از بزم بود سر و اختر و بسیار و اسبان ترکمانی
راهوار کسب غازیان نصرت نصیب شده هر یک از بهادران سر
و زنده بنظر انور میرسانیدند و اسامی خویش را به ثبت راقم حروف

که مامور بود بصحه میکشیدند فی الحقیقه این فتح عظمی طراز فتوحات
آسمانی و دیباچهٔ عنوان نامه‌های باستانی تواند بود و هیچیک از سلاطین
روی زمین را بعد از کیخسرو در مرز توران چنین فتحی دست نداده و شهزاده
فیروزمند دلیران نصرت پیوند را یکان یکان علی قدر مراتبهم نوازش
و بخلعت وی و جایزه همگی ایشان را سرافراز ساخته و بعد از آن بحال محصورین
پرداخته چون مدت محاصره به نه روز کشیده بود و در این نه روز غذای
ایشان از گوشت و خون اسب بود و هیئات ایشان از خلقت انسانی
برگشته صورت تشریحی بنظر می آمد و مجموع آنها در حضور نواب والا جناب افتاده
از آن زندگی که بتازگی بعد از نومیدی نصیب ایشان گردید شکرها کردند
و از آن سیصد راس اسب که در آن قلعه‌های خراب بی آب با آنها بوده
بود زیاده از هشت راس زنده بنظر نیامد و آنها نیز از شدت جوع و بی‌آبی
قادر بر حرکت نبودند بهر حال شهزادهٔ بیهمال بعد از انهدام آن گروه خذلان
مآل شکر قادر متعال با علی احسن الحال بجا آورده مظفر و منصور و با غنـ
دامان لبریز سهمی خرمی و سرور و هر یک دلیران از خون شکاریان دشت گلگون

دوم تیغ و نوک سنان از ملامسهٔ اعضا و جوارح دشمنان ز خون عطف
عنان بمستقر عز و شان و منصرف بارض خلد نشان شده در روز
بیستم شهر مزبور ساحت ارض پرفیض و نور از اشعهٔ جمال آفتاب مثال
شهزادهٔ منصور رشک روضهٔ دار السرور گردید و اکثر در راه بزیارت روضهٔ
فلک بارگاه شتافته و مراسم زیارت و آداب ابراز کما ینبغی
بجا آورده سعادت دارین را از حسب مرام و خاطرخواه یافتند
و اسرار اشقید و مجوس و از روس منحوس انگروه گروه دو مناره
بزرگ سکرف که پهلو بفلک البروج میزد در بیرون دروازهٔ سمت مرو
که معبر آن طایفهٔ طاغیه بود مرتب گردیده موازی سیصد نیزه سر با عرایضهٔ
فتح مزبور را بهمراهی باستر خان مانی کسیل درگاه جهان پناهی
که در آن اوقات در چمن سلطانیه نزول جلال داشتند نمودند
و از صیت این فتح عظمی و آوازهٔ این موهبت کبری بنیان ثبات و قرار
سلاطین ترکستان و هندوستان بی‌ثبات و بی‌قرار شده از جانب
دولت قاهره ایلچیان با بادان و مراسلات تملق بنیان مشعر بر تهنیت موهبت بازرد الا شده

شرایط تهنیت بجا آورده مورد نوازشات شاهان و عطایای بیپایان گردیدند
سرکردگان لشکر و بهادران فیروزی اثر هر کدام علی قدر مراتبهم
و خدماتهم بخلعه و انعام بیکران بهرمند و بمناصب مناسب و القاب لایق
و تشریفات فاخره سربلند گردیده از شعشعهٔ انگیزی سیوف آتش دم مجاهدان
دین مبین و از بوارق رماح اژدها دم غازیان ملت متین خرمن حیات اشقیا
مخالفان بدآیین و خار و خاشاک ثبات و قرار صحرانشینان بیدین بیکبارگی
سوخته از سرحد نسا و دهستان و ابیورد که موطن اصلی و اولیت موروثی
ایشان بود تخلیه نموده الی ساحل جیحون و حدود خیوه و بخارا عنان
بازپس کشیده تمام دشت از لوث وجود انگروه ضلالت آیین و صفا گرفت

[illegible]

چون در اوایل همین سال فیما بین والی زادگان تفلیس بنا بر زیاده طلبی
و فرماندهی عارضهٔ سیر سروری و بزرگی نقار خاطری پیدا شده چنانچه
سبد اول است میان برادران غبار نزاع بالا گرفته الکساندر میرزا که از شه
اولاد ارکلی خان و طالب دیهیم جلالت شان بود از برادران دیگر که باهم

شیوه وفاق و طریقه اتفاق را منظور کرده بودند متوسم شده روی نیاز
بدرگاه آسمان‌بنیان خاقان معدلت طراز ظل اللهی آورده و مشمول نظر عنایت
و منظور انظار مرحمت گردیده برادران او که همواره از بیم شمشیر قزلباشیه لرزان
و از خوف یورش غازیان ظفرعنان بسمت گرجستان هراسان بودند
رفتن الکسندر میرزا را از بدعلت دانسته بخود جزم کرده اند که از فضل باری
البته لشکر فیروزی اثر بهواخواهی الکسندر میرزا از دربار گیتی مدار مامور بآن دیار
خواهد گردید و جعفرقلیخان خویی که از بدو طلوع آفتاب این شوکت ابد مدار همیشه
در بدر و سرگردان بلاد و امصار بود آتش داهیه والی زادگان را دامن
زن شده صلاح درین دیدند که از گروه روس استمدادی مدد و کومک
نموده شاید از آمدن مدد جماعه روسیه اهالی گرجستان از صرصر یورش
عساکر نصرت نشان مصون مانده باشند بنابر صوابدید آن نادان و جمعی
از کوته اندیشان سیه درونان روسیه که پیوسته بتسخیر ولایت ایران
خمیازه‌کش بودند و بهیچ وجه صورت مدعای ایشان در آیینه مراد جلوه
نمیکرد و در عهد خاقان مغفور جنت مکان در هنگامیکه موکب جهانگشا

بعزم

بعزم تسخیر مملکت خراسان در حرکت آمده بود آن بیدینان جسارتی زیاده
از حد و نشان از دربند باب الابواب گذشته صحرای مغان را لشکرگاه حشم ساخته
و چند فروند کشتی جنود نامسعود از راه بادکوبه بگیلان آمده جزیره انزلی که مکان
محکم و حصار مستحکمی است و در میان دریای خزر واقع است گرفته منتهز
فرصت تسخیر دار المرز و گیلانات بوده اند که پرتو این خبر در مشهد مقدس
سامعه افروز خاقان مغفور شده در همانجا فوجی از منتخبه و ابطال رجال غازیان
ظفرمآل را مامور بقتل و نهب و دمار و اموال آنگروه خیره‌سگال فرموده
خود نیز متعاقب پرچم علم اژدها پیکر را بعزم تادیب و گوشمال گروه
روسیه شقه‌گشا و قبل از وصول موکب مسعود نصرت نمود بدار الملک عراق
غازیان قزلباش آن طایفه شقاق و نفاق را منهزم و ساحات گیلانات
و آذربایجان را از لوث وجود منحوس جماعه روس پاک نموده بودند درین
سال که آنگروه ضلالت آثار از کارهای بد اضطراب کاری دیدند بلا تامل
با حشر بسیار و جنود بیشمار و توپخانه و آلات کارزار از آنجا حرکت و
روانه ایران شده اند و تفلیس را متصرف و از آنجا حسب التماس جعفرقلیخان

خوئی آمده ولایت گنجه را مسخر نموده از گنجه تا تفلیس همه جا را ضبط
و هوای تسخیر ایروان در خاطر شقاوت مآثر ایشان جلوه گر شده منتظر
فرصت بودند هرچند جعفرقلی خان محمد خان ایروانی را ترغیب و تحریص بهوا
خواهی دولت روسیه و مخالفت با موافقان شوکت بهیه مینمود
محمد خان از روی مآل اندیشی و نیکو اخلاصی با مغنی همداستان نشده
کوایف حال را معروض عتبه جلال و سده سپهر مثال خدیو جهان
و خاقان عدو مال ظل اللهی نموده خاقان کشورگیر ظفر پرور امر بتهیه و تدارک
لشکر فرموده شهزاده ظفرمند نصرت پیرا عباس میرزا که بحسب سن
از جمیع شاهزادگان بزرگتر و بمنصب ولیعهدی پادشاه بحر و بر سرافراز
و مفتخر بود مامور باین سفر شده معادل سی هزار نفر از عساکر جرار
و غازیان نصرت آثار و پیادگان آتشبار ولایتی و لب لباب ملازمات
که از سواره و پیاده همگی منتخب و چیده لشکر و همیشه کشیک حضرت ظل اللهی
بودند با توپخانه و زنبورکخانه و طبل و علم و اثاثه جهانگیری و دشمن شکاری و
اسباب حشمت و جهانداری با تمامی امرای ذوی الاقتدار قاجاریه

از قبیل سلیمان خان و مهدیقلی خان قاجار قوانلو و مهدیقلی خان قاجار دولو و ابراهیم خان
دولو و پیرقلیخان شامبیاتی وغیره سرکردگان پیاده ولایتی مثل میرزا محمد خان
لاریجانی و اشرف خان دماوندی و عبدالله خان ارجمندی و صادق
خان شقاقی و خان احمد خان سوادکوهی و علی اصغر خان بندپی
و آقا اسمعیل و آقا مهدی بالارستاقی و حسن سلطان کلباطی و سایر
سرکردگان نزانی و بجنگشی و کودار و هزارجریبی و از وزرا مثل میرزا محمد شفیع
که بوزارت پادشاهی سرافراز و از اوایل جلوس خاقان مغفور تا این
زمان بوزارت این شوکت عظمی از جمیع امثال و اقران بحسب عقل و دانش
و از حیثیت کارگذاری و بینش و فکر صایب و تدبیر نیکو امتیاز داشت
مامور و زمام مهام لشکر و نظام و انتظام عساکر نصرت اثر و رتق و فتق
امورات آن سرحد و کشور را بکف اختیار و قبضه اقتدار او نهاده و امر
اعلی نافذ گشت که هیچیک از امرای عظام و خوانین کرام مصلحت و صوابدید
آن وزیر روشن ضمیر مباشر امری نشده باشند بدین ضابطه لشکری در کمال
آراستگی که هر یک از ایشان در روز داوری و هنگام دلاوری

طعنه بر رستم و دستان و سام نریمان میزد و در بیست و هشتم شهر ذیحجه الحرام
مطابق سنه ۱۲۱۹ ایسیچقان ئیل روانه آذربایجان و الویه عساکر اسلام ظفر فرجام
بعزم یورش آنسامان و اضمحلال روسیه خذلان نشان پرچم گشا گردید
و در هیچ جا و مکان توقف ننموده باندک زمانی ساحت تبریز محل اقامت
غازیان خونریز شده چاپاری بدار ایروان نزد محمد خان حاکم آنجا روانه نموده
او را بانواع اصطناعات و مکارم پادشاهی امیدوار ساخته که الی
ورود عساکر منصور عنان تمالک و تماسک از دست نداده مترصد ظهور
طلیعه موکب منال لشکر اقبال باشد محمد خان از ورود شهزاده قوی
دل مستظهر گشته فرستادگان اوچ بجبر که سردار گنت شعار لشکر روس
بود با کسان جعفرقلیخان خوئی که ولایت گنجه را از دست داده بی اختیار
در خدمت سردار نیرنگ نیت خایب و خاسر برگردانیده بتعمیر برج و باره
و مرمت خندق و حصار خود پرداخت سردار روس که از ورود نایب
السلطنه عباس میرزا استحضاری کامل حاصل نمود از حدود خوئی
کوچیده با آتش خانه فرنگ بدون لبث و درنگ عازم ایروان گردید

از اینطرف نیز نایب السلطنه که از جانب پادشاه فلک بارگاه مخاطب
باین خطاب همایون شده بود با افواج قاهره عزیمت ایروان نموده
چون جمعیت روسیه بیاده و تمامی پیاده بودند و توپخانه بیشمار داشتند روزی
زیاده از دو فرسنگ و سه فرسنگ راه قطع نمیکردند بنابرین الویه
ظفرنشان از ظاهر ایروان گذشته بعزم تصرف اوچ کلیسا که معبد
عبده اصنام و کعبه آن گروه ضلالت فرجام بود شقه گشا گردیده قریب
باوچ کلیسا تلاقی فریقین کفر و دین و تقارب عسکرین اسلام و روسیه
بدآیین شده صفوف قتال از جانبین آراسته و غبار جدال از طرفین
بهوا خواسته دلیران اسلام و مجاهدان با ننگ و نام که منتظر چنین
روزی بودند و همیشه بآرزوی ملاقات مخالف دین حنیف و مذهب
منیف و منکران یزدان میبودند و معاینه بلا مانع و حجاب برای العین
مشاهده ایشان شده از ازدیاد غضب و عطیه لاریبی دانسته در کمال
بی پروائی و نهایت بی اعتنائی از صفوف خویش بالسیوف جانگزا
رو بخصم تیره رای آورده چون طایفه مجادله روسیه و فرنگی با اهل اسلام

قاعده ایست که فوج بفوج در پیش روی توپ و در عقب سر تفنگچی ردیف
همه دست در کمر ایستاده و در وقت ضرورت دست به تیر و تفنگ
کشیده دارند احیاناً از هر فوج فی المثل اگر یکنفر با بیند عقب رفتن و رو
گردانیدن خلاف قانون آن گروه شقاوت مقرون است خلاصه بهادران
قزلباش از سر کین و پرخاش غافل از قاعده و قانون آن طایفه اوباش
و بیخبر از توپ اندازی و آتشبازی آن جماعت قلاش بیمحابا با تیغهای
آخته و سنانهای افراخته سر رشته حزم و عنان اختیار را از دست
داده بهیأت اجتماعی بر قلب گروه روسیه تاخته آن گروه که مهیای
کین و مستعد در کمین کمین بودند یکبار دست باتش بازی گشوده
توپهای آتش دم را بروی بهادران ثابت قدم بسته گروه منحوس روس
آتش کرده غدر را برتبه برافروخته که در حمله اول فوجی غریبی از بهادران نامی را
بآتش گلوله توپ سوخته فوج دیگر بار از آن حمله در آن میدان جان برده
نهال اقبال بسیاری از آن بدکیشان را از پا درآورده بآب شمشیر
آتش بیداد آن فتنه طایفه را فرونشانیده و طبقه مکرر مغلوب آنگروه

منکوب را بعد دیگر ترس پس دوانیدند بقیه روسیه که مستحفظ لشکر بودند
چون عرصه را تنگ دیدند عراده های توپ را پیش کشیده بضرب گلوله توپ
افواج قاهره را مجبور و اسلاشی نمودند جنود مسعود چون راه چاره از پیش
مسدود دیدند دو دسته شده از پشت سر لشکر آنگروه ضلالت سیر
ریخته دست بقتل و اسر گشوده از هر گوشه بفکر غنیمت افتادند بقیه لشکر
نصرت اثر رفته رفته باوازه غنیمت پیش رو را خالی کرده سر گرم تغنم
گردیدند و این خود از مهتید و حیله سردار روسیه بود که لشکر را
بجهة یغما و مشغولی بهادران ظفر انتما خالی کرده چون پیش رو را از وجود
مردان کار خالی دیده جمعی را بمحافظت آنجا گماشته و خود با چند
عراده توپ رو از معرکه برگاشته بهادرین لشکر ظفر قرین که بغنیمت
و اولجای مشغولی داشتند یکبار خود را در غرقاب بلا و در چنگ اژدها دیدند
فرصت دستبردی نه قدرت زد و خورد یافته ناچار آنچه کسب شده
بود گذاشته رو از معرکه برتافته بین العسکرین را هم قطع دیده دیگر
یارای پیوستن بموکب نایب السلطنه نشده از همانجا بسمت ایروان عنانتاب

شده امرا و سرکردگان از توزک سپهداری افتاده کام و ناکام نایب
السلطنه را بمرافقت هزیمتیان موافق کرده از ایروان نیز جلوی لشکر را ضبط
نکرده تا سه منزل عقب آمدند و در آن روز و همین تمام مجال امرا و سرکردگان
راه یافته تمامی بنه و آغروق را بدست دشمن داده خاک عار و فرار را
بر چهره روزگار خود کشیده و بملامت و سرزنش یکدیگر زبان گشودند محمدخان
ایروانی عریضه بدربار نایب السلطنه فرستاده انهای اندولت را
از رفتن مانع آمده امرا نیز از سهم نکوهش و از سخط پادشاه سکندر منش
در همانجا اقامت نموده کیفیت را بدرگاه جهانپناهی عرضه داشت نمود

[illegible]

چون خدیو جهان گشا از تهیه و یراق گیری سفر نایب السلطنه عباس میرزا
فراغت حاصل نموده با همچه علم ظفر توام سلطانی بعد از انتظام امور جهانبانی
جریده و سپاهی با معادل هفت هشت هزار کس از رهنمای دولت
خاص و مقربان بساط اختصاص از غلامان فولاد چنگ و همیشه کشیکچیان
نهنگ آهنگ بعزم شکار و سیر متنزهات سلطانیه از مقر سلطنت که

رشک جنات ثمانیه بود چشم گشا گردیده در آن اوان چمن سلطانیه
از انتصاب قباب سرادقات غیرت سموات شده مجلس عیش و سرور
و محفل نشاط و سور گرم بوده وضیع و شریف در آن مکان لطیف با قداح
راح ریحانی و تجرع باده کامرانی غبار غم از مرآت خاطر میزدودند و
علی الدوام بسور و سرور عشرت پرداخته بودند که درین اوقات عرایض
نایب السلطنه و امرا و خوانین و سرکردگان مبنی بر وقایع و رویداد
امور آذربایجان و گذارش آنحدودات و سامان و سامانی عساکر
نصرت نشان معروض عتبه جلال و مذکور سده سپهر مثال گردیده که گوذ
ملک روس چندی قبل ازین بعد از تلبیس ولایت تفلیس التفرقه در آنجا
توقف نموده بود بعزم تسخیر قلعه ایروان با موازی پنجاه هزار کس از اجناد
خذلان شعار و چهارصد عراده توپ و آلات حرب و پیکار وارد قلعه
مزبور شده و رایت کفر و ضلال برافراخته با اهالی آنجا و سپاه
نصرت انتما هنگامه قتال و جدال را گرم ساخته اند چون صورت
این خبر بر مرآت ثبوت جلوه گر گشت خاقان کشورستانی اسمعیل بیگ

و افغانی را که بمنصب غلام پیشخدمت باشیگری سرکار اقدس سرافراز
و از حیثیت قرب و صوفیگری و اعتبار و کارگذاری از امثال و اقران
سمت امتیاز داشت بجهت استظهار لشکر و مژده حرکت پادشاه هفت
کشور از پیش بچاپاری مأمور معسکر شهزاده منصور نموده و مواکب فیروزی
کواکب شاهنشاهی با ابهت و شوکت شهنشاهی بدون اسباب جنگ
و توپخانه بعزم ستیز و آهنگ آن گروه بی نام و ننگ از سلطانیه حرکت
و با فوجی از بهادران که هر یک در دلاوری چون سام نریمان و ثانی رستم
دستان بوده اند ایلغار کنان روانه آذربایجان گردیده اند اسمعیل
بیک که حسب الامر مأمور معسکر سپاه منصور شده بود در هیچ جا
نیاسوده باندک زمانی باردوی نواب نایب السلطنه رسیده و زبان
بتوبیخ و سرزنش امرا و خوانین آنجا گشوده و از جانب اشرف بشارتهای
ورشت جان لشکر بعموم خوانین و سرکردگان لشکر رسانیده آنها را
از خطای ایشان آگاه و از نکوهش جایگاه مورد عتاب ساخته
صباح آن روز اردوی عسکر فیروز را حرکت داده بجانب ایروان

و عسکر روسیه خذلان نشان روان گردید چون چشم سپاهیان از مستی
کار و عدم مواظبت سرداران نامدار بغایت رسیده بود و حرکت افواج
بحر امواج موکب سلطانی را در چمن سلطانیه شنیده احتیاط کرده از منزل
پیشتر پیش رفته شد که درین اوقات ... وصول موکب نصرت
شمول پادشاهی و دبدبه ورود افواج ظفر مورد شاهنشاهی بساحت
آن ساحات پیچیده و نسیم فتح و ظفر از مهب مدعا وزیده و اگرچه
سرکردگان و امرا از شجت خواب آلود خجلت زده و شرمسار بودند
ولیکن لشکریان از نزول رایات جهانستانی طالع وقت را بجای آ
دیده اظهار استبشار مینمودند خلاصه نایب السلطنه و مؤتمن الدوله و دیگر
امرای قاجاریه و روسای لشکر باستقبال مواکب اقبال مبادرت
نموده تمامی از کمال انفعال سرها در پیش و سینهها از ناخن شرمندگی
ریش گردن کج نموده در معبر موکب پادشاهی ایستاده از آنجا که عفو
خطاپوش پوزش پذیر سلطانی بود از هفوات و زلات امرای
سست کار گذشته قرة العین سلطنت را پیش طلبیده و در زیر صافی

ضمیر را نیز احضار و از مقدمات کار استفسار نموده بغیر از ملامت با امرا
شیوه دیگر سلوک نگفته بودند بر ارباب خرد واضح و بر اصحاب عقول
اینمعنی لایح است که هیچ سیاستی بدتر از ملامت و هیچ عقوبتی سخت‌تر از
خجالت نیست   درد و زخم تیغ کن و نام گریز   کآتش بکری عرق انفعال
و در همان روز بفرخی و فیروزی نزول اجلال بمعسکر شهزاده بلند اقبال
فرموده اندازینکه مجادله با روسیه را کسانی که برای العین ندیده
و بچشم عبرت بین مشاهده ننموده بودند فی الحقیقه سهل و آسان میشمردند و
اصلا مقابله و مقاتله آنگروه را بنظر اهان در نمی آوردند و با کمال
غروری که داشتند مطلقا گوش بسخن کسی نداده بیمحابا و بدارا اگر بجدال
و قتال آنطایفه خیره‌ال بسته بتواتر و توالی حملات مردانه و یورشهای
مبارزانه نموده جمعی کثیر از ان بیدینان مقتول و اسیر و طعمه خنجر و شمشیر
گردیده هراس بقیاس از لشکر قزلباش بدل داشته خود را در سور حل
و متاریس خویش کشیده دیگر جرات بیرون آمدن از سنگر و حصر خود
نکردند چون در هنگام عطف عنان نایب السلطنه از معرکه هیجا آنگروه

بی پروا آمده قلعه ایروان را مرکز وار در میان گرفته محاصره نموده بودند
در یورش اول غازیان منصور هنگامه شیپه داری آنها را با توپخانه زنبوره
جمعیت روسیه را از ظاهر قلعه پراکنده کرده محمد خان ایروانی
در روب قلعه را بر روی افواج قاهره مفتوح داشته خاقان جهانگیر
امیرخان کرد را که بمنصب قوللر آقاسی گری نایب السلطنه سرافرازی
داشت با معاول کمتر از تفنگچی ولایتی بمعاونت مظاهرت محمد خان
ایروانی گسیل قلعه و چند روز متواتر فیمابین عسکرین کفر و دین میانه
گروه اسلام و فرقه روسیه ضلالت آیین آتش حرب و قتال و نایره
جنگ و جدال اشتعال داشته خلقی انبوه از دو گروه ضایع و ناچیز و پایمال
عرصه ستیز و آویز شده چون در میان جنود اسلام آلات و ادوات
حرب که شایسته مقابله و مقاتله روسیه باشد از قبیل توپ که عمده مصالح
مجادله و حروب است نبود و بنای دولت شاهی بنا بر غروری که داشتند نزاع
روسیه را سهل و آسان می پنداشتند بنابرین استعداد نفر و یراق
لشکر خصوصا در محاربات سلطانی که جزم از لوازم است از شیوه سپاهیگری

دور افتاده تهیه آن چنانکه شایسته است نپرداخته بودند لهذا در مقابل توپخانه
روسیه چنانچه مطمح نظر و خاطر خواه جنود اقبال بود عمل نیامد [illegible]
[illegible] سابقاً نگاشته کلک
وقایع نگار و خامه بلاغت شعار شده بود که باقر خان بابی با معادل سیصد
چهار صد نیزه سرباز از دربار ظفر رود شهزاده خجسته سیر مامور برکاب شهنشاه زمان
گردیده قبل از ورود باقر خان در چمن سلطانیه خبر جانگزای وهن نایب السلطنه
در اردوی همایون شایع شده متعاقب آن عرایض شهزاده ظفر پرداز امرای
ست رای معروض عتبه جلال و کریاس سپهر مثال خدیو بیهمال گردیده از وقوع
و وضوح این خبر سورت غضب پادشاه بحر و بر زبانه زدن گرفته بطریقی که
مرقوم گردید اسمعیل بیک را بجهت نگاهداری اردوی نایب السلطنه از پیش رو
و مواکب جهانگشا با افواج ظفر دستور بلا فاصله حرکت و اعلام آسمان
خرام بعزم گوشمال و قتل روسیه بد فرجام از سلطنت شقه گشا و
کوچ بر کوچ عازم ایروان و معسکر روسیه خذلان نشان گردیده در جای بلکه
مرة بعد اخری فیما بین جنود اسلام و گروه ظلام مناقشه و مجادله واقع

شده

شده نظر به بی استعدادی لشکر و خیرگی فئه ضلالت سیر امر نزاع هنوز
صورت انفصال نیافته بود که باقر خان با عریضه شهزاده والا شان
ظفر همعنان و رووس سیخوس طایفه گرجیه ضلالت نشان که بارسه قطار قاطر بود
داخل معسکر همایون و وارد اردوی نصرت مشحون گردید عریضه و رووس
سیخوس شومیه را نظر انور پادشاه مظفر فر رسانیده مورد تحسین و مستحق
هزار گونه آفرین شده نوازش خاص خسروانه اختصاص یافته سرها را در میدان
پای قپق انداخته امر اعلی نافذ گردید که جمیع امرا و سران سپاه و تماشایی
رووس بر سوله مبادرت نموده بنظر اعیان بیقین و چشم عبرت گزین بیاورند
خود را سزای زنش و نکوهش نماینده حق وصول مژده چنین در چنین وقت
بسیار بجا و موقع بوده عموم سپاهی و لشکری زبان بمدح و ثنای
شاهزاده مظفر لوا گشوده بعجز خویش اعتراف کردند فی الحقیقه ظهور امثال این
غیرت و افزونی جرات و جلادت سپاهیان شده بنا بر تعصب و همچشمی
عساکر منصورین خراسان چنانچه بین الجمهور قاعده و مستد اول است همگی
دل بجدال و قتال گروه ضلال بسته اگرچه در دعوای رو برو مستعد و در بود

دیگر در هنگام فرصت صرفه را از دست نداده گاه و بیگاه جهاراً و پنهانی
با آن گروه گمراه در پرخاش و ستیز بودند اعلی خاقان شاهنشاهی باقرخان را
بصنوف الطاف شاهنشاهی سرافراز و بانعام وافره و خلعت
فاخره بین الاکفاء ممتاز و فرمان لازم الاذعان مبارک در کمال محبت
و نهایت شفقت بسرافرازی دوحه حدیقه رشیقه سلطنت عظمی از مصدر
حکمرانی صادر و با خلعت فاخره و چهار هزار تومان عمراتی تجلید وی
این فتح نمایان از خزانه عامره مرحمت شده و بجهه امراء و روسای لشکر نیز
هر کدام علی قدر مراتبهم خلعت و انعام از خزانه عامره مقرر و معین گردیده
باقرخان را مشمول لطف و احسان فرموده رخصت انصراف بارض ملایک مطاف
ارزانی داشته باقرخان با نیل مرام از رکاب ظفر فرجام روانه
ارض ملایک مقام و در اواسط شهر رجب شرف اندوز رکاب شاهزاده کامل
نسب گردیده خلعت پادشاهی و مراتب مراحم شاهنشاهی و تجلیدی
که مرسول شده بود کماینبغی و کیفیت التفات اشرف اقدس را
نسبت بشهزاده مقدس معروض داشت و چگونگی محاربات نواب

نایب السلطنه و دلیری روسیه و حصول مواکب قیامت قرین و حقیقت
مجادله و مقاتله عسکرین کفر و دین را چنانچه برای العین مشاهده نموده بود مفصلا
مشروحا عرض نمود شهزاده والا از خشمت همواره متاسف و متاثر بودند و
آرزوی حضور منازعه با روسیه منظور بودند و پیوسته چشم براه مژده لطیفه
غیبی بودند که کی بشارت استیصال و اضمحلال روسیه خذلان مآل
مذکور و معروض خواهد شد و دایم فتح و ظفر لشکر اسلام را از خدای
میخواستند [illegible] چون مدت منازعه
بطول انجامید دریای غضب پادشاه کامل نسب بجوش آمده آتش
غیرتش زبانه زدن گرفته در غره شهر جمادی الآخر که سلخ روزگار آنجماعت
کافر بود بتخت پادشاه سکندر نشان سواران جلادت نشان و پیادگان
آتش فشان را بتصرف عسکر و قتل آن گروه ضلالت سیر مامور و برحسب
حکم محکم اجناد ظفر توام با لشکرهای اژدها دش عزم یورش و آهنگ
کشش و کوشش نموده معادل کمهزار نفر را عرصه شمشیر آتش گون و خاک را
آغشته خون ساخته با پنصد نفر دیگر اسیر و گرفتار غازیان شیر گیر شده

چه لشکر بیشمار منصرف و کفار غدار بجانب مسجد و باغی که در خارج شهر است
فرار و در آنجا محصور گشتند بعد از چند روز دیگر باندیشه اینکه شاید از شبیخون
صبح امیدشان طالع گردد با اینکه از جهانگیری تیغ خورشید شعار ظفر دار
بودند خفاش آثار نیم شبی از روی اضطرار بعزم شبیخون از محل اقامت خود بیرون
و عازم اردوی همایون شدند از سعادت بخت بیدار دلیران عرصه کارزار
از عزیمت ایشان اطلاع یافته بمجادله شتافتند بعد از محاربات عظیمه جمعی بیحدود
از آن گروه مردود برخاک هلاک و بوار نهاده ناچار رایات کفر نگونسار
بجانب لشکر خود فرار نمودند و بفاصله چهار روز سیصد نفر از قراولان
و سواران دلاوران گرجی را بجهة آوردن آذوقه و استعانت از اهالی
گرجستان روانه و در عرض راه بفوجی از سپاه ظفر همراه که بانسداد طرق
مامور بودند برخورده یکصد و ده نفر از ایشان مقتول سیف مسلول و یکصد و نود
نفر دیگر را اسیر و مغلول بدرگاه جهان پناه آوردند و چون پرتیلخان
قاجار را بانتظام امور گرجستان تعیین و از درگاه سپهر آیین مامور
بآن سرزمین شده بود سردار کفار از عزیمت و استحضار یافته ماندن را

که یکی از مشاهیر سرکردگان ایشان بود با چهار صد نفر سالدات و چهار
عراده توپ بمعاونت اهالی گرجستان تعیین و از تفلیس نیز ساوی دیگر از نفر
سالدات و ده عراده توپ و یکصد عراده قورخانه و آلات حرب
و آذوقه عازم معسکر سردار مزبور بودند در نواحی جنگ پرتیلخان و غازیان
نصرت نشان با ایشان مصادف و بخت بمقاتله مانده زار پرداخته
سیصد و پنجاه نفر قتیل شمشیر خارا شکاف بهادران بهرام مصاف
و بقیة السیف را دستگیر و باروس مقتولین انفاد دربار معدلت اتصاف
ساخته از آنجا عنان عزیمت بجانب گروهی که از گرجستان روی
بمعسکر کفار نهاده بودند معطوف و سلک جمعیت بیشمار از تیر حملات متواتره
پریشان و حسام دلاوران در آن عرصه سرفشان گشته اکثر آنها طعمه
تیغ بیدریغ و توپ و قورخانه آنها با سر اسب غازیان نصرت نصیب گشت
و در روز شنبه نهم شهر مزبور کارپردازان دولت منصور اعلام آسمان
خرام را بقصد اتمام کار آن گروه ضلالت فرجام پرچم کشا و در محل اقامت
ایشان عازم جنگ و دغا گردیده جنود ضلالت پرورد را امکان اینکه

کمان مدافعه بحمله تو آهنگ آورد و دیگبارا از راه اضطرار با دلی از بیم دو نیم
در عرصه نبرد قدم جسارت پیش نهاده در برابر جیوش نصرت انتما صف آرا
گشته نخست تفنگچیان آتش فشان بر ایشان صاعقه بار و در حسب حکم
قدر قدر قضا آثار بهادران جنگ جنگ و رزم جویان بهادر جنگ که از سهم
سهام خون آشام شان ماهی فلک در تابه اضطرار بریان بود با تیغهای
آخته بر آن گروه تاخته بمجرد وصول سپاه قیامت نهیب بچپ آن گروه بدرگ
عراده های توپ را با گرزهای البرزکوب درهم شکسته بر میدان روس
منحوس ریخته و روس پریشان شده و خاک آوادی را با تیغهای الماس دم
یاقوت گون ساختند کمان خم چار ابروی جانان شده ز هر گوشه
خار تیر جان شده کله خود گشته گلگون همه چه دلهای عشاق پر خون همه چنان تیر را
در زره رفته بیش که ماهی درآید بسوراخ خویش فتاده در آن پهن دشت درشت
سر نار شیده چون خار پشت نشسته ز بس تیر در مرد جنگ در چشت
خدنگی شده هر نهنگ گذر کرده تیر از زرهها چنان که باد از سر زلف
سیمین بران بونه و دو دو از کو و بعضی دیگر از روسای آن طائفه منحوس

با شش هزار کس از عساکر ایشان طعمه افعی سنان و سی و چهار عدد
عراده توپ بسیاری از آلات حرب بتصرف غازیان نصرت نشان در آمد
معاندین دین چون از چهره دستی مجاهدین اختر بخت خود را تیره یافتند
رایت کفر را منکوس نموده بجانب مطارس خود شتافتند و شب یکشنبه
بنه و آغروق خود را جمع و بقدریکه حمل آن سهل باشد برداشته و
بقیه را در سنگر گذاشته بجانب گرجستان فرار و مرحله پیمای وادی
ادبار گردیدند صباح روز پرنور فوجی کثیر از عساکر منصور حسب الحکم قضا
دستور متعاقب آنها تعین شده سر و اخیر بسیاری از آن فرقه ضلالت
شعار دستگیر غازیان ظفر کیش کار گردید فی الحقیقه پرده ناموس نوکس
چون دلهای کفره روس دریده و صیت تکبیر معتقدان ملت بیضای
نبوی را بگوش سروش رسانیده زنار را تار از هم گسست و صلیب چون
اعناق اهل نفاق درهم شکست سرعان صبا بار نثار از دربار سپهر مدار
باطراف و اکناف بلاد و امصار مامور و از بشارت فرح بخش
و نوای غم زدا فرح رسان قلب مهجوران ملی زنگ و دور گردیده خطابی

فصیح بیانان و نقبای شیرین زبان بر رؤس منابر اسلام بذکر حمد و ثنای
حق عز و علا و دعای دوام دولت جاوید بقا رطب اللسان و عذب البیان
شده و جمیع بلاد محروسه چراغان و آذین بندی شده و نقارهای
شادمانی بلند آوازه گردید و محمد حسن آقای قاجار بجهة ابلاغ این نوید
سراسر امید از درگاه فلک مقدار مامور ارض فیض آثار و شهزاده نامدار
گردید و بنوازش ملوکانه و انعامات خسروانه اختصاص یافت و کوچه
و بازار ارض ارم آثار بهیئت شبانه روز از چراغان سپهر آسا شده جمیع مردم
از صغیر و کبیر و برنا و پیر نوای شادیانه و نغمه چنگ و ترانه بکره اثیر
رسانیدند پادشاه جوان بخت کامران بعد از انهزام روسیه
خذلان نشان و انتظام صفحات آذربایجان کمیت خوشخرام را بصوب
دار الملک طهران معطوف داشته محمد علی خان قاجار شانبیاتی را
با فوجی از غازیان مامور بحراست بلده تبریز و سرداری آنسامان فرموده
در اواسط رجب ساحت ری را رشک روضه رضوان و غیرت باغ جنان ساخته چشمه

نگارش بعضی از وقایع سلاطین افغان [illegible]

هرچند وقایع ملوک و شهزادگان هندوستان و ترکستان مناسب بمقام
و لایق سیاق این تواریخ همیون فرجام نیست و مقصود کلی شرح حال فرخنده
فال نواب کامیاب ممالک رقاب شهزاده بهمال است و لیکن
بنا بر ترادف کلام و معاصر بودن آنها با این دولت ابد فرجام شمه از
وقایع شان را درین صحیفه شرف نگارش میدهد اولا چون سلاطین افاغنه
بحسب قرب جوار و سمت قدمت توسل باین شوکت جاوید مدار ارادتی
نسبتی داشتند لهذا اکنون قلم جواد خامه مشکین رقم بجستجوی احوال ایشان
بانظریق تکاپو مینماید که احمد شاه افغان بعد از سپری شدن دولت
نادره نادری با فوجی از افاغنه بهندوستان و بقدر امکان و دسترس
دست بخزانه رسانیده آنچه نصیب بود کسب و دیگران عزیمت
بصوب قندهار که موطن اصلی شان بود معطوف و در آنجا بدانه احسان
مرغ دل وحشی صفتان افغان را صید نموده در میان ایشان و اقران
لوای برتری برافراشت و همواره رقم سلطنت بر صفحه خاطرش نگاشت
تا رفته رفته بر حشام و ایلات هرات و قندهار و هزاره جات و بکابل

مستولی شده فرمانفرمائی آن دیار بی منازعت اغیار بر او قرار گرفته کابل و
پشاور و کشمیر و قلیلی از صوبه‌جات هند را مسخر نموده مدت بیست سال متجاوز
بکام دل سلطنت کرده چون آب و هوای قندهار بمزاج او سازگار نبود
مکان شهر را تبدیل داده بفاصله یک فرسخ از شهر قدیم بنای آبادی نهاده آنرا
باحمدشاهی موسوم و دارالملک خویش ساخت بعد از وی تیمورشاه ولد
سعادت‌افزایش افسر سروری و تاج فرماندهی بر سر نهاده بسی سال
من حیث الاستقلال اریکه دولت و فرمانروائی را بفر وجود خویش
مزین داشت و از احمدشاهی که دارالملک پدرش بود تغییر مکان نموده
اثاث سلطنت را بکابل کشیده و در آنجا اعلام جهانداری برافراخت بعد از
بدرود این جهان فانی خلف ارشدش زمان شاه حسب الارث جالس
تخت پدر و صاحب دیهیم و افسر شده اندک روزگاری کر و فری
کرده برادرانش شاهزاده محمود که بحسب سن از او بزرگتر و خود را وارث
ملک پدر میدانست و همیشه نهال مخالفت را در دل میکاشت
با برادر عیانی خویش شاهزاده فیروز در جزو همعهد شده لوای طغیان

وعصیان

وعصیان برافراشت و از دارالسلطنه هرات که جاگیر آن شاهزاده نیکوصفات بود
بعزم خودسری قد برافراخته سر قصد رزم و پیکار برادر گردید بعد از آنکه پرتو
این خبر سامعه افروز پیشگاه آگاهی کابلشاه گردید غیرت شاهانه
بحرکت آمده از کابل و هندوستان و زمینداور و غزنین و بلوچستان
سپاهی فزون از قطرات امطار و زیاده از عدد مور و مار فراهم
آورده بامقام برادر از کشور خویش حرکت کرده عازم هرات گردید
شاهزاده محمود نیز با افواج نامعدود دستیزه آور کابلشاه از هرات
بیرون آمده تقارب فئتین و بعد بین العسکرین بتلاقی انجامیده و در برابر
در برابر هم صف آرا گشتند چون همیشه شیوه ابنای روزگار
بیشکاره طلبی و دوبهمزنی است اکثری از خوانین افاغنه و برادره که از زد
شهزاده محمود بودند بکابلشاه در ره جزو زبان داشته بلکه دل داده
بودند بمحض مقابله عسکرین بدون مقاتله و پیشتر ازان غبار جنگ وشین
هرکدام مکان خود را خالی و خاک در دیده مردم انباشته بمیانه
خود را کشیده بکابلشاه پیوستند شهزاده محمود چون خود را تنها

و غرقهٔ دریای بلا دیده با معدودی از معتمدان و نگهبانان خویش از معرکه روگردان
شده به یکجان والی بخارا ملتجی گردیده کامیاب شاه مظفر و منصور قرین انواع کامیابی
و سرور نزول اجلال را به هرات ارزانی و از آنجا نامه به والی بخارا نوشته
او را تطمیع نموده تحریص گرفتن و سپردن برادر نمود از آنجا که شیوهٔ بدعهدی
و نفاق ملکی مستلزم ذات و جبلی صفات ترکستانی است آن سیه
کاسهٔ دون همت فریفتهٔ دراهم ناسره شده به گرفتن و دادن آن شهزاده
پسر و بان رضا شده پیشکاران و معتمدان آن عزیمهٔ دادن شهزاده محمود را
از خیال آن شقاوت مآل آگاه گردانیدند آن بیچاره با دلی از تشویش
پاره و بیم شبی مضطر و پریشان حال مستعد فرار گردیده از راه دشت
و بیابان مهالک سالک راه نجات گردیده همگی همت را مصروف
بر آن داشت که ملتجی به آستان سدره نشان خاقان سکندر شان
و قاآن قدر توان ظل اللهی که کعبهٔ آمال افتادگان و مأمن استظهار
درماندگان و ملجأ سلاطین با عز و شان و مناص خواقین بلند
مکان است گردیده باشد و معتمدان و محرمان آن شهزادهٔ والاجاه

بالاتفاق صلاح در آن دیده بنیت جازم عازم درگاه عالمیان پناه
شده در عرض راه عریضهٔ ضراعت آمیز مشعر بر گذارش حال خویش و بیمهری
زمانهٔ بدکار بخدیوانه بقلم آورده انفاذ داشت خاقان کشورگیر از وصول
آن پادشاهزادهٔ بی‌نظیر اظهار استبشار و شادمانی نموده فرامین مطاعه به حکام
سرحدات صادر و امر فرمودند که در جمیع منازل شرایط مهمانداری را معمول
و مراسم خدمت و میزبانی را مبذول داشته به آیین شایسته آنها را
گسیل دربار مرحمت شمول نموده باشند حسب الامر الاعلی حکام و ولات
در تمامی سرحدات طریقهٔ تعارف را معمول آورده شهزادهٔ مزبور از ظهور عواطف
شاهنشاهی مؤید و منصور بکمال امیدواری و سرور واصل نموده بفوز بساط بوسی
انجمن خاص اختصاص یافته مورد نوازشات شاهانه گردیده و تا مدت چهار
پنج ماه فصل زمستان را در خدمت اشرف بخرمی و شعف بسر برده
در اوایل حمل خاقان ظل اللهی بعواطف خسروانه مجدداً او را معزز و مباهی
فرموده در مقام تربیت او درآمده یراق سفر او را بجمیع جهات مرتب
داشته با طبل و علم و خیل و حشم از درگاه سعادت به توس مأمور

بمملکت موروث و احکام قضا نظام بسرافرازی حکام تون و طبس و قاین
و سیستان از مصدر عزّ و شان صادر گردید که با جمعیت فراوان کمر
باعانت شهزاده محمود بسته او را در سلطنت ولایت موروثی مستقل
سازند حسب الامر قضا نفاذ شهزاده نیکو نهاد با اجناد ظفر بنیاد از
رکاب نصرت قرین عازم طبس و قاین شده بمعاونت و مظاهرت
حکام آن سرزمین بعزم تسخیر هرات و تدمیر سرکشان آن صفحات کمر همت
و کین بسته ظاهر هرات را معسکر ساخته بمجادله و مقاتله افاغنه آنجا پرداخت
چون اعتقاد او نسبت باین دولت خداداد اندک نقصانی داشت
تیر تمنایش بهدف مراد نرسیده نقش آرزویش بر تخته مقصود ننشست
لاجرم خایب و خاسر مراجعت بدرگاه معلی نموده شهزاده فیروز بنیت
طواف بیت الله مصمم شده رخصت حاصل و روانه گردید شاهزاده محمود
و خلف الصدقش میرزا کامران و برادرزاده اش ملک قاسم در حضرت
اشرف ماندند تا آنکه شهزاده فیروز از طواف بیت الله رجوع بدرگاه
خواقین پناه نموده چون زر اخلاص شان از محک امتحان کامل عیار

و بصدق نیت و صفای طویت محل اعتبار و منظور نظر شهریار فلک اقتدار
شده لهذا از جانب اشرف جهانگیر خان جبه‌دار و قالی مامور بانتظام
امر شهزادگان شده با اثاثه سلطنت و جهانداری از دربار شهریاری
مرخص و مقرر گردید که از ولایات کرمان و سیستان و تون و طبس و قاین
و سایر محال قریبه آنچه در وثوق جمعیت موفور بر داشته ایادی متغلبه را
از سر مملکت موروث او کوتاه و سرکشان افاغنه را مورد انتباه و
از قهر و غضب سلطانی آگاه ساخته شهزاده محمود را در مملکت موروث
جلوس داده مراجعت نماید شهزادگان و جهانگیر خان حسب الفرمان
قدر توامان با استعداد تمام وارد هرات و بقهر و غلبه انرا تسخیر نموده
اشرار فتنه بار نیز از صولت و سطوت پادشاهی مدمر و از نیروی طالع
فیروزی مطالع شاهنشاهی کابل نیز باندک زمانی بحوزه تسخیر در آمده شاه
زمان گرفتار و متابعان او بالمره مقید بقید اسار گشته شهزاده محمود
شیوه بیرحمی را شعار و دیده برادر نامدار خویش را نیز بتحریک بعضی
از حق ناشناسان غدار و کافر نعمتان دنیادار از حلیه بینایی عاطل

و منشور سلطنت آن سلطان کامکار را بآب بیوفائی باطل ساخته اکثری از
امرای افاغنه را بجهة تصور ثبات دولت مطلوب مصلوب و بسیاری از روسای
الطایفه را بانتقام کردار دیرینه منکوب و در نهایت تکبر و اقتدار بر بساط
بزرگی و اعتبار تکیه زده بخاطر خوش و خرم بامر خطیر سلطنت و تدارک
خرابی احوال رعیت پرداخته شهزاده فیروز را در هرات و میرزا کامران را
در قندهار بمنصب والای ولیعهدی سرافراز و سایر خوانین که درین سفر
با او موافقت نموده بودند هر کدام را بجاگیر محال لایق بین الاکفا امتیاز ساخت
شجاع الملک که در عهد شاه زمان برادر خود بدارایی صوبه جات هند منصوب
و در پشاور بود و بقیة السیف لشکر شاه زمان باو پیوسته و شاهزاده قیصر
نیز در آن گیر و دار مرحله پیمای وادی فرار شده در زوایای گمنامی مختفی
گردید شهزاده محمود اسم پادشاهی بر خود اطلاق کرده عریضهٔ مخلصانه
و تحف و پیشکشهای لایق مصحوب سفیران زباندان روانه دربار باعز و شان
نموده بتجدید مؤسس اساس یکجهتی گردیده بتاسیس مبانی عهود و مواثیق
پرداخت و جهانگیر خان را بعطایای ملوکانه نوازش مرخص ساختند

شجاع

شجاع الملک بعد از شیوع قضیهٔ هایلهٔ برادر و ورود روسای لشکر لباس
سوگواری در بر و خاک مصیبت بر سر نموده در مقام تدارک و تلافی مافات
در آمده مترصد انتقام و جویای کام بود ولیکن با شاه محمود ابواب اخلاص را
در درگاه جهانبانان بناموس مفتوح میداشت شجاع الملک حسب الاحتیاط کامل
در سرانجام آن میکرد و بهیچوجه در مقام تلافی آن نتوانست برون آمد تا
اینکه شاهزاده قیصر براهنمائی بخردان خرد پرور مسالک دربار
پادشاه بحر در شده متمنی ملک پدر گردید از انجا که شیمهٔ کریمهٔ پادشاه
جمجاه همیشه تاج بخشی و خطاپوشی است لهذا ایلچی با مسئوله بمراسلهٔ دوستانه
بشاه محمود در نگارش یافت که چون حقوق صلهٔ ارحام از لوازم است
بنابرین شهزاده قیصر را نیز بمنزلهٔ یکی از فرزندان خود دانسته محالی از هرات
یکی ازین بلاد را باو تفویض نموده باشند شاه محمود در جواب آن اگرچه ظاهرا
سر رضا جنبانیده اظهار رضامندی نمود ولیکن در باطن آن تسامح نموده
در غدر و مکر افزود چون از کلمهای مضمون مدعایش رایحهٔ نفاق و خودرایی
استشمام میشد خاقان کشورگیر روانه کردن شاهزاده قیصر را بتاخیر انداخته

مترصد وقت میشود ند شجاع الملک چون حال را بر وفق مدعا یافت فرصت را
از دست نداده با فوجی انبوه و گروهی کوه شکوه که زمین و زمان از آن ستوه
بود از نواحی پشاور حرکت و انتقام برادر را وجهه همت ساخته از آب سند
عبور و ولوله و شور در کابلیان انداخته الی جلال آباد بسیج مقام کرد
سران افاغنه که هنگامه طلبی شیوه و شعار شان بود دیگر باره اکثری
از آنها بعضی بنابر طبیعت و برخی نظر بسوء مزاج و سلوک شاه محمود از و
رو گردان شده بموکب شجاع الملک پیوسته و کابلیان نیز طریق موافقت را
مسدود و ابواب مخالفت را بر روی موافقان شاه محمود مفتوح نموده
جمعی خواهان شجاع الملک شده بخبر او را داخل شهر نموده شاه محمود را از
تخت عزت بتخته ذلت کشیده کلاه سروری را از سر او جدا داشته
بفرق شجاع الملک گذاشته و شاه زمان که در بالا حصار محبوس بود
بیرون آورده تکلیف قصاص شاه محمود را نموده اند شاه زمان باحتیاط
اینکه مبادا این شیوه ذمیمه در میان اولاد شان شیوع یابد از انتقام
برادر گذشته شجاع الملک را از سر انجام مطلب ممنوع و برادر را بجای خود

در بالا حصار محبوس و از سلطنت استعفا نموده تاج و تخت فرماندهی را بشجاع الملک
مسلم داشت میرزا کامران ولد احمد شاهی از گرفتاری پدر تاجور مستحضر و
شهر را ضبط نموده باحتیاط زندگانی بیکرد حاجی فیروز الدین محمد میرزا
در هرات با مردم طریقه حسن معاش را شعار نموده هر کدام بانفراد دعوی
سلطنت کرده دیگری را در نظر نمی آورد ند درین اثنا شاهزاده قیصر از دربار
پادشاه فریدون فر با انعام افسر زر و تاج و کمر سرافراز و رخصت
انصراف حاصل نموده با کوکبه پر حشم پادشاهی عازم احمد شاهی گردید
و فرامینی که از دربار رحمت آیین بسرافرازی خوانین افاغنه حاصل نموده
بود از پیش روانه نموده حسب الحکم جهان مطاع عالیان مطیع سران افاغنه
باستقبال شهزاده نیکو خصال مبادرت ورزیده اکثری آمده در سمنان
و داسفان بر رکاب او سعادت جسته روانه قندهار شده ند رفته رفته
جمعیت وافر دست داده از سعادت بخت بیدار بلده قندهار را مفتوح
و میرزا کامران با فوجی قلیل از هوا خواهان ملتجی بعم والا شان خود شده
عازم هرات گردید شهزاده قیصر با ورود سرآمد دشنه تیره و خنجر و تحریک شمشیر و سپر

قندهار را متصرف و باغوای بعضی از سکانه طلبان با عم جلیل القدر خویش
شجاع الملک شیوه دورویی را پیشنهاد و بنا بر غرور جاه و کثرت سپاه
و دو نور خزانه و فزونی دفائن و وسوسه آدم صورتان ابلیس سیرت ناپاک
طینت طریقه خلاف و نفاق و دورویی و شقاق را اگر و نموده چهار چقه که علامات
سلطنت چهار اقلیم باشد بر سر زده در نهایت عظمت بشغل خطیر سلطنت
پرداخته نامی والد و عم نامدار خویش از سکه و خطبه انداخت چون
شجاع الملک از ادعای شهزاده قیصر باخبر گردید اولا در مقام نصیحت
برادرزاده جاهل مغرور در آمده او را از آن ادعا ممنوع چون هیمه
حب جاه را نتوانست از دل او بیرون برد و نقش بزرگی را از حاشیه
خاطرش سترد ناچار با فوجی چون بحر زخار و آتش خانه دوزخ شرار از
مستقر سلطنت حرکت و عازم دیار قندهار گردید شهزاده قیصر چون تاب
مقاومت را با عم والا حشمت از حوزه طاقت خود بیرون دید بهانه رزم
از انجا بیرون آمده بطرف خوش نشین گریخت شجاع الملک بفتح و فیروزی
داخل قندهار گشته آمد یار را از این استظهار ساخته باستمالت و دلجویی برادر

زاده

زاده پرداخت کسان سخندان و معتمدان چرب زبان نزد او روانه و بهمه
جهات او را امیدوار و باتهیه و تدارک مناسب برداشته در قندهار آورد
بشرف ملازمت و مصاحبت عم نامدار خویش مفتخر گردید شجاع الملک قندهار را
با و تفویض نموده عازم کابل گردید بعد از رفتن شجاع الملک میرزا کامران باعانت
عم خویش شهزاده فیروز جمعیتی فراهم آورده باسپاه تسخیر قندهار از هرات
بیرون آمده و فراه را مسخر ساخت شهزاده قیصر حقیقت این خبر را معروض عم
نامدار نموده شجاع الملک مجدد با جمعیتی وافر از کابل حرکت و بسرعت
برق و باد وارد اشرف البلاد گردیده فیمابین اخوان و بنی اعمام جانبین کی
اساس خصومت آماده شده از یکدیگر متوهم و بشهر وحشت و ترصد کینه
و عداوت بودند چون ابراهیم خان حاکم غوریان که چندی قبل از این از سوء
سلوک و بدمعاشی حاجی فیروز بیجان آمده متوسل بدربار شهزاده فلک شان
و فرمانفرمای خراسان گردیده بود فیمابین تکیه کرده نمودن ابراهیم خان
ابواب مراوده مفتوح و سررشته مطلب در پنجه کشمکش گفتگو بوده حاجی فیروز
و میرزا کامران از واهمه که با این دولت قوی بنیان داشتند جرات

حرکت صوب هند باز و خالی گذاشتن هرات را مناسب ندانسته این جانب
نیز همین توهم را کرده ضمیر اندیشان افاغنه سررشته تطلب را در نهایت
صریح بطرفین اظهار کرده که بمحض ظهور پرخاش و کینه از جانبین سبب دلگیری
و موجب حرکت امرای قاجاریه میشود که طمع در ممالک موروث کرده بمحض
اراده ایشان الی کابل عنان باز پس نخواهند کشید و بدون جهتی ملک و دولت
افاغنه مستقل بدولت قاجاریه و متصل بممالک محروسه پادشاهی خواهد گردید این
سخن بر ایشان کارگر و در دلها موثر آمده باهم صلح کرده از یکدیگر گذشتند شجاع
الملک از آنجا روانه کابل و از کابل بتجهیز شاش امور پیشاور روانه آنحدود و
حاجی فیروز و میرزا کامران از راه مراجعت بهرات و ملک قاسم ولد خود را
فرستاده غوریان و برناباد که در تصرف ابراهیم خان افغان درانی حاکم
غوریان بود علی الغفله تاخته اموال بسیار بغارت برده هر دو قلعه که مسکن پدر
و پسر بود محاصره نموده در تضییق محصورین و تسخیر آن سعی موفور بمنصه ظهور رسانید
برناباد که محل نشیمن یوسف خان ولد ابراهیم خان بود بدست در آمده
اولاد و بعضی زنان او را اسیر کرده بهرات فرستاده و در امر غوریان بیش از

از پیشتر اهتمام و سعی نمود و ابراهیم خان چون راه چاره را از همه جهه مسدود یافت
جمال خان برادرزاده خود را با عریضه و پیشکش روانه دربار شهزاده ملک مقدار
نموده مستدعی امداد و متمنی استخلاص خود گردید چون در معنی حاجی فیروز
همه روز مخافت و زندگانی خود را از زحمت و مراسم شاهنشاهی میدانست
و دایم عریضه و کسان او در دربار پادشاهی و درگاه والا بعجز و انکسار
بسر میبردند و در میان افاغنه نیز برداشته این دولت و پرورش یافته
این نعمت محسوب میشد بنابرین شهزاده والا نیز تمکین پاس خاطر آنها را
نگهداشته در فرستادن مدد و لشکر و انتزاع مملکت و کشور تغافل
میفرمودند و بنابر توسل ابراهیم خان و رعایت جانب اهالی آن سامان
شخص زباندانی را با مراسله و دستانه روانه هرات و حاجی فیروز را
از آن پیچیدگی و حرکت ممنوع و دست تغلب او را از سر ابراهیم خان
و عجزه آنجا بار منقطع ساختند و والی هرات طوعاً او کرهاً ملک قاسم ولد
خود را با جمعیت افاغنه احضار و در مراسله در نهایت فروتنی و اضطرار بدربار
سپهر مقدار نوشته فرستاده و را بنیل مرام روانه ارض ملایک مقام ساخت

و ابراهیم خان از آن ورطه رهایی یافته کام و ناکام سکندر آمد تا آنکه
در فصل عقرب سنه ۱۲۱۹ مجدداً از نزاع سلاطین زادگان افغان بهیجان آمده
میرزا کامران از طول ماندن هرات بتنگ آمده بانیه تسخیر قندهار
و استخلاص پدر نامدار خویش از هرات عازم فراه و حاجی فیروز هر چند
ظاهراً راضی بحرکت برادرزاده بود ولیکن باطناً از بودن میرزا کامران در آنجا
اصلاً رضامندی نداشت و هم آن داشت که از وجود میرزا کامران فتنه
در آنجا حادث شود و مدتهای مدید عم و برادرزاده با هم در نهایت
خرم روزگار میگذرانیدند بالاخره عزیمت قندهار در خاطر ایشان تصمیم
یافته بعد از حرکت میرزا کامران حاجی فیروز نیز با کوکبه و عظمت تمام از شهر بیرون
آمده به برادرزاده پیوست و از آنجا کس نزد شهزاده قیصر فرستاده طلب
ملک موروث پدر کرده و الی قندهار کس نزد شجاع الملک روانه
و او را از برادرزاده هر دو یاری آگاه ساخت کابلشاه که هنوز از یورش
سند فارغ نشده بود ازین معنی بی آرام گشته عساکر پراکنده بقدری که
امکان داشت جمع و سرعت از باد صبا استعاره نموده در صباح استعجال عازم

قندهار گردید و فیمابین برادران آمد شد سفرا و شفیع منجر بمصالحه شده و شرط
بر اینکه از جانب کابلشاه مدد خرجی بجهت میرزا کامران هر ساله معین شود
چون اوضاع کابلشاه بعلت شورش سند اغتشاش کلی پذیرفته و بقدر ضرورت
استعداد نداشت و ازین جانب نیز از معاونت و مظاهرت امنای دولت
شاهی نسبت بوالی هرات هراسان بودند ناچار تن رضا بقضا داده دو لک
روپیه بجهت ایشان فرستاده و اساس مصالحه را بمواثیق موکده محکم و خاطر
جمع عنان عزیمت را بصوب کابل معطوف داشت حاجی فیروز که چندی
قبل ازین یوسف خان ولد ابراهیم خان را در قلعه برناباد گرفته محبوس داشته بود
درین اوقات او را مستخلص و سر و بر او را بخلعت لایق آراسته خواهشمند گردید
که پدرش تدارک سفر و سواره خود را فرستاده که در یورش قندهار همراهی
پسرش نماید ابراهیم خان از ساده لوحی غدر و مکر حاجی را محمول بر حقیقت نموده
آنچه سواره که در کار آمد داشت با تهیه سفر روانه نزد ولد خود نموده که شاید
خدمتی شده شاید تلافی مافات بعمل آید بمحض ورود سواران غوریان حاجی
فیروز تمامی آنها را یراق چین و ولد خود را بزنجیر بر سبیل ایلغار بسمت غوریان

درنمود ابراهیم خان خالی از ذهن نشسته که یکبار سر سوار پیدا شده
بچپاول و تاخت و تاز آنجا کمتر راه اهمال گذاشته شد و مرکز دار حصار غوریان را
در میان گرفته بشدت هرچه تمامتر در تضییق محصورین میکوشیدند حاکم غوریان
نظر بعدم استعداد و احتیاط دست از جان شسته بلکه زندگانی را
وداع کرده بقدر امکان در محافظت و نگهداری قلعه اهتمام نموده کیفیت را
معروض عتبهٔ علیه والا داشت چون شهزادهٔ والا صفات از غدر و مکر والی
هرات استحضار بهم رسانید نایرهٔ غضبش ملتهب شده امرای عظام و خوانین
رفیع مقام را طلبیده حکما و حتما از تهیه یورش غوریان فرموده ا
چون اول قوس و موسم دستبرد لشکر دی و غرهٔ رمضان بود حسین خان سردار
و محمد اسحق خان قرائی و محمد خان بیگلربیگی هزاره چندان رضامندی
نداشتند ولیکن محمد خان قاجار نایب الایاله و امیر اصلان خان از امرای همقسمی
همداستان شده بلکه در صلاح و ملاحظه تحرک مصمم بودند بنابرین عدم رضامندی
امرای ثلاث تأثیری نکرده سرکردگان تهیه و تدارک سفر پرداخته در
غرهٔ شهر رمضان المبارک پرچم علم اژدها پیکر و رایت بهادران دشمن شکن

بسمت هرات که سالهای سال خیابان گلشن بوم و بند شقه طراز گردیده سرداران
نامدار برسم ایلغار بر سر افاغنهٔ ضلالت شعار تاختن آورده تا کوسویه
که منزل اول غوریان بود مخیم خیام عساکر اقبال شده چشم بدر دوخته رای از عزیمت
سپاه نصرت پیرای آگاه گردیده محمد قاسم فتحی خان که از سرداران نامی
افاغنه و از حیثیت تهور و جلادت در میان گردنکشان افغان ضرب المثل
و همیشه در حضور سلاطین زادهای خود لاف گزاف میزد و طالب جنگ
رو بروی قزلباشیه و سرداران پادشاهی بود بمحض استماع اخبار نهضت
و پا را از جا گم کرده که فرصت کنگاش و مشورت کرده برادهای پامون
بود سوار شده از همه زودتر جادهٔ طریق فرار سپرده و این امر گویان گریزان
در روانه هرات گردید سپاه افغان که هر کدام از سمتی فراهم آمده بودند
بمحض آوازهٔ وصول عساکر پادشاهی و منطقه ورود افواج نصرت پناهی منهزم
شده هر یک بطرف ایل و حشام خود روان شدند هیچکس را پروای
گلگشت هرات و پاس خاطر حاجی فیروز نبوده چون از عهد دولت نادری
الی حال که شصت سال کامل است مرکز میانهٔ سپاه قزلباش و جنود افغان

ملاقات ایشان نیفتاده بوده دیورش کمانی را نیز در نظر نمیداشته و خبر
رایت اقبال را در برابر دیده آوای جانفرسای شلیک زنبورک را شنیده
بمعاینه خود را غریق موجه بلا تصور نموده آنچه داشته گذاشته طریق
انهزام پیش گرفتند افواج قاهره متعاقب رسیده و تیغ بر آن وحشی
صفتان نهاده الی دروازه هرات از قتل و غارت محابا نکرده دامن
صحرا را از خون آن برگشته بختان لاله زار و طرف وادی را از
اجساد مقتولان گرانبار ساحت فضای بادیه از کشته تنگ و ریگ دشت
از خون گلرنگ گردیده ابطال رجال و بهادران لشکر اقبال در آن وادی کارها
کردند که رستم تیغ بر داستان رستم و اسفندیار کشیده دلیران ظفر
مآل و یکه تازان معرکه جلال دستبردی نمودند که طومار سام و نریمان را در هم
پیچیده اند فی الجمله در آن روز بسیاری از اجساد کشتگان بسته و کرد تیغ خون بود
در لباس آن از آب حلق افاغنه نشسته گردید سران لشکر و بهادران عسکر
ظفر اثر از اقبال بیزوال پادشاهی و نیروی طالع فرخنده مطالع شهزاده
نصرت پناهی بفتح و ظفر اختصاص یافته هرکدام با سرور و خرمی بیشمار از کارگاه جنگ

زمستان بازگشته در ظاهر قلعه غوریان مجتمع و همانجا معسکر اردوی همیون
نموده آنچه کسب شده بود از سرور و خرمی بنظر رسانیدند ابراهیم خان از خبث
باطن و سوء سیرت بعد از آنکه افاغنه را مغلوب سپاه نصرت سرشت دیده
اندیشه مند شده چنین در نظر داشت که اختیار قلعه را خود داشته
امرای عظام بسیورسات لشکر بهرام انتقام اشتغال نموده از آنجا مراجعت نمایند و مقصود کلی
امرای نامدار بجهت افتتاح کار هرات قلعه غوریان بوده چون فیمابین امیر قلیج خان
و حاکم غوریان بنای دوستی از دیرینه استوار بود لهذا ابراز استمالت ابراهیم خان را
از قلعه بیرون آورده غوریان را طوعا او کرها متصرف شدند فی الحقیقه چون
زیست ابراهیم خان در غوریان بنا بر لجاجت و عناد که افاغنه با او داشتند
خالی از صعوبتی نبود بر حسب مضمونی معقول دور اندیش منتهی گردید که در محال خاف
که جاگیر و اقطاع امیر قلیج خان مقرر شده یورت و مسکن بجهت او معین که خود و اتباع
او در آنجا نشیمن نمایند تمنای او باجابت مقرون شده احمال و اثقال او را
از آنجا حرکت داده در خاف قلعه بجهت او تخلیه و متصرف او داده و یوسف علی خان
قرائی که برادرزاده محمد اسحق خان سردار و نیز مصاهرت او محل اعتبار یافته

جوان مستعد و قابل بود بدارایی و حکومت آنجا منصوب شده و چون از جانب
حضرت جوانب اشرف همیون اعلی رخصت دادن یورش و تسخیر هرات نبود
لهذا الویه رایات نصرت آیات جهانستانی منصرف بارض فیض بنیانی
۱۲۱۹
در رکاب سعادت انتساب شاهزاده جهانبانی شده در اواخر شهر رمضان
مظفر و منصور بشرف حضور سعادت دستور والا سرافراز و هریک از امرا و
خوانین و رؤسای سپاه ظفر قرین علی قدر مراتبهم بنوازش بیکران و انعامات
شایان و خلعه و جلده و تیولات شایسته بین الاکفاء ممتاز گردیدند و بجهت دلجوئی
ابراهیم خان از جانب والا خلعت فاخر و اسب برای تسلا و انعام و تیول
بقدر خور حال مرحمت شده مورد نوازش گردید حاجی فیروز بتوهم اینکه مبادا
بعد از نوروز فیروز مجدداً سپاه نصرت اندوز از دربار شاهزاده عدو سوز مأمور
بتسخیر هرات گردند و آن ولایت باز از دست از ید تصرف او انتزاع شود بجهة
تجدید اساس محبت و اخلاص کسان زباندان با تحف و پیشکشهای
لایق روانه درگاه عرش اشتباه سلطانی نموده از عدم التفات شهزاده والا صفات
شاکی گردید پادشاه جهان پناه بجهة تسلیه خاطر حاجی فیروز شاهزاده

فیروز را از آزار و اضرار اهالی هرات ممنوع و حسین خان سردار را رکاب
ظفر شعار احضار فرموده بودند که از کمیت و کیفیت احوال مملکت خراسان استحضار
۱۲۱۹
کامل حاصل نماید حسین خان سردار امتثالا لامر الاعلی در هفتم شوال عازم دربار
خاقان بیهمال گردید و مجدداً حسب الحکم محکم ولایات هرات را بحاجی فیروز
تفویض فرموده بودند شهزاده نصرت پناه امتثالا لامر الاعلی دست تطاول
از سر سکنه آن ولایت کوتاه و بانتظام سایر ممالک پرداخته امورات العالیه قرار
بمقتضای عقل و در بین منتظم میساختند

از جمله سلاطین ترکستان که معاصر
این دولت پایدار گان بودند اول ایشان شاهمراد بیک اوزبک که بین الجمهور
به بیکجان مشهور است بوده که بعد از ابوالفیض خان بخارا را خانی بجاگری آن سلسله چه
که اعقاب و اسلاف ایشان بخلاف چنگیز خان منتهی میشود کمر بسته همواره گوی
نیکو خدمتی را بچوگان اخلاص ظاهری از امثال و اقران میربوده و چون سینه
با وجود مکر و تلبیس که ابلیس از کینه شاگردان او بود در لباس فرشته در
نظرها جلوه مینمود تا رفته رفته کارش بجائی رسید که محل اعتبار شده خان

اختیار کل امورات سلطانی را بدست گرفته بامورات ملکی و مالی دخل
و تصرف مینمود و با این همه اقتدار و بیاری از حقوقات دیوانی را تصرف
نکرده معاش خود را از ممر قیمچی بافی که حرفهٔ دیرینه او بود میگذرانید و در میان
اوسط الناس مواسات مینمود و در کمال فروتنی روزگار میگذرانید و با این
دمدمه و افسون همچو فتان و سادهلوحان ترکستان را فریفته و مفتون خویش
گردانیده پادشاه را بی اختیار گردانید و آنچه بدست او
میرسید از بیت المال وغیره در میان لشکر و سایر مردم انفاق کرده در وقتی
که استقلال کامل یافت پادشاه را بوظیفه معینه موظف گردانیده
آخر الامر نام سلطان ترکستان از میان گم شده و خود حسب الاستحقاق
مالک ممالک توران و جالس سریر تیموری و چنگیزخان گردیده بالاستقلال
حکمرانی و نان جو و سرکه دعوی جهانبانی میکرد و بطریق مذهب باطل
واهیه و مالی اختراع مذهبی کرده احترام پیغمبران و ائمه انام را از میان برداشته
خود را امام مفترض الطاعه بلکه پیغمبر اولو العزم و واجب الاطاعه میدانست
وحشی صفتان و عوام ترکستان بنوعی مرید و معتقد او بودند که در حالت

براه آزادی از آتش جهنم از آن سفینه نادان میگرفتند در حالتی که خوانین
مملکت خراسان چنانچه گذشت بطریق ملوک طوایف با هم معاش مینمودند
بیگجان بکرات و مرات بعزم یورش و تاخت آن مملکت میفرستاد از بخارا
حرکت و داخل خراسان شده خراسانیان بنا بر عدم اتفاق هر کدام بمحافظت
ایل و الوس خود مشغول شده و سر رشته اتفاق را از دست داده طریقه نفاق
را مسلوک و آن ظالم جور پیشه از حوالی مشهد فیض نشان الی سرحد خبوشان را
تاخت و تاراج بسیار نموده اسیر بیشمار بدست آورده چند قلعه را درین میانه بیورش
گرفته صغیر و کبیر آنجا را باسیری برده و دیگر آمده الی نیشابور را بجاروب نهب
و یغما رفت و روب کرده جمعی را از قلعه کوب ستم ستوده در بنگان گرفتار شده
قلعه قدمگاه نیشابور که با فلک الافلاک دم از مساوات میزد گرفته با
خاک یکسان و سکنه آنجا را که همگی سادات صحیح النسب بودند برسم اسیران
ببخارا برده و باعتبار رفتن و آمدن آن ضد ابتر اختلال تمام و خرابی
لاکلام بحال سکنه آن مرز و مقام راه یافته خلق کثیر پایمال حوادث شده از
جور و اعتساف آن بی انصاف مردم خراسان خصوصاً اهالی ارض خلد اتصاف

بیجان آمده بودند خاقان سعید شهید رضوان آشیانی بعد از انتظام امور
تفلیس و غزو گرجستان که بیمنی تواتر مفتوح شده سدهٔ آستانش
شده بود عنان عزیمت را بجهة ترفیه حال سکنهٔ خراسان سبک عنان و
سایهٔ عاطفت را بر مفارق سکنهٔ آن سامان انداخته تا بیمن فیض شان در
هیچ جا عنان نکشیده خوانین اطراف را احضار برکاب سعادت انتساب
فرموده در تهیهٔ یورش بخارا و گوشمال اوزبکان ضلالت پرداز داخته همگی همت
خسروانه و نیت خدیوانه مصروف تدبیر باج صفحات ترکستان و تنبیه
غول صورتان آن سامان و استخلاص اسرای ایران بوده و از ظهور این معنی ولوله
و آشوب در توران زمین افتاده بیگیان با استصواب و صلاح سران
اوزبکیه عریضهٔ مخلصانه بدربار اعلی نوشته در مقام معذرت در آمده
در تهیهٔ اطلاق اسرا بود که خبر وصول جنود روسیه از ناحیهٔ باب الابواب
بسرحد آذربایجان معروض عتبهٔ جلال گردیده لهذا خاقان سعید شهید
دفع اشرار روسیه را اهم و اولی دانسته عطف عنان بصوب عراق
فرموده یورش بخارا در عقدهٔ تعویق و تأخیر افتاده بعد از شروع قضیهٔ ناگزیر

خاقان رضوان مکانی آن تیره بخت شقاوت مبانی مجدداً آتش خراسان را
پیشنهاد خاطر و خاطر خراب بنیاد نموده و درین دفعه نیز در کنده و کوب عمارات
و بساتین و رفت و روب مزارعات و باقین چنانچه عادت ذمیمه
او بود تقصیر نکرده خرابی بسیار بحال ضعفای آن دیار راه یافت تا اینکه
آه مظلومان دامن اقبال آن شقاوت توامان را گرفته از تخت حیات
بتختهٔ ممات کشیده و ولد ارشدش امیر حیدر بجای پدر بر مسند حکومت نشسته
اساس تزویر که شیمهٔ پدرش بود برچیده طرح سلطنت انداخته و خود را بجای
در بستر خانی جلوس و برادر کوچک خود امیر ناصر الدین را در مرو فرمانروا
ساخت و اهل خراسان از تطاول و عدوان آن تیره روز خذلان نشان
آسوده بظلم و ستم با دو میرزا که در ستم پیشگی کمتر ازو نبود گرفتار شده بودند تا اینکه
منجوق علم اژدها پیکر شهزادهٔ فریدون فر در ساحت خراسان سایه گستر
شده خراسانیان را از تابش آفتاب جور بیگانه در ظل رایت فتح آیتش
استظلال جسته از حرارت ترکتازی مخالفان مرفه الحال در بستر استراحت
غنوده اند نظر بقرب جوار او آب مراوده را با امیرزادهٔ نیز بود مفتوح داشته

او را امیرزاده بنوازش قلمی و پیغام امیدوار و اظهار یگانگی و دوستی قرین
استظهار نموده اند چون حاجی محمد حسین خان ولد پیر اعلی خان قاجار مروی
که از تطاول بیگیان بجان آمده دربدر بر شهر و دیار بوده و بالاخره ملتجی باستان
راستان نواز کعبه آمال جهانیان مناص پادشاه فلک اساس شده و در آنجا
بشرف مساعدت خاقان معدلت طراز سرافراز بود ظهور آشنایی
از جانب شهزاده بلند مکان با امیر ناصرالدین توره باین جهه بود که ملکه باین وسیله
ترتیبه رواجی حاصل شده بمفاد الامور مرهونة باوقاتها عمل نموده رخنه
در امرای اوزبکیه پیدا شده و سررشته بدست آید و باین بهانه معرفت تمام
بحال آنها پیدا او را آمد و شد در میانه بهمه جهات مفتوح باشد لهذا از
تدبیر از عنایات کامله رب قدیر نشانه تقدیر آمده مراتب امیرزاده و آشنایی
شهزاده فلک تمکین با امیر ناصرالدین بوساطت غمازان و امرای اوزبکیه خذلان
نشان که در مرد و آمد داشته مسموع امیر حیدر توره جان شده بنابر حزم
که لوازم امور سلطنت و جهانداری است از برادر بدگمان شده او را طلب داشت
در خدمت ایلچیان سخندان از جانبین آمد و شد نموده بنوعی آمیزش و خلطه در

میانه گرم گردید که امیر ناصرالدین بصلاح و رضای خاطر شهزاده کامکار
نفس نمیزد بنابرین چون دیدند که شهزاده صاحب تمکین از حکم برادر سرباز
زده از قبول آن امتناع نمود لیکن امیر حیدر حقیقت اینخبر را معروض داشته
شک بخارا خاقان مغفور انجا رسیده بامرای اوزبکیه حکم گردید که برادر را
از سروالی اختیار نموده برداشته بخارا آیند قبل از وصول احکام امیر حیدر
شهزاده یک نفر ترکمانیه سالور رایاروق که در سرخس سکنا داشتند
متقلد قلاده اطاعت این دولت بودند تمامی آنها را از رکاب سرخس
و مامور نزد امیر ناصرالدین فرموده و بارسال خلعت فاخره و اسب یراق میناء
و سایر تکلفات و تشوقات لایقه رضاجوی خاطر امیرزاده شده یکبارگی
مرغ دل او را بدانه انعام و احسان صید نمودند امیرزاده از ظهور مراحم
خسروانه مسرور و خوشوقت شده مردمان ترکمانیه سرخس را پیش کشیده
محرم اسرار خود ساخت و ایش محمد خان که از امرای معتبر قلماق و صاحب
اختیار امور امیرزاده بود با امرای این دولت طرح آشنایی انداخته با
امیرزاده صحبت کرده فی الحقیقه کار امیرزاده رواجی تمام پذیرفته مافی الضمیر خود را

با امرای اوزبکیه در میان آورده آنها را تکلیف بمتابعت و مبایعت خود نمود
آن سپه در وهن از قبول آن امتناع نمودند امیرزاده بصوابدید ایش محمد خان
بقتل آن بدبختان فرمان داده مردان که مترصد چنین روزی بودند
با ترکمانان یکدل شده تیغ بیدریغ را از آنها حکم ساخته اکثری از امرای
اوزبکیه بقتل رسیده بقیة السیف که بقدر یکهزار نفر بودند از بر و فرار لازم
بخارا اگر دیدند ترکمانیه بقدر سه هزار نفر سوار جرار متعاقب آنها روان شده
در حوالی چهارجو بهم رسیده بعین جنگ صعب اتفاق افتاده از بو اوز بقیه
امیر حیدر هفتاد سوار اوزبکیه را مأمور نموده که شهر را بغلبه و قهر مسخر نمو
او که امیرزاده رهنما را امیر بعد از شکست اوزبکیه طلیعه لشکر اوزبک
نموداری شده بین الجانبین جمعی کثیر و جمعی غفیر طعمه افاعی سنان و شمشیر
گردیده و از هر دو جانب گروهی انبوه قتیل و دستگیر شدند چون آفتاب
جهانتاب در چهار سوی مغرب فرو رفت عسکرین دست از هم برداشته
روی از معرکه برگاشته ترکمانیه برد آمده اوزبکیه متعاقب ایشان به بند مرو که
بنای محکم سلطانی است رفته فیمابین ایشان و متحفظین بند که عدد ایشان

بچهل نفر میرسید مجادله اتفاق افتاده چون متحفظین از برج امن و مکمن داشته
در پناه برج بگلوله بر ایشان صاعقه بار شده خرمن عمر بسی از اوزبکیه برق گلوله
سوخته آخر الامر اوزبکان خیره سر یورش برج برده هشت نفر ایشان را
قتیل و دوازده نفر متوکلا علی الله بر آمده بر یای لشکر حمله آور شده صحیحا سالما
خود را بقلعه متینی که در آن نزدیکی بود رسانیده و از آن عرقاب با پرون رفته
جان بسلامت رهانیدند اوزبکان بند را آب داده بالمره خراب
و مراجعت بجانب بخارا نمودند امیر حیدر یکبارگی از بر باد رفتن قطع نظر کرده در اوایل
نوروز جددا بانی شرارت و جور شده فوجی از سپاه ظلام را باعلام برادر روانه مرو
ساخت امیر ناصر الدین کیفیت را معروض سده سپهر آیین نموده از حضرت
خواهشمند مدد و معاونت گردید حسب الالتماس او فوجی از جنود مسعود بمظاهرت
مرویان مأمور و جمعیت بخارائیان وصول مردان نزول عسکر سلطانی آگاه گردید
خوف و هراس مقیاس در دلهای برگشته بختان راه یافته زیاده از تمکث
ضبط خود نتوانستند کرد لهذا از سبیل انهزام مراجعت بمستقر خویش نمودند
افواج قاهره نیز چون از هزیمت و انصراف خصم مدروز اطلاع یافتند عنان

عزیمت بسمت ارض اقدس معطوف و در مراجعت لشکر چنانچه رسم معهود است
عنان عزم و سپاهیگری را از دست داده در حین عبور از دربند چهچه که در
بادیه و یورت ترکمانیه طرف بود تکه ضاله آنجا که همیشه عادت ذمیمه ایشان
راهزنی است منتهز فرصت بوده و فرصت یافته در عقب لشکر منصور
کمین کرده دستبردی زده چند نفر از دستجات خراسانی را گرفته برده اند
چون پرتو این خبر بسامعه افروز شهزاده نصرت اندوز گردید عزم یورش
ترکمانیه تکه و تنبیه آن طایفه ضاله در مزاج افروز رسوخ تام و تمام حاصل نموده
عزم گوشمال آن گروه شقاوت مآل در خاطر مبارک جزم گردید
[illegible] سابقا قرار تسلیم مذکور کلیچ [illegible]
شده بود که ابراهیم خان غوریانی را امرای عظام بنابر عدم استطاعت
و استنکاف از سلاطین زادگان افغان در یورت غوریان او را با جمال و اثقال
از آنجا حرکت داده بخواف که محل جاگیر امیر قلیچ خان بود ساکن ساخته
بتقبیل رکاب سعادت انتساب کامیاب شدند ابراهیم خان بعد از چندی
یوسفخان و جمال خان را که به استدعای یورت و تیول و قرار داد مرسومات

و مواجب خود روانه دربار شوکت مدار والا نموده بشرف خاکبوسی حضور سعادت
دستور مستسعد و مورد نوازشات و اصطناعات شهزاده نیکو صفات گردیده
از مصدر جلالت و حکمرانی امر گردیده که ایشان نیز هر روزه داخل امرا و خوانین
سلام آمده از شرف حضور اشرف همه روزه مشرف گردند و اخراجات
کلی و جزئی ایشان آنچه محتاج علیه بود تمامی از سرکار خاصه مقرر گردیده
بدین نهج در کمال عزت و احترام چند گاهی بسر برده بعد اظهار مطالب خود
نموده بتوسط امنای شوکت قوی الارکان مورد عنایت بیکران گردیده
از موقف جلالت و مکمن نبالت شهر طوس که بهترین سرزمین خراسان است
و از حیثیت جا و مکان و آب و علف و مزارع و محل کندان از جمیع محال زینت
آثار خراب ایشان بیشمار داشت بجاگیر ایشان مقرر گردیده بر دو را مخلع و بانعام
وافر مرخص شده بودند که آنها رفته ابراهیم خان غوریانی را از این عطیه عظمی
مستظهر و مستبشر ساخته با جمال و اثقال بشهر طوس بیاورند چون دولت سعادت
نصیب آن سید دولت نبوده سانحه دیگر رو داده که از فیض تشرف بپای حضور
اشرف محروم و از آنجا بسبای و تنها با پنج نفر خود از این دولت کبری رو گردان

شده آواره شهر و دیار گردید مجملی از مفصل انتقال آنکه سابقاً دو برادر او محمدی
باهم منازعه کرده نموده و بالاخره بیجا دل شده یکی از آن دو برادر مقتول و از
برادر مقتول پسری مانده که دایم منتهز فرصت بوده که انتقام پدر از غنیم خود کشد
درین اوقات که در خواف ساکن بودند و شغل ظاهری نبود فرصت جسته بحوف
بقتل عم خویش مبادرت نموده بتشویش تمام جمعی از بنی اعمام و منسوبان خود را
که با ابراهیم خان صفائی نداشتند با خود متعهد نموده با چند و قید ابراهیم خان
جسارت نمود ابراهیم خان ازین قضیه و واقعه باخبر شده با سلطان جلال
خان و قلیچ علی از اعوان و انصار که با او یکدل و یکجهت بودند از آنجا فرار
نموده نورد وادی ادبار شده کوچ و منسوبان خود را گذاشته بطرف
زیرکوه قاین و سیستان گریزان شد چون حقیقت این خبر بسامعه افروز
شاهزاده بلند اختر گردید بازماندگان او را مجدداً با میر قلیچ خان سپرده
در محافظت و مراقبت احوال بدبختان سفارشات بلیغ فرموده داده و ابراهیم
خان در آنجد و دو شور از سودای خور غوری می گشت چون در دولت را بدون
جهتی بروی خود بسته بود و مفتاح الابواب هیچ دری بروی او نگشوده و از آن

سعی و کوششهای بیفایده او هیچ فایده مرتب نبود ناچار دست توسل
بدامن میرزا کامران که در آن اوان از دست مبارزان تر در فراه نشسته بود زد
میرزا کامران مقدم او را گرامی داشته به نیکوئی او میل نموده مکرر در باب
اقارب و عشایر او ایلچی ربانذران زنوانه دربار معدلت شیان نموده متمنی گردید
که کوچ او را رخص فرموده باو بخشند اثری بر آن مرتب نشده و ایلچیان خائب
و خاسر بی نیل مقصود مراجعت نموده ابراهیم خان بالمره از آنها قطع تعلق
ظاهری کرده در مزاج امرای درانی و خوانین افغان که در قندهار خدمت قیصر میرزا
بودند رسوخ کرده آنها را وسوسه نمود که با میرزا کامران متفق شده قندهار را
از قیصر میرزا انتزاع نموده باشند چون بطریقی که گذشت میان سلاطین بارکان
افغان غبار نفاق و خلاف در میان بود و از سلطنت بی اختیار بوده جز نامی
نداشتند هنگامه طلبان افغان میرزا کامران را از دارائی قندهار نوید داده
داد خود و دایم هوس چنین روزی را میکرد بنابر آن در کمال اشتیاق با جمعیتی
بقدر امکان از فراه حرکت کرده عازم قندهار گشت و از آنطرف نیز قیصر میرزا
خوانینی که در نزد میرزا کامران بودند آنها را از نیت تسخیر فراه یافت و

درهمین آن میرزا ناصر برادر خود را با جمعیتی وافر بلوازم تسخیر قندهار روانه ساخت
ازان طرف میرزا کامران ولوله در قندهار انداخته چون قیصر میرزا استعدادی
نداشت بعد از لحظه از ستیز و آویز عاجز آمده با معدودی بمیان ایل داوس
فتحی خان که در آن اوقات بسعایت بعضی از معاندین مغضوب بود گریخت
و ملتجی باو شده عار خود را بگردن او انداخت و میرزا کامران بمنازعتی
شاهد مملکت قندهار را که ارثا و کسبا از خود میدانست در آغوش کشیده
دل از دغدغه فارغ ساخت و از آنطرف میرزا ناصر بمنازعتی داخل هراة شده
چون از قضیه برادر سعادتمند خود آگاهی حاصل نمود ملک متصرف را
گذاشته بسمت قندهار رفت و رفته رفته از احوال برادر مطلع شده
باو پیوست و از آنجانب فتحی خان متعهد امر قیصر میرزا گردیده با استعداد
کامل حرکت بقندهار آمده و در ظاهر قندهار تلاقی فریقین دست داده
آمد شد سفرای تیر و ناوک جوشن شکاف پای مقاومت میرزا کامران
متزلزل شده شکسته و پریشان با معدودی مجروح و نالان تا اسفزار عنان
باز کشیده و تیر تدبیر ابراهیم خان بهدف مراد نیامد و ساشتا و میرزا کامران

ابر

سرایت کرده آن بیچاره را از منزل خود آواره و بیخانمان ساخت قیصر میرزا
کامیاب و کامران بمستقر عز خویش شتافته در تربیت خرابی که گذشته
وسامان سپاهی که شکسته انجا پرداخت
دیگر سوانحی که درین سال اتفاق افتاد طلبیدن نواب شهزاده سعادت
همراه در شکارگاه است تبیین این مقال آنکه چون طبع شهزاده نامدار در شکار ولوع
تام دارد لا اقل هر هفته یکدفعه و دو دفعه در ایام سه شنبه و دوشنبه میل شکار
و سیر صحرا و مرغزار و صید آهو و گور و قرقاول بسیار میفرمایند و محل
سواری و زمان بیرون رفتن آنحضرت سپهر مداری اول ظهور طلیعه صبح صادق است
از افق تا آنمقدار که فریضه صبح را ادا نموده سوار میشوند و تعقیبات صلوة بسرا
محول بسر سواری است بنوعیکه اول طلوع سپیده شکاریان در شکارگاه
همگی جابجا باشند و این قاعده هرگز اختلاف نکرده است و ابتدا بشکار
تازی و بعد بصید چرغ چون طبع انور را ازین نوع شکار ملالی روی دهد
طی گذشته آن وقت در مرغزارهای نزه و دلگشا و سر چشمهای با صفا خیام
راحت انتصاب کرده و در آنجا نزول اجلال را ارزانی و مائده و طعام

فراوانی حاضر میسازند و بقاعدهٔ مستمره و کلی است که سپاه جمیع شکارگان

از امیرزادها و امرا و سپاهی و آحاد الناس آنچه حاضر رکاب اشرف میباشند

همگی بقدر حصه و رسد و فراخور حال در کارخانهٔ مبارکه مطبوخ با اشربه و مجموعه

بضابطهٔ مهمانی و میزبانی بسر برده باشند و هیچ آفریده را قدرت آن نیست

که سفرهٔ نان و ماکولات بقدر امکان همراه خود بردارند و در هیچ شکاری کمتر از

هزار سوار ملازم رکاب نصرت انتساب نمیباشد و برکت نیت و همت

آن شاهزادهٔ والاهمت همگی از طعامهای الوان و اطعمه و اشربهٔ گوناگون

معمور و محظوظ میگردند و بعواطف واهب منت و بخشندهٔ نعمت از کثرت

روی این شاهزادهٔ نیکو بنیاد فور بذل و احسان با هر طبقه از طبقات انسان

از شیعه و ترکمانیه و افغان و کمی مداخل هرگز درمانده و معطل نمانده و آنچه

از جهت بذل و انعام میفرمایند همواره اظهار خجالت مینمایند و هرگز

در حالت بخشندگی چین بر جبین مبارکش ظاهر نمیگردد و تا امروز هیچ سائلی را

محروم نفرموده احدی را نیازرده‌اند و با این صغر سال و کمی تجربه پیران سالخورده

و کهن سالان جهان دیده از آداب و صفات او مهذب میشوند و اگر قلم مشکین رقم

خواسته باشد با ثار محامد صفات و مدایح حالات این شاهزادهٔ پسندیده

ذات پردازد آنرا دفتری علیحده میباید و این مختصر گنجایش آن ندارد و مقصد

اصلی که تحریر وقایع مجمل است از ایراد آن باز میماند لهذا تحریر و تسطیر آن

محول بزمان دیگر است القصه در اوایل بهار که دشت و صحرا از جوش سبزه

و ریاحین لاله‌زار و غیرت روضهٔ دارالقرار گردید شاهزادهٔ ظفر موعود در ایام

معهود صبحگاهی سوار و بعزم شکار بسمت چهار حوض سمت شرقی ارض فیض آثار

شتافته در اول طلوع آفتاب در کمال قوی طبع و الایش بشکار و قتال

اقبال ظفر بوده در اثنای رسیده تازی گرازی مهیب از میان نیستان

بیرون آمده سواران اطراف و جوانب او را گرفته از اتفاقات در همین سمت

کال که موکب اقبال نزول اجلال دارند گراز از با بهوی سوار و خبرگی تازی و کوله

بسمت دشت بیرون رفته سواران در عقبش شتافتند و به جانب هر کسی

بران اسب بتاخت شاهزادهٔ کامکار که مقصودش تفریح دل و آسودگی

خاطرش بشکار بود نیزه از دست یکی از مشتاقان حاضرین رکاب ربوده

اسب سرخ خنگ پهلوان مشهور نامی که در زیر ران مبارک داشت گرم جولان

نموده از فضا مسود اوراق قبل از آنکه شهزادهٔ آفاق نیزه رباید بعقب گراز
شتابید او هم تکاور خود را بجولان در آورده طپانچه در دست لیک از
ترسیده اند که شاید در آن میانه غلط اندازی نموده باشد در اثنای تاختن تا از
شاهزادهٔ لطف طراز را دیده که هر دو طپانچه را از قبل و شلیطه در آورده خشک شد
و بالا بانه سوار کرده بی شلیطه در قبل گذاشته با نیزهٔ خطی چون بیژن گیو
و رستم نیو سر در عقب گراز گذاشته بی اختیار جلوریز اسب بتاخت
مسود اوراق احتیاط جلو کشیده که شاهزاده بمحال آنچه مقصودش هست
بعمل آید درین هنگام از قضای آسمانی چهار دست و پای اسب مجرد از زمین
خطا شده معلق زده بسر غلطید و آن آسمان مردی و مردانگی در حین معلق زدن
اسب بامداد ملائکه و لطف ربانی پای سعادت از رکاب خالی نموده
از یکطرف بزمین رسیده و فی الحقیقه اسب را هم این حال شاه اندازی
بخاطر رسیده بشغل بزرگی چنین اقدام نموده و راقم حروف از همه
زودتر پیاده شده بسر وقت آن پروریدهٔ عنایت الهی رسیده درین
اثنا نمچه‌بستان نیز متعاقب دارد و سر رسنده تاج و افسر آن برگزیده

حضرت داور را از زمین برداشته بدامن گذاشته اصابهٔ عین الکمال
در آن روز بنوعی تأثیر کرده که قریب آن بود که عالم تیره و تار و درج آرزو بیجای
ثمر او حنظل بار آورد خلاصه یکطرف سر مبارکش که بزمین رسیده بود
خار شتری برخورده که شقیقهٔ مبارکش شکافته شده رخساره جانب راستش مجروح
و پر از خار گشت و نظر بتکان اسب و صعوبت افتادن از پشت آن دیو زاد
و شدت حرکت در زخم حضرت خاقان ماه و شاهزاده عالیمقدار از هوش رفته
بیخود افتاد و درین اوقات محمد خان و حسین خان و سایر امرا و خوانین عنان تمالک
و تماسک از دست داده مضطرب الاحوال و مغشوش الاوضاع رسیده
بچیدن خار از رخسار مبارکش و ملش اندام همایونش مبادرت نموده اند
و همان دم باقدام بعضی از معالجات جزئیه پرداخته از قبیل مومیایی و چیزهای
دیگر که در آنجا امکان داشت مداوا نموده بعد از ساعتی چشم مبارک را
گشوده در مقام خبرگیری در آمده اند و خواسته که از کمال غیرت برخواسته
سوار شوند نظر بآنکه تمامی اعضا و جوارح همایونش از شدت افتادن در هم
کوفته بود امکان حرکت غیر موقع ممنود بنا بر علیه چادر آفتاب گردان را بر پا نمود

بجهة آوردن تخت روان غلامی معین شده که در شهر تخت روان خاصه را بیاورد
ولیکن با احدی در مقام افشای این خبر در نیامده که مبادا اردوکیان
سرادق عصمت و جمله نشینان تتق طهارت از وقوع این مایه جانگزا قلق
و اضطراب نمایند و بعد از آنکه شاهزاده بلند اقبال بقدر ضرورت مومیایی
با روغن میل فرموده بودند و بر اندام مبارک ضماد نموده با بستر راحت مشغول
شدند در آن وقت بسر وقت اسب پرداخته شده در هنگامی که اسب
بسر در آمده بود چون سر اسب اول بزمین رسیده میان هر دو گوش اسب
شکافته شده یال اسب بگل و سایر یراق که در سر و گردن اسب جا
داشت تمامی بکله اسب فرو رفته قاچ زین نیز تا قبضه بخاک نشسته بود
و آن حیوان نظر بخطائی که بی اختیار از و صادر شده بود بطریق گناه
کاران سر بزیر انداخته چون همه اعضایش میلرزید و مانند ابر بهار آب
از دیدهایش میریخت و تمامی یراق و قلماقش شکسته و خورد شده بود
بفاصله سه ساعت بغروب مانده تخت روان از شهر آورده در آن وقت
درد و وجع اندام مبارک و سر و صورت آن شاهزاده پاکیزه سیرت فی الجمله تسکینی

یافته

یافته بدولت و اقبال در تخت روان نشسته عازم شهر گردیدند و در تمامی راه بنا
بر وفور غیرت و منتهای طاقت تمامی بدستور سایر اوقات امرا و خوانین و مقربان را
احضار و در آنجا بحرف و صحبت مشغول می گشتند تا موجب اطمینان خاطر دوست
و دشمن گردیده باشد و بآرام تمام نزول اجلال را بدولتخانه مبارکه ارزانی
و در خلوت خاص منزل گزین شده جراحان و اطبا بمعالجه و تیمارداری پرداخته
در اندک روزی جراحات سر و صورت مبارک ملتئم و کوفتگی اندام همایونش معدوم
شده از عنایات کامله ایزدی و تفضلات شامله سبحانی بتمام صحت مبدل
شده قرن عمده جشنی گذرانیده بتصدقات و مبرات و خیرات
پرداخته نذورات بسیار بارباب استحقاق رسانیده ازهم بادله
جمیع فقرا و مساکین خصوصا خدام سرکار روضه بهشت آئین را توانگر ساخت
و همچنین قرن عظمی ادر سال اول تسخیر ارض اقدس بتقویت اقبال بیزوال
و مساعدت بخت سرمد آل و مرحمت نامتناهی حضرت ذو الجلال
گذرانیده باساعت خیرات وافره و براعت مبرات متکاثره توفیق
یافته اند تبیین این مقال و توضیح این کلام آنکه در اوان تحویل سرت دلیل نوروز

فیروز سنه ۱۲۱۹ که پنج ساعت و نیم از شب گذشته آفتاب جهانتاب به بیت الشرف
حمل خرامیده بود شاهزاده سعادت انتما تا ساعت شش و نیم در خلوتخانه
خاص بسیار زرگی و فرخندگی عیش پیرا بوده بعد از انقضای محفل سور و سرور
و تحویل سال بسرپرستور بحرم تشریف برده بودند چون در آن اوان چند نفر
مخدرات سراپرده عز و شان را بعلت شدت سرما و برودت زمستان
از شبستان چهار نفر نموده بودند لهذا یکی از صبایای ابراهیم میرزا که بحلیه
جمال و کمال صوری و معنوی آراسته و از همگنان رتبه برتری و بهتری داشت
در سلک پردگیان حرم عصمت اختصاص یافته خدمات شایسته بتقدیم
میرسانید در آن روز بنابر اقتضای ایام عید نوروزی و طبیعت اطفال
خوردسال چند نفر خرم اوغلی که بلوازمات و خدمات حرم مشغولی داشتند در
آن روز قدری باروط در قورخانه که اسباب آتشبازی مرتب مینمودند تحصیل
و بترتیب چنار که آتش در آن زده تماشائی حاصل نموده باشند در
جوف فواره سنگی که در کنار حوض حرمسرا افتاده بود ریخته و آب زده
چوب میدوانیدند تا کمال زرنگی و محکمی را بهم رسانیده بزعم اینکه شاهزاده

تشریف را باندرون نیاورده اند هنگامه بازی سرپا کرده باشند آتش را
بسر چوب بلند کرده بآن رسانیده بودند چون باروط بنهایت رطوبت داشت
بمحض ملاقات آتش تا تیزی کرده بعد از آنکه کرات تجربه اندوز شده که اثری
بر آن مترتب نشد رفته رفته پیش رسیده آتش در آن زده بودند و سنگ هنوز
نایره آن ملتهب نگردیده شاهزاده بیداربخت قدم مبارک باندرون حرم
گذاشته هنگامه آتشبازی را بنظر همایون کرم در آورده بتصور اینکه اسباب
آتشبازی است که از بیرون باندرون آورده اند بآن نزدیک رفته در حالتی که از
محاذی آن سنگ گذشته آتش بشدت هرچه تمامتر ملتهب و مشتعل گردیده از
قضای الهی و تقدیرات فلکی سنگ ترقیده چند پارچه شده یکدو پاره
آن بدیوار عمارت و یکی هم بارسی و پاره دیگر بفرق مبارک شاهزاده رسیده
که بقدر چهار انگشت جانب راست سر مبارک را شکافته و رد شده
بپنجره عمارت رسیده آن را از هم شکست چون همیشه عنایت یزدانی
کفیل حال شاهزاده نیکوخصال بوده بدن بی بدیل آنحضرت را از قضای
چنینی صیانت نموده در کنف عاطفت و ظل حمایت پرورده کارش

نگاه داشته در مهد عزت و کامرانی و بستر بالت و جهانبانی این عالم
بودیعت گذاشت مخدرات حجلهٔ عصمت از شیوع این قضیهٔ جانفرسا
در غرقاب حیرت و اضطراب افتاده سراسیمه وار بسر وقت آن برگزیده
حضرت مختار رسیده از صدور آن امر عجب و ظهور سیلان خون از سر مبارکش
شیون آغاز کرده مو بر کنده رو بناخن خراشیده شاهزادهٔ بلند اختر اگرچه وجود
زخم چنین در آنحال در مقام منع آنها در آمده بجهت تسلیهٔ خاطر حرمان حرم
دستگیر جزع و فزع ایشان در همان گرمی از جا حرکت و بخانه تشریف بردند
و زخم را خشک بند نموده باستراحت مشغول شدند و بجهت آنکه خار خاری
در خاطر مردم بجهت عید سلطانی واقع نشود و عیش نوروزی از سبب نقصان
نپذیرد آن شب احدی را ازین سانحه مطلع نفرموده صبحی فرستاده سود اوراق
و عباسخان قولر آقاسی را ازین واقعهٔ جانگاه آگاه ساختند همانساعت
جراح را برداشته بحضور اشرف مشرف شده زخم را ملاحظه نموده
طول جراحت بقدر چهار انگشت بیشتر و دهان زخم بقدر یکنیم انگشت باز بوده
از مشاهدهٔ این حالت دود حیرت از کاخ دماغ این بیمقدار بیرون رفته

متحیر شدم ولیکن ظاهراً از مقام انکار آن در آمده که مبادا خدا نخواسته در صورت
راستی موجب توهم خاطر مبارک آنسرور گردد و فی الحقیقه اثر تغیر و واهمه در بشرهٔ
همایونش تفرس نمودم و در کمال عظمت و اقتدار نشسته از وقایع دوشینه
رطب اللسان بودند جراح زخم را بسته و خون از سر و صورت مبارکش شسته
بیرون آمدیم از آنروز که روز عید نوروز فیروز بود شاهزاده داد احسان بجهت آنکه
عیش مردم ناقص نشود و سرور خلایق خلل نپذیرد در نهایت آراستگی
بدیوانخانه خرامیده بار عام داده در احسان و انعام را بر روی خلایق
گشاده آنچه وظیفهٔ داد و دهش بود بکماهی بعمل آمده بعد از انقضای مجلس عیدی
بخلوت تشریف برده محمدخان و حسین خان بسردار آمده مشاهدهٔ آن
زخم منکر و حالت عجیب را نموده بجهت سلامتی ذات اقدس صلات و
تصدقات وافر بمردم و ارباب احتیاج داده صلاح در آن دیدند که تا زخم
ملتیم نشود شاهزادهٔ یگانه بحرمخانه تشریف نبرند و احتیاطا سود اوراق
و عباسخان به پرستاری آن دوحهٔ رشیقهٔ شهریاری مامور گردیده مدت
هفت روز جراحت آنسرور امتداد کشیده که شب و روز بخدمتگزاری

و پرستاری آنحضرت قیام می‌نمودیم بعد از روز پنجم آثار صحت و بهبودی
در ذات مبارکش ظاهر شده خاطرها جمع و دلها مطمئن گردید و غیر از این
قرانات عظیمهٔ چند و مخاطرات مهلکه ماند که هر یک برابر است قرن عمده
میسر آمده بود و بذات کامل الصفات مبارکش سانح شده و با عنایت
حضرت آفریدگار و مساعدت بخت بیدار دفع شده و از آن رهگذر
آسیبی که موجب نقص ظاهری و باطنی آنحضرت باشد واقع نگردید از آنجمله
در همان نیز مکررات در شکارگاه در حین تاخت و تاز و بحرصه انداختن چرخ
و باز اسب خطا شده ضرری بذات مقدسش لاحق نگردید هر چند مناسب
چنان بود که این سوانح هر کدام در محل خود سمت گزارش یابد و لیکن چون
قلم شکسته‌نامه از ایراد آن در مقام غفلت ورزید بجهة ترادف کلام و
مناسبت مقام در اینجا سمت نگارش یافت در بیان بعضی از قضایائی که
در همین سال اتفاق افتاد از وقایع عبرت افزای این سال
آنست که محمد ولی خان قاجار قوانلو که از اعاظم امرای قاجاریه و از طایفه
جلیله اشاقه باش و نسبت قریبی هم بپادشاه فلک بارگاه داشت بنا

بر آنکه در هنگامیکه موکب جهانگشای پادشاهی در سال دویم از جلوس
همایون بعزم انتظام مملکت آذربایجان و قلع و قمع و دفع و رفع مفسدان
آنسامان در مستقر خلافت کبری در حرکت آمده بود و محمد خان ولد زکی خان
زند که بعد از قضیهٔ خاقان سعید شهید انار الله برهانه و حرکت پادشاه کشورگیر
از مملکت فارس بعراق از بصره بعزم دارائی دار الملک مظفری جمعی از
اراذل و اوباش دشتستان و اعراب شوشتر و احشام ممسنی را جمع آورده
در کوهگیلویه و بهبهان بسر می‌برد و در قصبهٔ کازرون از سطوت شمشیر حسین قلی خان
قاجار برادر پادشاه جم احتشام در خورد وادی فرار و سالک طریق
ادبار گردیده و لوله و آشوبی در معمورهٔ اصفهان و بعضی از ولایات قلمرو انداخته بود
چون یورش آذربایجان و دفع فتنهٔ صادق خان شقاقی و جعفرقلیخان خوئی در نظر
انور خاقانی اهم و اولی می‌نمود لهذا وقعی بر آن ننهاده محمد ولی خان را بمنصب
والای سرداری مملکت عراق منصوب و با بیست هزار کس از جنود
مسعود مأمور بمحافظت و محارست قلمرو [illegible] و اطفای نایرهٔ انقلاب آن محمد و ل
بر اختر فرموده بودند محمد ولی خان بعد از وصول باصفهان و تحمدو و خدمات چنانچه شایسته

بوهم آورده محمدخان را از سرحد مملکت رانده در استیصال او سعی موفور
بمنصهٔ ظهور رسانیده ریشهٔ اعوان و انصار او را بالمره برانداخت و از جهات
تکبر و تجبر لوای عصیان و طغیان را افراخته با حسینقلی خان که در آن اوان والی
ولایت فارس و از جهت اعلی نهمت خاقان کشورگیر صاحب دبدبه داستان
بود و پنهانی برادرزاده و چنانم با والی فارس رابطهٔ آشنایی پیدا کرده
بوسوسه و تلبیس آن شهزادهٔ جاهل نادان را از سر نفقه از دولت خداداد رو
گردان شده ملکه با سپاهی چون قطرات امطار و افزون از اوراق
اشجار روی بعراق آورده پشت پای بر دولت جوانی زده از جوانی و روزگار
خیری ندیده از فارس وارد اصفهان و معمورهٔ جهان را از جور و عدوان
ویران نموده از ناطق چیزی باقی نگذاشته و از آنجا بعزم ملاقات سردار عراق
عازم قمشه و در قلعهٔ ورود اتفاق تلاقی اتفاق افتاده سردار بحقیقت دلیل رکاب شهزاده
سرفراز و بالاتفاق بعزم رزم خاقان جهانگیر ممالک ستان از نادانی
و دون همتی روان شدند بعد از آنکه در صحرای کره فیمابین پادشاه فلک
دستگاه و شهزادهٔ سعادت همراه ملاقات اتفاق افتاده معلوم گردید که

سردار طرار پنهانی با سلیمان خان قاجار که او نیز از اقارب ایل جلیل
اشاقه باش و منسوب پادشاه جم اقتدار بود سازشی نموده غرض اصلی از انهدام
این دولت قوی الارکان و افنا و اعدام شوکت راسخة البنیان آن بود
حسینقلی خان درین اثنا که دو دریای بلا در مقابل هم صف آرا گشتند
از خواب غفلت بیدار و از بیخودی شراب غرور هوشیار شده همان ساعت
سردار را دست و گردن بسته برداشته در میان دو لشکر بپای
بوس پادشاه معدلت گستر برده گرفتاری او را وسیلهٔ خلاصی خود و باعث نجات
خود دانسته از آنچه کرده حمل بر جهل و نادانی خود کرده عذرخواه گناه خود گردید
پادشاه خطابخش پوزش پذیر بهمان خدمت و صداقت از زلات
و هفوات او گذشته رقم نسخ و خط بطلان بر معاصی او کشیده او را از
نعایم غیر محصور فارس محروم و الکای سمنان را بجاگیر او مقرر داشته
و سردار را فی الجمله خفتی داده و بمیرزا احمد خان قاجار یوخاری باش که از جملهٔ اجلهٔ
اخلاص کیشان این دولت قوی بنیان بود سپرده و در خدمت باکمالی
در طهران بسر برده تا اینکه در عروسی نایب السلطنه او را خلعت عفو و امان پوشیده

بنوازغت روزگار میکند زاینده از مقدرات آسمانی و حادثات چرخ نیلوفری
چندی نگذشت که برگ سرداری روی زمین نموده بالجمل و علم تسخیر مطمورهٔ عدم
رفت تا ملک آن جهان گیرد چون در ایام خاقان سعید شهید انارالله برهانه
چندی سردار خراسان و فرمانفرمای ارض مینونشان بود از آل اندیشی
در روضهٔ منوره سمت غربی چهل چراغ که بدار السیاده اشتهار دارد
مقبره جهة خود بنا نهاده بنا بر وصیت غربت مکان اصلی خود نموده حسب الامر
پادشاه نعش او را بروضهٔ رضویه علیه الآف التحیه آورده اند شهزادهٔ نیکبخت
امر فرموده که جمیع اشراف و اعیان باشنده و عماری و حفاظ و موذنان
باستقبال نعش او شتافته در کمال عزت و احترام نعش او را آورده
بجای معین برحمت حی لایموت سپردند و حفظ و قاری بر سر قبر او تعیین
فرموده طعام بسیار بمساکین صغار و کبار دادند کرت صد شود
سال عمر و دولت منه بر جهان دل که جای تو نیست دیگر وقوع تاسخه
سلیمان خان قاجار است و سلیمان خان بکثرت خدم و عدت حشم و مزید
تقرب و حیثیت و اعتبار از جمیع امرای نافذ الامر قاجاریه امتیاز و درجه

نقل

خاقان مغفور انارالله برهانه و پادشاه مؤید منصور همیشه معزز و محترم میزیست در عیش
شاغر پیشه ظریف خوش مشرب با دامن مشرب مستلا بود و همواره اوقات
و خاصه زندگانیش بشرب مدام و صحبت ساقیان سیم اندام و مغنیان
ماه پیکر و مطربان خوش سیمای سیمین بر مصروف بود و در عهد خاقان رحمت
سرشت مشیر تسیر داری گیلانات و حکومت رشت مامور بوده در ایام فرمانفرمایی
پادشاه هفت کشور نیز بهمان ضابطه و قانون معاش گذارد و مشیر از پیشتر در دانائی
و اقتدار او مبالغه فرموده اند در آن زمان که شاهزاده حسینقلی خان بنا
بر اغوا و تلبیس بعضی از ارذال و اوباش و وسوسهٔ محمد ولی خان سردار
عراق چنانچه گذشت از جادهٔ صواب عدول نموده مرحله پیمای وادی عصیان
و طغیان گردید پرتو این خبر در دار الملک تبریز سامعه افروز پادشاه باعدل
و تمیز گشته چون هنوز اول جلوس همیون و مزاج مملکت چندان استقامت
نداشته اکثر امرای قزلباشیه چنانچه شیوه دو هوائی و بیگانه
طلبی عادت دیرینهٔ ایشان است بعضی بالطبع و برخی بطبیعت دیگران
خواهشمند شهزاده حسینقلی خان بودند و همینی بکنایه و تصریح بوساطت بعضی

از دولتخواهان معروض رای انور پادشاه هفت کشور شده ولیکن از غایت
تمکین و وقار بروی هیچکس نیاورده سلیمان خان را با اکثر غازیان و تفنگچیان
ایلات و ولایتی بجهة دفع فتنه سرکشان آذربایجان در آنجا گذاشته خود
با فوجی از دلاوران سپاه کارزار که غبار معرکه را توتیای دیده آرزوی
پنداشتند عطف عنان بسمت عراق نموده وجهه همت بر افنا و اعدام دشمن
خاکی نهاد شده دل بر لطف الهی برآن نشد از مساعدت بخت بلند آن قضیه
سکرف باسهل وجهی صورت تیسر پذیرفته در آن اثنا سلیمان خان را سودای
فاسد بکاخ دماغ راه یافته بهوس سروری و فرماندهی و باستظهار یکانگی
سردار عراق و نفاق شهزاده حسینقلی خان علم استبداد برافراشته
باظهار کلمه عصیان مبادرت نموده با خوانین و سرکردگان ایلات که
همیشه طالب آشوب و انقلاب میباشند هم قسم شده بعد بدلجویی
سرکردگان و خوانین ولایتی پرداخت خوانین ولایتی ظاهرا بنابر مصلحت
وقت با او همعهد شده باطنا همت بر محافظت او گماشته شبانه روز
از پاس او غافل نبودند چون رای فاسد سلیمان خان در حوالی درجزین

معروض رای اشرف گشته حکم قضا نفاذ بسرافرازی کل خوانین و سرکردگان
شرف نفاذ یافت که معتقد بحرکت سردار آذربایجان نشده هر کدام بافراد
دستجات خود را برداشته برکاب نصرت انتساب اشرف همیون
سرافراز شوند سواره ایلات بمحض وصول فرمان قضا جریان پادشاهی
چنانچه عادت ایشان است عهد سردار را که مشابه ان اوهن البیوت
لبیت العنکبوت بود شکسته بدربار پادشاهی شتافتند ولیکن پیادگان
ولایتی تو هم اینکه مبادا سردار بنابر خوفی که بر ضمایر او استیلا یافته قرار
برفرار اختیار و بمعاندین و اشرار آذربایجان پیوسته از نو فتنه
حادث شود دست از محافظت او برنداشته خواهی نخواهی با چشمان
او را به بار جسم اقتدار رسانیدند و سردار از کرده راه آمده بطویل خاصه
پناه برده در سرکمنه بطریق خاصیان نشست از آنجا که عفو خطا پوشی پادشاه
هفت کشور شامل حال عامه گنه کاران و عاصیان بود از سر جرائم او گذشته
کرده او را ناکرده انگاشته خلعت عفو و احسان بر دو پوشیده بالمره
از حرکات ناملایم او اغماض عین فرموده و در خدمت نیز در عین کامرانی

زندگانی میکرد تا اینکه در همین سال بدرود این جهان فانی کرده ودیعت
حیات بمقتضای اجل سپرد اگر صد سال بمانی و گر صد هزار که مرگست آخر
سرانجام کار لهذا بمقتضای اوامر علیه نعش او در نجف اشرف نقل و در جوار
روضه فایض الانوار اسد الله الغالب غالب کل غالب و مطلوب
کل طالب علی بن ابی طالب علیه الصلوة و السلام مدفون ساختند
نوروز فیروز این سال فرخنده فال در پنجم
شهر ذیحجه الحرام مطابق اودئیل ترکیه موافق شنبه عشر و مائتین بعد الالف من ١٢١٠
هجرت النبویه آفتاب عالمتاب به بیت الشرف حمل خرامیده
جهانیان را صلای عیش و کامرانی در داد شاهزاده نصرت کیش بدستور
سال پیش جشن ملوکانه طرح انداخته صغیر و کبیر را بمواید نوافل احسان
بهره ور و وضیع و شریف را بهم باذل و ضیع جواد تو امکرمت ساخت و
جمیع امرا و خوانین و فضلا و ارباب عمایم را بخلعت فاخر سرافراز
و بر ورود شش مستعدین را به تشریفات گرانمایه آراسته بین الاکفا شرف
امتیاز بخشیده و از جانب پادشاه و بعث کشور نیز بالطریق معهود خلعت

سنگین

سنگین رنگین و پنجهزار تومان عراقی زر مسکوک بنام شاهزاده والاجاه
مقرر و بجمیع امرا و خوانین خراسانی در کابلی نیز بدستور خلاع فاخره رحمت
و مصحوب حسین خان سردار که بعد از مراجعت از نظام غوریان چنانچه رقم زده
کلک اظهار گردید مامور بدربار پادشاهی شده بود ارسال یافته شتر عظمی
والده حسنعلی میرزای والی ممالک فارس نیز جناب الامرا الاعلی بعزم زیارت
سلطان کشور ارتضا و حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام و شوق ملاقات
قرة العین سلطنت ابوالنصر محمد ولی میرزا از طهران بیلاق سردار عزیمت
ارض فیض بنیان نموده در بیست ششم شهر محرم الحرام ١٢٢٠ رباط خلعت پوشان را که
بطرق استعهار دارد مقیم اقامت نمود حسین خان سردار که در راه عزیمت بتقبیل کا
مقصر همراه بوده و بسعادت حضور ساطع النور بهره ور شده و بمکارم تفضلات خداوندی
و عنایات خسروانه کامیاب گردید چون ساعت ورود در دو ثلث از شب
گذشته نیک بود امر والا شرف نفاذ یافت که ستر عظمی از آنجا کوچیده داخل
شهر گردد و از آنجا خواجه سرایان و هودج و محمل روان ساخته در موعد مقرره
سرادقات اجلال را از آنجا سوار و در کمال عزت و اعتبار داخل حرم محترم

گروهی از این طرف نیز مهد علیا و خدر معلی والده معظمه شهزاده نصرت انتما
و سایر محجبات سرادقات عصمت بعزم زیارت و ملاقات سفر عظمی روانه روضه مبرکه
سدره مرتبه خلد آسا شده چشم جهان بین را بدیدار کعبه گردون روشن و بعد از تقدیم
قواعد زیارت به دولتخانه جهاد که خرامیده دیده آرزو را بطلعت همایون نور دیده
خلافت منور ساخت و از آنجانب نیز بعواطف بیکران
اختصاص یافته از رنج راه برآسودند صباح آن شهزاده بلند اختر بآیین شایسته
و طریق سال گذشته با کوکبه سلطانی نزول اجلال را باستقبال خلعت
مهر طلعت پادشاهی بخلعت پوشان ارزانی و در آنجا بر روش عید نوروز
شیرینی و سیلان کشیده بعد از آن خلعت آفتاب طلعت را پوشیده
عازم شهر گردیدند و در هر مرتبه از شهر الی خلعت پوشان که قریب سه فرسخ است
کثرت و ازدحامی دست داد که راه عبور سواره و پیاده مسدود بود و هر
دیده که آن کثرت و جمعیت را دیده تعجب نمود خلاع فاخره و اسبان یراق
بسیار که بجهه امرا و خوانین مرحمت شده بود تمامی را بنظر اعیان و اعیان در
آورده بعد از آن حال هر یک چیزی که ابتهاج آنها افزود عنایت فرمود و ام

و از آنجا شکارکنان عطف عنان بمستقر عز و شان فرموده بسان لشکر و یراق
گیری عنایت کرده وجهه همت را بر استیصال و اضمحلال زمره ضلالت مآل گرجیه
شومیه مصروف داشته و بجهه آنکه از خارج خبر با گروه ضلالت تسخیر رسیده و بحکم
آنچه مطمح نظر خیر اثر و مکنون ضمیر انور است از کمین غیب بعرصه ظهور رسیده با گروه
آن فرقه طاغیه را پامال سم ستوران عساکر منصور نموده باشند در خفا برآوازه
یورش آن تسخیر را گوش زد خاص و عام نموده که گروه از عساکر نصرت پژوه
که بسان مهرسان بیکه شده مأمور بودند که در چند کوه و طرق جمع شده
آنجا را معسکر همایون سازند و فوج فوج در آنجا مجتمع شده و آنچه نصب العین
خاطر عاطر است بظهور رسیده باشد اسکندر که با مصریان جنگ و حرب داشت
در ضمیر کوچند که در غرب داشت چه بهمن بر اهل مهنو است شد چه آوازه
انگنده و از راه است شد و لیکن نظر بدو آل کل جهان جانب طایفه که سابقا انتشار
جاری شده بود مذهب و روز از اعمال خود نادم و خایف بوده اندیشه
که عنقریب جزای اعمال ایشان عاید روزگار ایشان خواهد شد لحظه آسوده
نبودند و دمی آرام نداشته دایم از بیم تیغ انتقام شهزاده ظفر فرجام هراسان

صورت مرگ خود را همواره در آیینهٔ خیال مشاهده می‌نمودند و درین اثنا
که خبر اجتماع عساکر نصرت اثر به مسامع ایشان رسید بخود یقین کردند که این
تهیه و تجهیز یورش دشت خواهد بود وقت و آنچه بر ایشان مستولی شده خود بخود
شکسته و پریشان بسمت قم و اقصای دشت که یکسر ریگ روان است روان
شدند چون کیفیت حرکت آن گروه برای انور منکشف شد آن اراده را از عقدهٔ
تاخیر انداخته امر صادر نمود که افواج ظفر مورد از طرق حرکت و عازم [illegible]
شده تا آن گروه به ملاحظهٔ خاطر از این رهگذر جمع نموده عود بمکان اصلی
و یورت قدیمی خود که لب رود طرشت است نموده باشند و مدت
یکماه در این حیص و بیص گذشته که فی الجمله اطمینانی بهم رسانیده براجعت
بیورت قدیم نمودند لیکن لحظه از خود غافل و از اخبارات این حدود ذاهل
نبوده فوجی از پردلان که معبر چیچه را قراولگاه ساخته همواره در تیقظ و انتباه
از این طرف آگاه بودند و سکنهٔ آخال و درود شاخ و سایر صحرانشینان را
بمعاودت و مظاهرت خود خوانده بنا بر عصبیت اجتماع معقولی بهم ایشان دست
داده این دفعه بر خود قرار دادند که اگر امری حادث شود بهیأت اجتماعی

در مقام دفع آن بالیه برآمده باشند منهیان خبر اجتماع و استقرار ایشان را
بعرض شاهزاده کامکار رسانیده و از جانب عراق نیز خبرات طایفهٔ کفرهٔ
روسیه و حرکت ایشان از تفلیس و گنجه بسمت ایروان و مامور شدن نایب السلطنه
عباس میرزا بعزم رزم و دفع ایشان از کمین غرور شان و تحریک باهجه
طوق ظفر پیکر بنیت مدافعهٔ الفرقهٔ ضلالت سیر بسمت آذربایجان بموجب
رای شاهزادهٔ ظفر انتما شده لهذا اولا بجهت اطمینان خاطر تکه و ثانی بعلت
تدارک راه و روانه کردن سر عظمی چند روزی تجاهل فرموده سر عظمی را
در دویم شهر ربیع الاولی ۱۲۴ باشوقات لایق و تدارکات وافر روانه و خدم
و حشم سر عظمی جداگانه بفراخور حال بانعامات شایسته معزز و مکرم و مرخص
ساخته شد و وقایع خراسان و حقیقت ارادهٔ خاطر اشرف را کماکان
بدربار سپهر مدار اعلی خاقانی عرضه داشت و بموجب چاپار قمر سیر مامور
بسده عرش شهر را اعلی نموده در دوازدهم شهر ربیع الاولی ۱۲۴ حکم اشرف والا
بسرافرازی حسین خان سردار که در آن اوان حسب الحکم قضا شعار در میانه
دیزباد و قدمگاه نشسته منتظر وصول حکم محکم قدر کردار بود صادر گردید که از آنجا

حرکت و شبانه آمده در شریف آباد جو داده سوار شده از راه بیابان و
غیر معبر عازم دربند نذروران گردیده باشد که از نیطرف نیز اعلام آسمان
خرام بعزم کوشمال که تیره سرانجام از کمین جلالت بحرکت آمده
در دربند نذروران شرفیاب رکاب نصرت نشان و ملحق بمعسکر همیون گردد سردار
حسب الامر شهزاده نامدار معمول و از راه بیابان روانه نذروران و در آنجا
با جمیع سران و سرکردگان بقوایم سریر اشرف سرافراز شدند و در
چهاردهم شهر ربیع شهزاده مظفر و منصور با فوجی از بهادران نامی که هریک
روز مصاف را بهتر از شب زفاف میدانسته بعزم رزم مخالفان دین
مبین عازم هنگامه نبرد و کین شده بجهة عبور از دربند غازیان را
فوج فوج بسرکردگی خوانین صاحب وجود از قبیل محمد خان قاجار نایب الایاله
مملکت خراسان و محمد حسین خان سردار و امیرگونه خان زعفرانلو و محمد خان
بیگلربیگی هزاره و امیر قلیچ خان تیموری و اوتاق بیگی و محسن خان قرائی
و لطفعلی خان درجزی و سعادت قلیخان بغایری و میر اسمعیل خان کیوانلو و عباسقلی خان
قوللر آقاسی و احمد خان ایشیک آقاسی باشی روانه و ضبط صفوف لشکر بهیه

و اهتمام محمد ربیع خان قوریساول باشی و محمد خان نسقچی باشی و یساولان
و نسقچیان مقرر شده و امر گردید که هر یک بآیین شایسته در کمال آراستگی
از معبر دربند در نهایت حزم عبور و در فضای دربند چهچه لشکر از برانغار و جونغار هر کدام
در محل خود قرار و استقرار یافته هیچ آفریده از صف خود خارج و داخل صف دیگر
نشود و ابراهیم نام قراولی با دو نفر از سالور و سارق که راهنمای سپاه
منصور بوده اند بهمراهی قراولان از پیش رفته همین که در پیش دربند چهچه
رسیدند سیاهی قراول ترکمان از دور نمودار شده و قراولان چون مامور
بجدال نبودند جلو کشیده و شهزاده بلند اقبال را از وجود قراول دشمن
خبردار کردند و معروض داشتند که بقدر سیصد چهارصد سوار نامدار و بهادران
کاری که در دامن کوه چهچه قرار   بقدر ده دوازده هزار گوسفند ایشان
در چراگاه و علفزار مشغولند خسرو دشمن شکر بعد از استماع این خبر با فوجی از
جانبازان که حاضر رکاب نصرت انتساب بودند جلو ریز بسر وقت آن برگشته
بختان رسیده بستیز و آویز مشغول گشتند سواران که بقدر سیصد در
پای ثبات افشرده قدم جسارت پیش نهاده که از چهار جانب دریای بلا موج

آن تیره روزان شده دلیران لشکر تیغ انتقام از نیام بیرون آورده بطرفة
العینی جمیع آن مخذولان غریق لجهٔ فنا و تل صحرای عنا گردیدند چون بی ادبی
که سابقا از آن گروه نسبت بعساکر نصرت پژوه علی الغفله رو داده بود
تمامی از کینه دیرینه تفته جگر و در خصم افکنی از شیر ژیان دلیرتر بودند یکی از آنجماعت را
مجال و فرصت نداده احدی از آن ورطه جان بسلامت بیرون نبرده آنچه در
در اصل معرکه بقتل رسیده و آنچه گرفتار شده بود غازیان شیر شکار بی
اختیار بضرب نیزه و خنجر رستخیز محشر گردیده مستغنی باقی نماند از آنها
معلوم شود عجزچی لشکر قیامت اثر چون سالور دستاروق بودند همین که
کار را بدین منوال دیدند یقین دانستند که دیاری از آن فرقه ضلالت شعار از تیغ
انتقام دلیران قزلباش جان بیرون نخواهند برد بنابر جمعیت رو بضلالت
و گمراهی آورده با اینکه از آنجا تا یورت تکه طرن بفاصلهٔ چهار فرسنگ
پیش نبود در همان روز تخمینا یکساعت از ظهر گذشته کار آن فرقه تبه
روزگار بمقطع نرسیده عمدا راه را کج کرده قریب شش فرسنگ
بطرف سرخس بسمت بالای رود طرن بهادران شیر افکن را دور نموده

اندکی

نزدیک بغروب آفتاب معلوم رای جهان آرای اشرف گردید که عجزچیان عمدا
موکب جهانگشا را از مطلب دور انداخته اند نایرهٔ قهر جهانسوز شهزادهٔ فیروز روز
زبانه زدن گرفته آن هر دو خون گرفته را براه راست جهنم فرستاد چون وقت
رفتن بهیچ طرف نبود امر قضا امضا صادر شد که رحیم خان جارچی باشی
جار بلشکر رسانیده تمامی را در همانجا لب رود طرن فرود آورده آنشب
کوکبهٔ خسروی در آنجا توقف و معلوم رای انور گردید که یورت تکه طرن در پی
همین رود واقع است سحر از کوه خارا در تیغ اسکندر رتبه شد پیدا عیان شد
رشحهٔ خون از شکاف جوشن دارا شهزادهٔ سکندر ظفر کیخسروی شکوه فریدونی
پای سعادت در رکاب رخش دولت آورده الویهٔ جهان افسر در رزم
انتقام آن گروه تیره روز بحرکت آمده لشکر ظفر نمود محمد خان قاجار و
ذوالفقار بنا بر اهتمام حسین خان نسق دار بسمت استحکام یافته و قول لطیفت
خجسته شهزاده سعادت یار زینت پذیرفته امیر گونه خان ایلخانی و لطفعلی
خان چپاول بقراولی تعیین و امر گردید که همه جا بفاصلهٔ یک فرسنگ در جلو
عساکر فیروز جنگ بوده هر اوقات که سیاهی لشکر دشمن و یورت ترکمان

طرن نمودار شود خسرو لشکرشکن را از آن مقدمه آگاه ساخته باشند که طرن
در هنگامی که بهادران لشکر فیروزی اثر در دربند بسر وقت آن برگشته بختان
رسیده در حین تقارب فئتین چون زنبورک در جلو بود شلیک شد صدای
رعدآوای زنبورک در دره و دشت پیچیده آواز مرگ و قتل آن مخذولان را
بگوش ایشان رسانیده معلوم نموده اند که موکب جهانگشای شاهزاده
مظفرلوا بعزم هنگام آن گروه بی پروا بحرکت آمده است طایفه که در لشکر
اضطراب افتاده هرکس بقدری که دست تمکنش رسیده چشم از مال پوشیده
دست زن و فرزند خود را گرفته از معبر طرن گذشته بسمت قم که بیابانی
پر آتش و صحرایی است بی آب و محل مخافت که سالکان آن بوادی
همیشه از بی آبی کباب و تشنگان آن بادیه همواره بنظاره سراب سیراب
نیستند تشنگان آن سرزمین که بسخت جانی و بدگذرانی معتادند در هر فرسنگی
یا بیشتر چاهی حفر نموده آب شوری از آنجا حاصل میشود که تشنگان را جز
تشنگی نمی افزاید بوقت ضرورت از آن آشامیده بار سفر از
بخار و خاشاک انباشته با زمین هموار ساخته اند که هیچ آفریده پی

بمقصود

بمقصود نبرد روان شدند و فوجی از سواران ایستادگی کرده پای ثبات
افشرده که صفهای آن قوم نیز حرکت کرده و از حقیقت ورود جنود ظفر مورد نیز
آگاهی حاصل نموده باشند تا غروب آفتاب که طلیعه لشکر اقبال از مطلع
چیچه طالع نشده بود بهادران که فی الجمله آرامی یافته بر ایشان را نیز خبر نموده
بقدری جمعیت نموده مهیای کمین شدند در این اثنا دویست سوار که از طوفان
شرر خیز چیچه برکنار بوده اند رسیده رود سالی تکرا آنچه گذشته بود آگاهی
دادند خلاصه از گمراهی طپیده و ورود افتادن موکب نصرت نزدیک بردلان که
فرصت نموده سواران کار خود را مهیا و آماده نموده در هنگام طلوع فجر
آن گروه گروه در ترتیب نموده دوازده هزار سوار بجلادت فوج فوج و گروه گروه
شده جمعی در معبر طرن و بعضی در صحرا و برخی باستقبال لشکر اقبال شتافته
در هر گذر آماده کین و مستعد رزم و پیکار گشته در کمین ایستادند و آنچه مال
از قبیل گوسفند و شتر و گاو داشتند تمامی در صحرا پراکنده می گشتند
همینکه سر سواران جنود نصرت شعار در ظاهر یورت طرن هویدا شده مال
متفرق بصاحب نظر سپاهیان درآمد چنانچه عادت کهنه سپاهیان است

ترک طمع ایشان بحرکت آمده بی‌اختیار با ولجای بغنیمت مشغول شدند
و از همه پیشتر طایفهٔ جلیلوند و خدابنده‌لو سعی و اهتمام در جمع آوری
اغنام نموده از تیپ قراول جدا شده در آن صحرا متفرق گردیدند هرچند
امیرگونه خان و لطفعلی خان در مقام منع برآمده داند فایده بر آن مترتب نشده
سر سواران اولجائی بیورت طرن و الاجق ترکمانیه رسیده چون [illegible]
قراول بعرض شهزادهٔ دریادل رسید محمدخان قاجار را با فوجی از بهادران
نامی بضبط سواد قراول مامور و مواکب گردون مراکب بتعجیل رانده که
سپاه را چشم زخمی از سوار کمین با ولجائیان سپاه نصرت قرین نرسد
چون سواران تکه تفقه ملکی تیپ قراول را مشاهده نموده بودند فوجی
سوار از میان کرستان بیرون تاخته بسر وقت اولجائیان پرداختند
و بقدر ده دوازده نفر از سواران نامی و بهادران بی باک ایلات را
بخاک هلاک انداختند بقیهٔ سوار دست از اولجای برداشته
ده سوار و بیست سوار بیکدیگر ملحق شده مشغول کارزار شدند و از لشکر
ترکمانیه نیز گروه گروه از کمین تاخته با شمشیرهای آخته بمبارزان می آمدند

و از یکجانب نیز سوار قراول و تیپ محمدخان رسیده هنگامهٔ کارزار گرم و معرکه
گیرودار برازهم شده سرهای سواران چون گوی در میدان گردان و بیهای
دلاوران در خاک و خون بسته غلطان گردید اگرچه اول وهله اولجائیان را
که متفرق بودند و هزیمتی روداده بقدر نیم فرسنگ بعقب دوانده‌اند ولیکن
در آخر بهادران لشکر جلادت اثر از ورود محمدخان قاجار دلگرم و مستظهر شده
ترکمانیه را تا اوبه دوانده مراجعت نمودند و سواران تکه درین دفعه بالتمام
بنیت محاربه و عزم مجادله از میان رود طرن و کرستان بیرون آمده
در برابر افواج قاهره صف آرا گشتند درین اثنا قول همایون نزدیک شده
صدای نقاره و آواز کرنا و نفیر کوس غلغله در گنبد آبنوس افکنده از خروش
دلیران و صهیل مرکبان گوش زمین و آسمان کر گشت صحرائیان دشت
که کار را برین منوال دیدند دست از جان شیرین شسته از خیره سری و تیره رائی
پای جسارت که افشرده داد مردانگی را دادند شهزادهٔ ظفر موصوف بعد از انضباط
صفوف و تعیین مکان امرای مشهور و معروف بر دوری چنانچه عادت
آن ملک اختر بود بر رسم معتاد و آیین پیشتر پیاده شده روی ضراعت

و ابتهال بدرگاه قادر ذو الجلال عظم سلطنة آورده از درگاه مالک
الملک بازای استحقاق استیلا بر مخالفان و استعلا بر اهل شقاق را مسئلت
نموده و چون چهره شاهد مراد در مرآت تمنای آن برگزیده داور کبریا جلوه گر
آمد و روی آرزو و صورت مدعای لقاب ارتجاب بدیده دوربین و چشم حق
گزین مشاهده نمود رکاب نصرت مشایعت را بپای سعادت آیات
مشرف ساخته سوار اشهب همایون نزول شده و توکل کلی بر خالق جزو و کل
نموده متوجه مصاف گاه گشت و فرمان داد که نخست محمد خان قاجار و امیرگونه خان
ایمچانی و لطفعلی خان چپشلو و پیرامعلی خان کیوانلو و سعادتقلی خان بغایری
و نجفعلی خان شاملو و قربانعلی خان خرگاملو و آقاسی خان عیسیانلو و بابا خان
[illegible] و شکر الله خان چلبیانلو و بهادر خان چلبیانلو و نادر خان باجلان و کلب رضا
خان چلبیانلو و شرف خان و نجفعلی خان خدابنده لو و سایر مبارزان بهادر درآن
دست راست نهال وجود اهل خلاف و عناد را به تیشهٔ قهر از پا درآورده ریشه از
از ابارهٔ انتظام از صحن حیات منقلع سازند و بشمشیر آتش فشان خرمن عجب
و غرور آن طائفه مغرور را درهم سوزند پردلان قزلباش و یکه تازان معرکه

هیجا و پرخاش شمشیرها کشیده و بازوها گشاده بر دشمن حمله نمودند مبارزان
که تیرهای جلادت در میدان مقاومت نهاده سینهها سپر ساخته تهوران
دو لشکر نیران محاربه را بر تبه افروخته که از آتش شمشیر صاعقه کردار جهانی
سوخته آن آب شمشیر پردلان رود طوفان مانند همچون در میان معرکه روان
و در وسط قتیلان در آن گرداب بلا و لجهٔ طوفان زای مانند کشتی سرگردان
میانجی شمشیر و خنجر میان ابدان و ارواح مبارزان بنوعی تفرقه انگنده که
تا قیام ساعت و ساعت قیام امکان مواصلت نماند و دلاوری بود که زبان
نیزه در گوشش او افسون افسانه خوانده ز چاکاچاک خنجر سینهها چاک شده
دلها برگ از کینهها پاک ز هر سو رشتههای عمر شیران بریده تیغ بران
دلیران گسسته جنگجویان سپهدار بروی آتشی از تیغ دیوار و امر
گردید که حسین خان [illegible] دار و محمد خان بیگلربیگی و امیرقلیچ خان اویماق
بیگی و آزاد خان هزاره و ابراهیم تیموری و محسن خان قرائی و مهدیخان
[illegible] و طهماسب خان و سیف الله خان و علیخان [illegible] و حسن خان باجلان و تیمور خان
باره [illegible] و محمدعلی خان کلهر و رضاخان و رشید خان بهتوئی و کاظم خان قلیچی و اسمعیل خان

دو ذوالفقار خان و کلشیر خان نعمان و سایر امرا و خوانین دست چپ
همچنان بر آنفرقهٔ ضلالت اشتمال تاخته بنیان قدرستی ایشان را مانند دل
سیه کاران خراب و ویران ساختند امرای زنبورهچی تازان سپاه
منصور بمحض آگاهی ادا از علیه بهیات اجتماعی با سیوف دشمن شکر داشته
اژدها پیکر برانگیزه کرده تاخته و سرهای مخالفان را مانند گوی در میدان
گردان ساخته راه گریز را در عرصهٔ ستیز بر مخالفان بسته و دست راست
معاندین را چون دل ایشان بحملات متواتره درهم شکسته زبهر سو
گشته خنجرهای خونریز بچون غمزهٔ کافردلان تیز خدنگ سر مردان خسته
ز قتل بر کشان در خون نشسته روان ناوک اجل هر سوی چون تیر
که کرده خنک گردون را غنا گیر ویران قتال بنوعی اشتعال یافت که
دل بهرام خون آشام درین رواق فیروزه فام بر شکستگان معرکه سوخت
و آتش جدال بمرتبهٔ شعله ور شد که از شدت حرارت دشت و صحرای
آن مرز و بوم مانند کره نار بر افروخت روسای تکه جیبی کیشها
و کیچ خان و دولت محمد داماد کلدی و دورت کلدی و بردی و در ک

سرکان و محک شیخ بهادر و غازی نیاز و میق تیمردار و چهار یار قول بهادر
و منکلی بهادر و غیره اوزبکیان که در کمین کین ایستاده منتهز فرصت بودند درین
اثنا که دو دریای بلا را متوجه کارزار هم دیدند و درین وقت در رکاب
اشرف همایون سوای دویست نفر از غلامان خاصه که همیشه سایه آسا
ملتزم رکاب همیون بودند دیگر کسی نمانده همگی مشغول کارزار بودند در چنین حال
فرصت غنیمت دانسته با معادل دو هزار سوار جرار نیزه گذار تماسی
از سر تا پا غرق آهن مسلح و مکمل از پهلوی قول مبارک از سمت رود ظرشان
از میان گزستان برون آمده همی با بسید آنکه شاید کاری و دیده آسیبی
بروی کار بیاورند بر قول همیون تاختند شهزاده شجاعت آثار بالکانه سوار که
در رکاب ظفر پرور بودند اصلا از کثرت خصم نیندیشیده پای جلادت
در میدان مردانگی افشرده در کمال تجلد بنوعی بر آن گروه تاختن آوردند
که از گمراهی راه گریز را گم کرده سر از پا نشناختند و بضرب گلولهٔ آتشبار سینهای
اهل کینه را چون خانهٔ زنبور مشبک ساختند غلامانی که در رکاب سعادت انتساب
بودند فدائی وار بر آنفرقهٔ ضلالت آثار حمله آورده در حملهٔ اول بعد رسیدن

چهل نفر از مبارزان نامی که در میدان جنگ هلاک افتاده شهزادهٔ فیروزمند
در آن زور نفس نفیس مباشر حرب و پیکار گشته بزور بازوی مردی و مرد
افکنی کارزاری کردند که داستان رستم و اسفندیار را بر طاقچه نسیان نهاده
و خاک وجود بعضی از پردلان را بضرب صرصر خونریز بباد داده و سواد اوراق
نیز دران حضور صادر آنوقت در تپ بحضرت شهزادهٔ نصرت شعار بوده و
آنچه آثار تجلد و مردانگی که از آنحضرت مشاهده میشود از احمل بر عنایات
کامله یزدانی و مکارم شامله سبحانی عظم شأنه می نمود والا این جلادت
و صف شکنی و تمکین و پردلی را از قوه رستم که از کهنه مبارزان نامی مشاهده
نموده خلاصه آتش محاربه بنوعی اشتعال پذیرفت که شیر فلک از هیبت آن
در کنام گمنامی گریخت و دامن دشت از خون قتیلان همچون ورد و طرف
از دم کشتگان گلگون و اجساد مبارزان مانند گوی غلطان و طرف دیگر
در معرکه بزد روان گردید سواران و بهادران از روی غیرت چنان در هم
آمیخته شدند که تشخیص و تمیز دو گروه و مجاهدان نصرت پژوه داده نمیشد و همچنان
گرز و خنجر بروی یکدیگر زده کار از تیر و کمان گذشته بود و اتفاق شهزادهٔ شیر دل

دران

دران داوری کاری کردند که شجاعت سام و نریمان را از حواشی خاطرها
ستردند و بدست و بازوی مردافکنی و دستبردی نمودند که داستان
کیخسرو و افراسیاب را از نظر قوه حافظه بردند روی طرفی از برق تیغ آبدار
آتشبار و شعاع جبههٔ زرنگارش مانند آفتاب جهانتاب میدرخشید
و چون شیر خشمناک بهر جانبی که رو میکرد سلک جمعیت خصم چون صورت
منقوش در روی آب از هم میپاشید بالاخره نهنگان طرفین چون دست
هزبران شیر افکن را از صید اندازی چهره در روز اقبال خود در آئینه
شام نکال تیره دیدند پای ثبات و قرارشان متزلزل و در آن وادی
جانفرسای دل گسل دست از ستیز کشیده رو بگریز آوردند و از کمال وحشت
و سراسیمگی اسب در آب انداخته آنچه از شمشیر پردلان قزلباش
جان از آن ورطهٔ هولناک بیرون بردند غریق بحر فنا و حریق آتش آب
گشتند جلادت نشانان رکاب نصرت مآب بامر والا رتبه شهزادهٔ
کامیاب بی تحاشی اسب در آب انداخته باقبال شهزاده دشمن شکار از آن
رود قلزم از صحیح و سالم بیرون راندند و در قفای گریختگان تاختند و بهر کس

بمعاونت لشکر ظفر اثر و همت تحریک شمشیر و خنجر محض عنایت ایزد داور ببهبود ارک
بشوق ملاقات برادر والاگهر عنان یکران عزیمت بجانب ایروان کشاده و بآرزوی تمامی عزم
در رکاب سعادت نهاد و از انطرف پس از ورود موکب شاهزاده ظفر همعنان از ایغار
تفلیس با ایروان معلومات استیلای تزشار بر عساکر نصرت نشان معلوم او گشته همان روز
حسین خان سردار را با کمتر نفر سوار از مبارزان کار و دلیران معرکه که یکان شعر
جنگجویانی که گر با چرخ چنبری نبرد ✤ برخ گردونی بخون روی سپهر آلود ✤ چون
اجل مردم شکار و چون فلک پیکارجوی ✤ چون قضا کردن گذار و چون هوا گیتی نورد ✤
از پیش بامور معاونت نایب السلطنه و مقابله دور روز دیگر خود نیز با فوجی از دلیران رزم
ازمای و بهادران آهن خای شعر لشکری سیل موج و کوه شکوه ✤ باب و
پایدار چو کوه ✤ همه بهرام طبع و کیوان هوش ✤ همه پولاد برگ و آهن پوش ✤
بامداد برادر سعادت قرین از ایروان چون شیر بجانب گنجه مشعله ور شد و بایغار دشکیر تمام
بدیدار برادر نجیب خرم خاطر آمد با اینکه درین سفر چنانچه اعلام شد در حمن او حال فقدان آن
دو شهزاده والاشان تعارفات رسمی و قلبی از هر قسم بظهور رسیده بساط احوال معهد و اسباب
یگانگی و یکتادلی از هر نوع بولت تسخیر ایشان بهترین جمعی تهیه یافته بود ولیکن در

ایام مهاجرت بسبب اینکه تعیین موکب شهزاده محمدعلی میرزا بمقابله رومیه مرزی
موافق مزاج نایب السلطنه بود بعلت افساد مفسدین آثار غماز و زبان درازی نهان
هرزه درای فی الجمله غبار نقاری در خاطر آیینه بیان دو شاهزاده نامدار نشسته بود و مع ذالک غیرت
برادری و حمیت اخوت دارا براین داشت که بدون تامل و درنگ با استمداد و یاری برادر
صاحب سریر و اورنگ ایغار کنان با گنجه و گنجه آمده ملاقات برادر را دریافت و کامیاب گشت
چون بنای مصالحه و متارکه با تزشار در اثنا که گذشت تمهید یافته بود نایب السلطنه عهد شکستن و پیمان
گسستن را در کیش مردی و آیین مردمی جایز نشمرده برادر والاگهر را چون شمشیر آبدار خون
تشنه پیکار تزشار و آرزومند انتقام او کارزار انگروه برگشته روزگار بود مانع آمده پیمان
شکنی را تجویز نفرموده و آن شاهزاده نیک اختر را درین عزیمت منع نموده مشتاق ایغار و
زحمات یلواری که از روی غیرت و حمیت اتفاق افتاده عذر قدومش را برادر خواه و محفل
عشرت بخرمی دیدارش آراسته داد نشاط را داده وانجا عنان عزیمت را با فتح و ظفر عازم
شکارگاهات چو رس و شکارگاه شهر و رگرد یده چندی در آن شکاری و برای تفرج و فیروزی
صید انداز و شکار انداز بوده و ضمنا بجبر شکستگی و مرمت خرابی احوال پیاده و رعیت میرداده شده
امورات ملکی را بصوابدید عقل دوراندیش منظم میشد رحب امر عده حصول حضور گرجستان

نایب السلطنه کامکار بنظام تحصیل انها مامور و موکب دارای جم و خورشید قرین
نصرت و فیروزی عزیمت رکاب آسمان دوران نصرت در مقامیکه جولانگاه سراپرده ابر حیات
قباب آفتاب لمعان سرادق باغ و بستان غیرت روضه رضوان بود بشرف بساطبوسی
محفل ارم تزیین سرمنابت پرچ برین بود و از ظهور نوازش و اعطاف خسروانه
همین کامکار روسر افراز آمده از سرای ما بنمای کرجی بیار مرغوب راسهم
عوضه و راه آورد بمعرض عرض اقدس رخصت انصراف بکرمانشاهان که دارالملک ایالت
شاه زاده والاشان بود حاصل نمود و در مربع عیش متقاولت کامیاب و کامران بر
مراد دل و خاطر خواه آسوده متوجه آمدن فوج اقدس از کاربیضه و مقابله با خانان جنگ نورزی نکرگ کنان
چون مصطفی خان حالش حاکم فرضه لنگرکنان در مدت اربع انجم خود بشرف بساطبوسی
بوسی بارگاه خلافت مستعد گشته از دور رصد می نگرد و تحقیقی میکند و با علامات سد و صدره مال ارادت
میوه زر و صد فقسی بجا می آورد و بنابر ملکی جا و مکان آن فرضه و مواصل در میان بیشه و جنگل
از مرد زمان صبی الی یومنا هذا که روان عمرش از مراحل شصت درگذشته است بخود
سری عادت کهنه مرکز در کار ملوک دولتی را مدید حق همین میشد در آن مشغولها دیگر گوی
سخت پر درخت خود از کوشیده از تصور بارگاه چون ماهی در آب گریز پا و از

تو هم درگاه خلافت مانند گوزن در کوه و بیشه پنهان میگشت با آنکه خدمتش نسبت بخدام شهریار
از سایر حکام بیشتر و جان فشانیش از جمیع طرف داران ممالک بحر و بر بتاها افزون تر بود
مع ذالک از خیالات رای و سخافت عقل همواره دور گرد بساط انجمن خسروی کناره
جوی بارگاه جهان پناه پنهان باری بود و پیشه از خوف و بیم رکتازی غازیان شیر دل در
میان دریا و جنگل متواری و از ابتدای نشو بهار این دولت بیکران این زمان شبی
در بستر استراحت نیاسوده و دمی در بالین راحت نغنوده روز را اگر مرغابی وار در موج
بحر بسر بردی شب را چون طیور آشیان گم کرده در بیشه و جنگل روز کردی و از اضطراب
رو داشت و نقش تو همایی که در لوح خاطر دغدغه آلود خویش میکاشت هرگز چهره
آسایش بخواب میدید و از بس بیم و هراس چون ماهی در شبکه اضطراب می طپید
هر جا که قدم میگذاشت دامی در زیر خاک میدید و هر جا نظر می افکند سواری کمند در
فتراک نظر در می آورد **شعر** هر آن مرغی که صیاد اجل باشد بدنبالش
بود هر بعش ماپیش در چرخیدن جنگل بازی :: بدین وتیره آن نادان در میان جوف دریا
حیران و سرگردان میگردید و در بحر و بر سر زده و مدهوشانه چون دیوانگان روز بهیچ
می رسانید تا وقتی که چمن و جان را افراشتن اعلام زرنگار و خیام بهار آثار غیرت

جنات تجری من تحتها الانهار گشت منشور میمون جهانداران بدینه حقیقت از بصدور پیوست
علیه شرف نفاذ یافته مراد حاصل یک غلام چرنه بانجام این خدمت پرداخته حبشی
شاه قلی مصطفی خان چون اجل را با خود دست و گریبان دید از در عجز و چاره بیکاری درآمده
کسان نخندان با تحف و پیشکش فراوان و بازان ترلان شکاری پرقوی بالا پر خوب
که خاصه اتحاف به درگاه سلطنت روان و متمنی گردید که منهای دولت را از احترام
نیات دست کی تا حال منظور نظر مرحمت اثر بوده نیز ترحم نموده از قصور او درگذرند و
نام او را در بارگاه خلافت پس ازین برند تا دختر و پسر و فراوان سیم و زر در خدمت پادشاهان لطف
روان دارد و مدت العمر طریق خدمتگذاری را بقدم اخلاص سپرد چون مطالب او بواسطه ادای گشت
قاهره بعرض حجاب بارگاه شهریاری الیه و معاذ در محو نمود اتصال او را و پیران ملالت سخنداران دیده
ازین حوصله و اغماض را از نامه مال مصطفی و لایق ناموس جهانداری نیست در یالی غضب شیر موج
آمده فرج الله خان شیخچی باشی سرکار میمون که در رتبه و مرتبه از امرای دولت روز افزون
و از اهل قشار و دربار شهریاری مردی موقر و صاحب اعتبار است جمعی از نجار از عرصه دلیری
شعر
هر یکی از نیزه چون شعله آتش بدست * هر یکی را خود که چون برق سوزان در کمان
بتحریک مصطفی خان جالش با موز پلنگ کنان آمد فرج الله خان چون ابر دو سیل معلوم کرد که

نظر عطوفت فرج الله خان ملوس صحبت جوی [illegible] قرابت با طوایش موای خصال طغیان
در سر داشتند و چون ایام هوش با مرحله فتنه و فساد میکذرانید و مراد حاصل غلام بر مرادی
کرده با تحصیل مراد از طالش کنار جعبت بار دیل فرج الله خان را از قصد خوش آگاه
و موضعه با حاکم لنگرکنان برگاهی آگاهی داد و سر دار اول برخی که از کمان تیر انداز
صید خوابین بنام تیر را و جهه بهمت نخجه آن سر دو متهور چابک را با تمامی اتباعش بکمند
قتیه رلیت و چهره عذر دیگرشان را به پنجه انتقام خسته و نگون کار و همت نفر را اسیر دارند
در بار شهریاری ثنا بر علی الاسرع الحال با غوغای اهتزاز دادند سلح و فرع طوایش را که چند
سمند عزیمت بار جاح مصطفی خان و یار و حسنی صفاهان فرمنه دلو اهل حشم مصطفی خان را اکرم
از بند و قید سران شاهمون ترازل نام بحالش راه یافته و لیکن بغیاث خود داری از دست
با کردی از عطار [illegible] سو اهل شعر برد از این آهن گسل * برار خشم سینه را از کینه
دل * چه آتش بسوز [illegible] گشته گرم * نه غیرو و فا و نه آزرم و شرم * محل عبور غازیان
رابسته مقاومت [illegible] جمال طوالش که از کثرت اشجار و دود انهار و تراکم درختان و
تراکم جنگلستان و کوه و دره های سخت و راههای باریک گرداب بی یک صعب و دشوار
و صبار محبت از آنجا عبور نمیشود فوج فوج و گروه گروه در کمین گاه نشسته دست [illegible]

و صواعق سپاه ظفر پناه گشاده و در عزم مقاتله و محاربه در کمینگاه راههای تنگ و سر
کوه و گریوه‌های مضیق منتظر و تشمّر بسیار نمود فرج الله خان چون جرأت و جلادت طوالش
بمرد و استجماع و استجماد ایشان بر ستیز قتال و جدال عساکر اقبال مشاهده نمود عزیمت
طوالش را فراخت و گریوه‌های فراز را استوار داد که بهادری چند دلیر جلادت گستر
برحسب حکم همایون با گروهی از پیاده و کماندار و تفنگ‌انداز آتشکار از راه فرضه و
سواحل دریا بار چون سیل بلا بجانب لنکران منحدر و متعاقب فرج الله خان چون نهنگ
صایل برسید آن دو لشکر گران آن دو سردار جلادت شعار بهمدستی یکدیگر پس از
کارزار بسیار و محاربات بیشمار بعنایت کردگار دادار و نیروی اقبال شاهنشاه گردون فر
آن گروه غول هیأت و آن دیوساران ابلیس سیر را منهزم و پریشان ساختند اما طوالش را
بمراحم عالم شمول خسروانه امیدوار و متعاقب مصطفی خان [illegible] لشکریان تاخت و تاز
و غارت گشاده آتش بر حیات [illegible] و معمورهای آن ولایت را با خاک برابر نمودند
مصطفی خان پس از محاربات چند و مدتی پایداری [illegible] چون خود را زبون
و ناتوان دید چاره کار را منحصر در فرار دانسته از دم شمشیر جانستان عساکر ظفرنشان [illegible]
محکمه جاشوان **بعشره** چنان بخت که [illegible] چنان [illegible]

همه ولایات طوالش بحیطه تسخیر و تصرف درآمده اما انجاز مراحم شاهنشاهی همچنان
ساخته رعایت خاطر اعادی را پرداخت بشارت این فتح نزد گردون جاه سپهر اعوان
خدیو مالک الرقاب رسید **بعشره** از هر طرف گوش دهی مژده ظفر ✱ و از هر طرف
چشم نهی مژده سرور ✱ امیر مصطفی شعار سرافرازی فرج الله خان [illegible] انعام
[illegible] طوالش را قرین تملیک [illegible] احسان و اشعار [illegible] امورات فرضه و سواحل را مضبوط سازد و
با تمام کار مصطفی خان پردازد چون محکمه جاشوان [illegible] جزیره [illegible] در
میان دریا اتفاق افتاده [illegible] آن گذشته نجات آنکه تسخیر آن کمال صعوبت دارد
برحسب حکم قدر آثار در تهیه کارزاری افتاده کشتی [illegible] بسیار ترتیب داده با فوج [illegible]
رو بجزیره نهاد مصطفی خان چون امواج بلا و طوفان [illegible] موجه خود دیده [illegible]
در ورطه [illegible] و چهار موجه هلاکت مشاهده نمود از روی اضطرار و عجز [illegible]
[illegible] طریقه حزم و احتیاط را نیز از [illegible]
گردد که [illegible]
از طرف قرین الشرف [illegible]
[illegible]

قرین اطمینان گردانیده گزارش عجز و درماندگی و کمال استیصال و بیچارگی او را بدرگاه معلی معروض

معیّنان بندهٔ اقبال داشت و حقیقت حال او را بطریق شفاعت درخواست پرتو عفو و اغماض

خاقان جهاندار نظر بپاس احترام سلسلهٔ اطهار با آن همه ذنوب و خطایا و جرایم او را [illegible]

و عفو و گذشته تمام گزارش احوال نایب السلطنه و خیرخواهی و صلاح اندیشی فرج الله خان

و میرزا بزرگ فراهانی که در فکرهٔ مدبّران [illegible] قرین ثانی بود در موقف حجت او مر عرض

خان با کارگذاران لشکر نایب السلطنه قراری در کار مصطفی خان داده که دختر [illegible]

بحجلهٔ خاص شاهزاده رسانند و پسرش را نیز با چند نفر از عظمای طوالش و معتبرین لشکر گیلان

برسم گروگان بمجد منت گذاری شاهزادهٔ والاشان بسپارد تا در قبضهٔ بندگی [illegible] باقی و مسلم ماند

فرج الله خان تعهد کار او را کمر بسته متجنده گیلانات را مرخص و او را بصنوف مراحم و مکارم

شهریاری امیدوار و لشکریان را مجدداً باو تفویض نموده امور ایشان را القدری منظم ساخت

و در خور تشریف بکجر باشگی ولایت [illegible] و بعد از انتظام امور طوالش

مراجعت بجانب عتبهٔ جلال را فرمود و در دار الخلافه بتقبیل آستان [illegible]

گشته منتش طوالش را گذرانیده موقع قبول یافت [illegible]

[illegible] رایات نصرت آیات سلطنت

نظام الملک را

پس از نهضت رایات توقف در چمن خلد مانند اوجان که فضایش رشک باغ جنان

و هوایش [illegible] طعنه زن کوثر و تسنیم و صفایش طرب افزا از

جنات نعیم است از نظام سرحدات ممالک غربیه چنانچه اشارت رفت [illegible] پرچم عرش

سحاب [illegible] گشوده [illegible]

نصرت نمود و بجهت تتمیم کار طوالش و تنظیم امور فرصه و سواحل [illegible] در روز

یکم عزیمت [illegible] دو منزل [illegible] مصرع

وز برف رخ زمین بغیب گرفت * و در روز [illegible]

صاعقه چون عذاب [illegible] از شدت سرما [illegible]

خون در بدن [illegible]

لشکر بر چشم [illegible] شعر ز بیم لشکر بر چشم [illegible]

گریزان [illegible] اندر [illegible] آهن * ز سهم [illegible] * [illegible]

در دهم شهر رمضان المبارک ۱۲۲۴ شاهزادهٔ نصرت نشان را مرخص و [illegible] و نفس نفیس جمعی از

خواص سعادت اختصاص عزیمت شکار [illegible] نمود شعر روان [illegible]

شکار افکن [illegible] * جهان [illegible] * [illegible]

در آن منزل چند روز بارهٔ وفور بصید و شکار گور و آهوان پرداخت و ساحت دشت و صحرا
را از بس شکاریان مسلخ قصابان ساخت **شعر** در آن دشت شیران دشمن شکر
فکندند بس آهو و گورخر ◆ ز خون شکاری زمین شد تمام ◆ چو دامان چرخ از شفق [illegible]
چون طبع از مهر پادشاه معدلت گستر از صید و شکار ملال پذیرفت روی دل بفیروزی و اقبال عنان
جهانداری بدار الخلافه معطوف و در سلخ شهر رمضان المبارک که غرهٔ دولت و صباح بخت بیدار ان
دولت همایون بود **شعر** فرمانفرمای ربع مسکون ◆ با طالع سعد و فال میمون ◆
نزول سعادت با دربار شکوه سرور و سرور فرماندهی ارزانی فرمود و همت اعلی نهمت بشیرازهٔ نظام
امور ملک و ملت و سرانجام مهام دین و دولت مصروف می‌فرمود و ده تاریخ اتمام اولی
دو مثل ترکیب و نعایم دلکش چون شمار تیر و معمور [illegible] ز این چه جواد و جمال ابتهاج
وین حال که گشت زمین را و زمان را ◆ مقدار شب و روز فزون بود همه کشت ◆
ناقص همه این راشد و زاید همه آن را ◆ هم چهره برآورد فرو برده نفس را ◆ هم فاتحه بگشاد فرو بسته
زبان را ◆ در باغ چمن ضامن گل گشت بلبل ◆ از روز که آوازه فکندند خزان را ◆
اکنون چمن باغ گرفتار تقاضاست ◆ آری بدل خصم نگیرند ضمان را ◆ در چهاردهم شهر
صفر المظفر ختم بالخیر والظفر مطابق سنه ۱۲۲۳ هجری خسرو فلک چهارم و شه کواکب دایم انجم با کوکبه

جهانگیری عالم آرای خطهٔ ملک‌ستان و کشورگشای تخت فیروزه رنگ حمل لطیف
عالمتاب و جوهر چون زرناب مزین فرمود و از فرهای موفور سناهای جهان آرای خورشید
ساحت دشت و صحرا و خطهٔ دلکش دیار را مانند چهرهٔ حوا زین کف بوی شگفته و درختان [illegible]
و خارستان ملکت دی را به پیرایش توان پرای ربیع سرسبز گلشن بنگاشت و گره زمهریری
به مهر افروزی هوای روح‌بخشای آذری و تحریک بادهای عنبرین شمایم اردی بهشت عزت گاه
نامهٔ بهار و مجموعهٔ روضهٔ دار القرار گردانید **شعر** جرم خورشید چو از حوت درآمد بحمل
اشهب روز کند ادهم شب را ارجل ◆ کوه را از مدد مایهٔ ابر و نم شب ◆ پر اطراف شود
اطراف پر از هامون و چه تل ◆ سبزه چون رست بهم در زند اندر صحرا ◆ لاله را پای
بگل در شود اندر منهل ◆ ساعد و ساق عروسان چمن را نسبی ◆ همه زرینه حلی و همه [illegible]
عالم که از سرد جحمی دی و سنگدلیهای خزان پژمرده و نهالان از رعونت چمن عور و
برگ و نوا مانده بودند از نفحات خسرو بهار و از طلعت خجستهٔ شهریار فرودین
صنعت الوان پوشیده جوانان از سر گرفت و جهان [illegible] از تطاول صرصر مهرد باعتدال [illegible]
ناجمرهاش از دمسردی دی افسرده گشته روزگار رود و درهم شده کار بود از مقدم میمون فرخ [illegible]
عرصهٔ بهار روفروزی جهان افروزش تابان [illegible] پذیرشد چمن را زلاله حمرا تکیه و صحرا

مملو از شکوفه و انواع ریاحین باغ سراسر شاداب گردید و راغ محفوف از شقایق خود روی
و یاسمین هنگام بهار است و زمان ناله هزار موسم اردی بهشت آمد و جهان سراسر نمونه
بهشت گشته رازی این ایام را مناسب وقت و موافق سرشت شعر
وقت در رود دشته که جهان همچو دشته * روح می ریزد که گل ریخ بهاره * تا حق دیدن
از جوش سبزه و گل چون بارگاه سپهر درخشان و عرصه گیتی از تاثیر صبا و باد آذری مانند
روضه فردوس و باغ ارم شگفته و خندان از نوروزی در ایام جود بهاری از سطوت اندازی
رعد و درو غت صیل رونق ربط اعبر از سحاب و حل گهر پاش جواهر زر و نسیم صبا
صبا در وجا نشو نباتات و نمو ریاحین بحکم محکم مرسل الریاح و فالق الاصباح بر بسیط جهان
عنبر فشان و عنبر بیز است پس بر حسب ارادم علیه سلطان الکمان جولان ربیع زرنگ دار
رات لعل گون نشین آیت ق خاطف کان زالال مع نشو اهق جبال و شوامخ تلال
افروخت و آوازه کوس جهانگیری رعد نوروزی و لوله و شور در زمین و زمان انداخت
جنود و عساکر ریاحین از ارض اقدس حرمین و جوانب بجنبش آمدند و از شش ابر بهاری تاراج
بهار در آن صبا و دو نور نغزش سلاح داران باغ و بستان از شکوفه و گل حمرا و صفرا در
بر دوش افکندند و جا بجا سواران غنچه در صحن گلشن و مرغزار از تاثیر باد نوروزی در

برابر لاله کوهی و شقایق نعمان زره پوش چار رشح جوهر دار بقصد بید خلاف آهن از
میان بر کشیده و زنبق شمشیر شام از نیام کمین مخالفان عهد شکن بهمن بر آورده و عماری شان
تیز چون زبان مار بیرون کرده و نفاق پیشگان بمانی کس انگام را دل از بیم خون گر
خدیو بهار با شطار رو فود در ریاحین و ازهار را اظهار استیلا و برتری با باد اش خلف میمان ق
عهد شکنان سر اتفاق نعمان دی ز دار الملک خاوران حوت حرکت و رایات زرق
ایات جهانگیری بر سر مملکت حمل افراشت و با تسلسل شمشیر آشکون همت و اضمحلال
وجود جنود نامعدود شتا گماشت از تحریک شمع شعاع خلاف اندیشان شوکت بهار
در مرد و تعریک مخالفان و باب الدفاع ساخت روزگار بار که سنجر نعمان از نواخت افغان
سیر است بر آمد و ناله از نهاد زاغ و زغن و ماق صورت بشته و صحرا چهچه بلبل و
غنا دل بر پای گلبن و شاخه گل ساز کبار سلطان زمرد افسر نوروزی را بجوش آورد بلبل
و نغمه پرداز و قماری و چکاوک بر شاخ سرو و دامن صنوبر تهنیت خدیو فیروزه اورنگ
ربیع را بشیرین زبانها محبت سرا و نوا طراز آمد در چنین هنگامیکه زمین را بر آسمان مباهات
بود و ساحت غبرا را بر عرصه خضرا دعوی مساوات محض نوروزی بحکم حکمران خطه خاور
و فرمان لازم الاذعان شهزاده خورشید افسر از سر گشت و به اسباب عیش و مواد کامرا

برسم مقرر و طریق معهود آماده شد بقانون مستمره و قاعده همه ساله بر دوش امرا و اعیان
و اشراف و حکام و ولات اطراف و بسیار رئیس عمده ان و معتبرین درگاه اشرف و عمال و ارباب
مناصب دربار و اکابر و اصناف در خور مرتبه و فراخور حال از خلاع عبر شعار و فاخر و تشریفات گرانبها
بهره ور و جیب و دامان آمال هر یک از حضار بساط خسروی و سعادت اندوزان بسیط والا
بانعام و عطیه عیدی و موهبت و مکرمت نوروزی پر و مالامال گردید از شعاع خلاع فاخر زرتار
دیده روزگار خیره و از بریق تشریفات و ملمعات شیر و پاره چشم زمانه تیره گشت اما آنکه از
قرب بساط موهبت دور و از موهبت مکارم شرف رفتن روز عید سعید سلطان صوراشا ده بودند
بسنت سنیه و دستور العمل بینه خاقان اعظم و صاحبقران جم خدم عمل نموده مبادا که
چه خورشید تابان دهد فیض نور بنزدیک محرم ماند نه دور جمیع حکام و مصلاح
ارباب مناصب و امرا که در سرحدات ممالک بودند همگی از نواله خان کرم و فضایله
سماط همم رضیه در خور رتبه حاصل و کرامت خاص شامل گردیده شاهزادگان والاجاه که در ممالک
فسیح المسالک ایران و محروسه پادشاه خاقان صاحبقران مالک و مهیم کاه و دستگاه و صاحب افسر
و کلاه اند قبل از تحویل خسرو خاوری بشبستان حمل پیشکشهای لایق و تحفهای فاخر از هر
جنس که تحفگی و مرغوبیت را داردند و پیشکش حضور لامع الانوار فرستاده و از جانب

شاهزادگان والا مرتبت بلند همت در خور نگاه اباحت چنین شاهی بزرگ
خزاین و لولو لالای در میزان همتش یکی مشابه و حاصل بحر و کان نزد دو عمان از حسن نظر
استغنایش یکی جو وزن و مقدار ندارد و میز دار قبیل آن دره و خوب را هواره و بهانه
قوی پنجه تیز شکار و شاهین و طغرل و شکار و بسیار جوارح والا نژاد و الاگوشا هوارد اسب
بکار و بسیار مرغوبات که غرابتی دارد نقاد درگاه اعلی و کسیل عتبه علیا نمودند در این سال
از جانب شهزاده نامدار محمد خان قاجار تشریفات حضور لامع الانوار رسید و بحکم قدر
گردیده و پیشکش بسیار و تحفهای بیشمار که حاصل بحر و کان در نزد آن قطره و ذره و
بمقدار معیمود گذرانید و در بندگی حضرت خلافت پناه سلطنت پایگاهی مع ما فوق
و مورد نوازشات بلا نهایات شاهانه گشت شغال نمودن حسنعلیخان قراجاداغی از خدمت وزارت

شهزاده نصرت میرزا و تعیین شدن میرزا رضا ولی نوائی

چون حسنعلیخان بلواتحقی قراجه داغی حکم
ایالت آن شد از جانب اعیان دولت قاهره بوزارت شهزاده آزاده سرافراز و از ظهور
مکارم شاهانه بمکرمت چنین منصبی جلیل و موهبتی نبیل بر الاکفا ممتاز آمد چندی مشغول در
عمارت حضرت اشرف اتفاق و فاق مهمات بود و در امورات ملکی و مالی بر حسب حکم
شهزاده مهمات حل و عقد و تصرف میفرمود و بحضرت نظر مراتب قدر داند و چاکر نوازی

خاج رتبت و ظل عاطفت بر فرق گسترد روز بروز امور و نجابات و لعاب مکرر
میسر می‌شود و لیکن خود بنفس نفیس در امورات کلی و جزوی رعیت و سپاهی خبردار و از دقایق مهمات
ملک داری و مرزبانی در ظاهر و باطن بسیار آگاهی داشت و در همه حال همت آن حضرت خسرو انجم
بر انجام امور ملک و حال رعیت و لشکر مصروف گشته چون قرار داد خاطر دریا مقاطر پادشاهی و مرکوز
ضمیر مهر تنویر شاهنشاهی متعلق بآن بود که شاه زاده آزاده در چنین بنیان دولت قوی امور
ملک و حکمت و مواد عظمت و حشمت رتبت نظام خواه خدام خسرویت در ممالک خراسان که بهترین معموره
ایران و پایه آن کشور در فرمودیت و میدان داری ضرب المثل جهان و سرآمد بهادران ایران
و توران است بیاق و قانون جهانداری لشکری سرانجام و اگر ضرورت داعی باشد و شوق و غ
ره از کار آب سپهر انتظام احیا نماید شاه زاده فلک شکوه چون قبل از انجام مطلب اسرکرده بهره
فراهم آورده بود از مضاهای حکم خلافت را با حصار سران و سرکردگان کار آگاه ... بود
ابواب لطف و احسان و بر رو استنار بر روی روزگار اعالی و ادانی گشاده بر تحویل هر یک از عجز
لشکر پرجوش دلاور و ادای اعزاز و اکرام حصول کام و مرام و جواز و انعام از رکاب نصرت
الصاق مرخص و مامور بدرگاه خسرو آفاق پناه گشت و در حالیکه شهزاده بجهال از جور بیش مسرور
و تغییر سرگشت اعمار بر بحر ... خرام ... غرور شرف ... گرم جولان نموده و

عراق را بالتمام مرخص فرمود متجنده رکاب اقبال زندگی و نهایت خاطر گرانبار ...
از توطن خراسان که مرموز داوطان خویش گشته و طومار تعلق را با احشام و دیار در نوشته ...
پس از یکسال وزارت باستقلال از آن مرحله شغل اعتماد و چون عاقبت بخیر بود ...
فلاح و نجاح را در زاویه از زوایای روضه متبرکه نشسته از آن اندیشی و نیک ...
حال و قبال خود را انجاث شغل این دو روزه به همه خسران ...
و بال است نبوده و در بندگی اشرف همه اوقات زبان بعجز و ابتهال می‌گشود آخرالامر
همه تضرع و ترتیب موقعان بگوش و توبیخ هواخواهان نشنید عاقلانه خود را
کشید و بساط وزارت و صدارت بحرو و زور و بال ... گرویده در نوردید ...
معطل و مهمات دیوانی مهمل ماند محمد خان قاجار حسب الحکم شهزاده ... مطلب را از روی ...
دولت قاهره چون آب فرو خواند صدر اعظم گزارش را بعرض کعبه جلال ...
شاه زاده والا جاه و نجان محمد خان را با دارای سعادت و اثبات مقام در محکمه خلافت گذرانید
تا مدت سه چهار ماه که زمان منصب دستخوش ... بود و چون از جانب حضرت خلافت
تعیین وزیر با احتیاط شاه زاده عدیم النظیر مقرر آمد نواب اشرف بنا بر احترام
خدام سلطنت منظور خویش را ظاهر نمود و از جانب تبریز رعایت خاطر ...

خواهی قرة العین جهانداری از عیان شوکت را هر گاهی گشود پس از آنکه گرو چهار

از جانب اعیان دولت جاوید قرار مامور نزد شهزاده نامدار آمده او را رضا جو گشته

و مراجعت نموده در حین تحریک اعلام ظفر فرجام بسمت آذربایجان قرعه این خدمت

بنام مسود اوراق اتفاق افتاد و احکام و مناشیر همایون مضامون در این خصوص با مردم

و شرایط چند شرف اصدار یافت لیکن از صدق مضمون حدیث صحیح عرفت الله

بفسخ العزائم این اراده بحالت در عقده تراخی افتاد و چون میرزا رضا قلی در تحقیق دیه

مامور بخدمت شاهزاده آزاده آمده و از اطراف نیز سبیل اسباب ما یتعلق بهم رسید

این عزیمت نیز موقوف گشت تا زمانیکه محمد خان از دربار کیوان مدار رسید نوازش آن

بر بساط بوسی شاهزاده والاشان سرافراز و صحرای آذربایجان از فر موکب جهان

چون چهره خوبان طراز گردید لاجرم بنا بر جواب اشرف میرزا عبدالکریم که تعریف

که در عنفوان جوانی آدمی وش بود بجهاد میرزا رضا قلی مامور و بر حسب حکم قضا بکشور ایران

وزیر رضا ضمیر بدستوری دارای خراسان مقرر شد در تعریف میرزا رضا ضمیر عدیم النظیر گوید

میرزا ... وزیری عاقل و دبیری روشن رای و کاملیست از عیان هنرمندان و اعاظم

آن بلاد حرف شان عندلیبی نغمه سرا و ملکی خوش نوا از آشیانه دولت بعنوان جمهور

مشهور و بموجب آنکه بزرگ درگاه دولت منجاب همت او مرتبت معلا

تعلیم میرزا خسروی کار نایب قلمرو دانش را ضیاء بوی ملک آفتاب تابان سحر نقاش

قلم برداشت سخن را قدر و قیمتی پدید آمد و تا کلک گهربارش بر روی کاغذ رسید تا کلام ظاهر

شد عرصه خامه در کفش معجزات موسوی نماید و از نی قلمش نبات مصری میزاید و صریر کلکش

نغمه داودی هوش ربا است و صدای خامه اش مانند دم عیسوی حیات افزا زادگان

افکار ابکارش محفل آرای فصحای بلاغت آیین و با زیور دودن جمله نظر عطارش را در

بلغای فصاحت قرین با دست در ورزش بتعلیم آن شاه غلط رو ارزوی انصاف فاهم

نگشت و با او هوشمندی بدیعه منش پروری رجوع نیز دیر با شرف جمل خوش رجحان

نشسته او خامه و نامه بدانشمندی مآب کامل رضا و قدر طوبا رود و فیروز مندو تا

اوضاع از پی آرایش قلم گرفته محرران و اولای ملکوت گرگ تحریر گلستان خویش

بر بند مطبوع را دو دهن و فاد بش چون ارجاع دو ورق ماهان اشکال یکپایه از درایش گوشش

از آفتاب بلند تر از آسمان نظمش شره آسا در بهر قبول و تحسین سخنوران بلاغت پرور ماهان

و نثرش پروین سان در فلک زره آفرین عارفان فصاحت گستر درخشان مستعدان روزگار

بگرد خرمن کمالش خوشه چین و دانشوران عصر از نضاله خوان احسانش در یوزه گر فضایل

عهد و زمان سامانرسان گدای کوی او دکامل جهان ارکین تسباح کان دو دل آمده ای او

در رعور مرتطو ما طبند آبدارش باز از جواهر ثمین شگسته و لالی منثورات رنگین شاهوارش رشتی

زادگان یم و پروردگان کان را برده و عبارات سلس روانش آبروی زاده طبایع مشاهیر سلف را

ریخته و مقالات رنگین فصیحش خاک مذلت در دهن بر فرق سخن سنجان پیشین بیخته و دیوانش

که امروز گنجینه ایست مملو از جواهر غزل و قصاید و مثنوی که زیب محفل خسروان با عز و

تمکین و آرایش محفل والا شکوهان باعظمت گزین است داغ تحسین بر فرق مخزن دو دواوین

متقدمین و متاخرین نهاده و هر نکته از نکات قطعات دلکش آن لوایح تفوق و نکوهش

بر چهره حال اولین و آخرین گشاده هر فردی از فرید خریده آرایش خط رقمی بر جمیع نسخ

بدایع و لطایف عالم کشیده و هر مصرعی از مصاریعش پرده از عجایب سخن برای اهل جهان دریده رقم

پردازان پیش از رقامی که با افکار رسای نگاشته اند تخم رازی چند کاشته اند و نامه طرازان

سابق نامه که بخامه ثمانت نوشته اند بدیانات لاطعنی و بیهوده لاطایل احرفی بیدا […] بنشسته اند

اسرار ملک و ملت در حروف قلم صدق قرش نهان و نظم جهانگیر و دلنشین […] ازو گلکش جواهر

سلکش عیان **شعر** گلکلک اوست در نظم جهان مخزن گهر ؛ تا مدار […]

گلگلی که بخواند بصر بر انچه نویسد ؛ وین بهترین معجزه آن کلک و صریر است بارز

او صیدش همه مرغان دو باغند شاخی اسب بارش همه مضمون صهریات شاهزاده

قدر روان مقدم آن وزیر روشن رای را گرامی داشته در انجام مهمات ملکی و احکام

خدمات دیوان قضایای آن را بالکلیه رای در رویت و مقرر گردانیده و حکام و عمال را

بمطالعه عقلش پرواخته مطالعات مشنو بند چون غلای غریبی در مملکت خراسان شیوع یافته و عسرت

و تنگدستی و فقر و پریشانی رعایا با غنیا سرایت کرده و مدت غلا قریب به دو سال امتداد یافته

مردم فرومایه از شدت جوع و گرسنگی اضطرار را جلا [?] اختیار کرده خلقی معدود دو اوره دیار

بدیار رسیده مراحم عالم شمول شاهزاده بهمال در مقام دستگیری ضعفا در آمده و ذخایر انبار را

از کرم جبلی بر خلایق ایثار رود در جمیع بلاد و امصار خراسان امر فرمود که جان مردم در ربقه

غلا از علامات گرسنگی رهند را آینده و ابواب ذخایر را […] بحصول گیمی داد ذخایر موبیات

رر دی اعلای و ادانی در خور احتیاج بمرضایقه بگشایند بدین مرحمت و کرم مشمول […] خلایق را

دستگیر و بدین عنایت و تعطف باعث احیای وجود صغیر و کبیر گشت ارحم الراحمین به

بذل و بخشش شاهزاده جوانبخت بر اهل خراسان رحم فرموده از خیر و برکت خویش […]

انا فانا ظاهر فرمود و فقدان کوشش […] تیر را اهل خراسان مرحمت عام […] و القدر […]

خوبه نا نوباوه فتحعلی خان ملک الشعرا ارسال داشت […] شاهزاده والاشان رقعا انجمن […]

ولایتی سویت بود بنابرین بذل وجه درهم و بخشش تخفیفات وجهات دیوانی از قلت ما
نهایت سال شدت غلا از حصی پدید آمده چشم آسمان که چون دماغ زاهد خشک شده
بود مانند دیده عشاق اشکریز گشت مردم از بغوله‌های ناامیدی برآمده بکشت و زرع مشغول
گشتند و چون بذر در همه ولایات در عوض قوت لایموت ارباب فقر و مسکنت بکار رفته بود
شاهزاده والاتبار احسان کفیل حال رعایای جبال شده در هر ولایتی بقدر ضرورت بذر جو و گندم
و سایر حبوبات تخمی که ما یحتاج بود از لطف و احسان مرحمت فرموده و بیچارگی و بیکسی ضعفا بخشوده
طوق تکلیف و تحمیلات دوساله را از گردن رعایا برداشت و خاص و عام را از عطیه بیپایان
و مواهب بی‌پایان ممنون ساخته طوق عبودیت در گردن جان صغیر و کبیر و شریف و وضیع انداخت و وزیر روشن
ضمیر نیز بقدر توان در نگاهداشت ضعفا و پرستاری فقرا کوشش بلیغ کرده حسن کفایت خود
در هر حال بنظر معالی حسن و سهیل شاهزاده یوسف جمال جلوه گر ساخته در اوایل سیم شهر
ربیع الاول سنه ۱۲۳۳ در گذشت مشهدی حسن مستبد و مجتهد بیک افشار که در مرکز ملک کامل و عامل فارس
جاهل مستبد و در نظم ملک و ضبط مال در همه حال قادر و مضبوط گردید در این سال قحط و غلا
بعلت گرفتاری مسلمانان ببلای جوع و غلا نفری بعهده تکفل شاهزاده مظفر لوای قیقاج
مگر آنکه بیکبار بحکم ترحم بیکسی و دلدهی فقرا در مدت خرابی از وضع ضعفا مردانه در عمارت ... مکین

و تسکین قلوب مستحقین لوازم رعیت پروری را بوجه همت والا نهمت جیس دارد عزیمت
رایات جهانگشای حضرت خاقانی بجانب اوجان ... در این سال نیز رایات عقاب پیکر
پادشاه فریدون‌فر بنظام و نسق ممالک آذربایجان از مقر دولت روز افزون پرچم عزیمت و
جنبش نهضت گشوده و شاهزاده نیز به نگارش مژده‌های فردوس آسا رو بدان ولایت عزیمت در چهارم
شهر ربیع الاول سنه ۱۲۳۳ از مستقر خلافت علیا حرکت فرموده بطریق معهود چند روزی بجهت
اجتماع عساکر منصور و سامان و سپاه لشکر نصرت اثر در چمن ... بکمال آسودگی و سلطنت
... ثابت ... وقف آثار اعیان گیلان ... آن معدلت ارکان
افزای باقیه امروز ولایت دار المرز از طریق عرایض حکام ... آمده ... جهانگیری
بجانب چمن اوجان بال گشا و موکب آسمان‌سای ... و مرغ هوا ...
... آن صحرای دلگشا متمکن گردید پادشاه غضنفر فر در محل اقامت ... لشکر کرد
نایب السلطنه بدستور سال پیش با افواج آراسته باستقبال موکب سلطنت شتافته ...
سرافرازی یافت چون در این سال فیما بین عبدالرحمن پاشا و سلیمان پاشا والی بغداد و سایر پاشایان
سرحدات روم بعلت ضعف حال خواندکار روم خودسری و خودرأیی بپا، آن مرز
بوم غبار فتنه ارتفاع داشت شهزاده سعادت‌اثر محمدعلی میرزا از تکلیف ... این سفر ...

و حاکم محکم پادشاهانه از مسند حکمرانی عواصم در رفت آن شاهزادهٔ جمشید شمار جهانگیر عجم و محتشم
گشته از پاشایان خیره رای ثغور عثمانی و سرحدات روم خراج داربا شهر و الاجاه عثمانیه
در باج سلطنت شهر وی خراسان و در بهر خلاف بدری مالیات بر حسب حکم همایون و حجی از
عساکر نصرت مآثر و معشر بپای مراتب آیین و سازی همه تند و گردنکش و سرفراز
گردی که هر یک به پندار خویش * که کینه از رستم زال پیش * بعزم رزم روسیهٔ ضلالت
بجانب ایروان رایات فراز شده اول جام دو لنگانی دور به کشی و لشکر کردانی سالدات ...
و شوره گل که گروهی انبوه و فوجی شقاوت پژوه بود و بقوت سرپنجهٔ مردی و مردانگی
مغلوب و مقهور گردانیدند و شورشی در آن سرحد و ثغور انداختند اگرچه در بعضی معارک
فرصتهای خشم زخم زمانه فی الجمله و هنی بعساکر منصوره راه یافت ولیکن آخر الامر اکثری از جهد
کرخ شمار تا غیره برده فراوان گرفت و غنیمت وافی الجایی حجابت القیصر لشکر
از مال و خواسته بی‌شمار گردانیده با چهره از آب ظفر گلگون و چنگ چنگال از خون علف غنان
با روان و زمام شهب مسافرت را به صدر نکاهی رکاب نصرت انتساب اعلی گرم جولان نمود
به تقبیل بساط معدلت مناط خسروانیه سر افراز و بنوازش مرحمت ارتباط خدیوانه عزّ استیناس یافته
در مقر حضرت با علو مدارج سموات ... و گوی سعادت را بچوگان شکوه همتی در میدان مجازی ربود

مأمور شدن نایب السلطنه از رکاب اعلی بنسق مهام جانب قراباغ و گوشمالی ایلات و احشامات از طرف دیگر
موکب نایب السلطنه با افواج بحر امواج شعر موکبی کز فر او فردوس روی
زمین * موکبی کز گرد او گردون شده اغبر * موکبی کز طول وی عرض جهان قطع گرد
جهان * موکبی کز موج فوجش منهزم گردد صغیر * بطرف گنجه منحدر شده رایات
کفرهٔ روس که در آن سرحدات برپا بود و بجملات متواتر منکوس لوای استبداد بسمت نخجوان
برافراخت و به نظام امورات و احشامات و احتشام کارقیهٔ نخجوان که در زمان پیش بحکم نامه
شاهنشاه معدلت کیش طرح انداخته بود کارگزاری ساعی باتمام آن گماشته باعضادات
پرداخت احشامی که در میانه از صدمت سپاه اسلام و کفرهٔ لئام رخ در رود همه بیاله انتقال
با اعداء اعلی عسکر منزجر و از مال و جان متضرر بودند جهانگیر اگرچه چندی از احوال نخجوان
و حواشی ایروان با ثغور تبریز هر گروه را جاگیر و دوره معین کرده بدین رای
صایب نفوس عباد الله را از رفتن بایل و نزول عوارض صیانت نمود و نیز در
سال گذشته از جانب مرحمت مآب ... شهریاری تعمیر فسیح و عریض در خطهٔ گنجابی اردبیل
بنا شده به سرکاری فرج الله خان امر و مقرر گشت و بهمت اتمام مزین فرموده رین دولت
موکب اقبال و کوکبهٔ همیون فال بحسن اوقات نزول اجلال را ارزانی ...

برفرق اعادی از بیم جان مبسوط داشته اند امورات سرحد و ثغور از جبر حوادث فارغ
منصور رایات و پرده شکسته آمده روبیه را یارای دم زدن و مجال نفس کشیدن نمانده از هر جا که
سر برآورده اند نوک شمشیر بر چشم او از هر روزنه که نظر گشاده اند تیر بر دیده دیده اند چون از
هر جانب سرکوبی تیغ یافته اند ناچار در کنج‌های ناکامی خزیده سلامتی خویش را غنیمتی تصور
داشته اند طرح عمارت خورنق مانند در چمن دلکشای ارم‌بنیاد و اتمام آن بتوفیقات قادر منان
چون آب و هوای آن جای موافق مزاج با ابتهاج پادشاه صاحب سریر و تاج افتاده
بود رای خورشید آثار شاهانه و طبع همایون خسروانه به بنای قصری رفیع آسمان
اساس و کوشک عالی بنای بهشت مماثل بلند از سمت جنوب آن چمن خندان
قریب بدامن کوه طرف قبله آن صحرای رشک بهارستان کامرتفع و محل اعلی طرح قصری
خورنق آسا نهاد و نهاده معماران استاد اندیشه و مهندسان صنعت پیشه که هریک سنمار اکبر
شاگرد خود نمی پنداشتند در ساعتی خجسته شروع بکار فرمودند و باندک روزگاری کم نظیر قصری صورت
تتمیم پذیرفت عمارتی بدان خوبی و زینتی بدان آراستگی و لطافت در تمام روی زمین
نشان نمیدهند و بنایی آن پیکر که لطافت مجاز را که خطه کشمیر را تقدیم آگاهی ممه دود دمه اند
بدین آیین و زینت عمارتی در ربع معموره کشوری ندیده و نشنیده اند شعر کوشکی رنج

برکشیده بماه * قبله گاهی همه سفید و سیاه * کارگاهی ز زیب و زرکاری * نقش‌های
در رنگ سنماری * فلکی پای گرد کرده بساز * نه فلک را بگرد او پرواز * قطبی از
پیکر جنوب و شمال * بنگارنده صد هزار جمال * با هوا در لعاب یکرنگی * گاه
رومی و گه زنگی * زآسمان برگذشت رونق او * خور برونق شد از خورنق او *
چون قصری بدین خوبی و لطافت و کوشکی بدین صنعت و زینت باتمام پیوست خدیو
شاهان چون مهر خاور در برابر گه حمل و مانند جمشید جم بر تختگاه معظم نصرت قرین و اقبال نشست
و بآداب و آیین خسروانه میمنت و سعادت دراز بزم طرب برپا و آداب عشرت از هر گونه مهیا گشت
لحن خنیاگران و سرود رامش از زهره بر ماه رسید و ناهید از رشک آن محفل چون
تار بر قانون پیچیده و مانند چنگ با تنگ آمیخته و پوشید شعر می و مجلس شه و آواز
چنگ * برخسار گیتی برآورد رنگ * شه هفت کشور بر سیم کیان * یکی نغز چشمه
کمر بر میان * برآمد چه خورشید بالای تخت * فلک در غلامی کمر کرده سخت *
برآراسته بزمی ز ناز و نوش * ملطفی که برده ز هشیار هوش * نکوسحبت مطرب رامشگری
کمر بسته ساقی بجان پروری * ز تیزی درم برفشاند رود و رباب * هوس را همی برد
چون رود آب * جهان را به پیرایه‌های نوی * برآراست از فر خسروی

همانا مه بود و آفتاب بلند * همه عالم از نور روی بهره‌مند * چون ایام نوروز و سرور و عیش و
نشاط همایون انقضا یافت و هوا از افراط غرارت دم سردی آغاز نمود و ابر کافوربار از شواهق
کوه بار نمود از دشت و چمن از صولت سپاه دی و بهمن و مهرگان پژمرده شد و گونه نباتات رنگ
زعفرانی گرفت و برگها از صدمه صرصر مهرخزان و باد مهرگان از شاخ و شاخسار فرو
ریخت و سحاب بهمن پوشش کافورگون بر شوامخ جبال بیخت و در هنگامی که مقتضیات فصل
شتا از زمستان جهانگیر کوه را چون صحیفه آینه از ریزش برف پر از نگار کرد

شعر
در و بر دم گیتی کوه شیخ * گره بسته چون پشت ماهی ز یخ * و مردم
فرو گیر چون چشم گرگ * شده کار برگینه دوزان بزرگ * سرین گوران و کفلگاه
گور * به پهلوی شیران در آورده زور * ز بار ندی ابر کافوربار * سمن رسته از
شاخهای چنار * بنفشه بکرده سر غنچه تیز * چه ابر به آسمان برف ریز * موکب آسمان جاه جلال
بر مستقر خلافت بکنعان آمده در بعضی از منزهات بعیش و شکار مرتب انداز رستم
رابد مسعود سال قبل با بهار رسید کوکبه فیروز معظم شهر شوال ۱۲۲۵ ابد الخلافه از دولت جلال
ارزانی داد و رنگ فیروز سرور خلافت جهانبانی گشت گزارش عزیمت موکب جهانستان
از دارالخلافه بشکارگاه بسیله و دیهستان چون همواره هوای سیر و شکار و تعیش عمارت و باغات

جنت لقا بلده خلد نشان صفهان در ضمیر منیر اشرف همایون پادشاه ربع مسکون جای گیر
و همیشه تفرج و تماشای آن خطه دلپذیر که غیرت بغداد و در رنگ کشمیر است شعر
از پی رنگ بر صفاهانش * دجله اشکی است بر رخ بغداد گمکون خاطر دریا مقاطر
خسرو جهانگیر دلگشاهای این عزیمت فرح بار ابتهاج شاهانه بر سوخ تمام داشت بر اقران
اراده را همواره بر صفحه خیال فرخنده آمال شاهنشاهانه محی نگاشت در همه حال مهره وقت
و مترصد فرصت بود تا زمانی که موکب جهانستان از نظام امور آذربایجان فراغت گزین
و در خور مستقر سلطنت کبری شده پس از آنکه بر روش مستمره همه ساله ساحت زرند و اطراف حرود
از صید و شکاری با سهل وجزن سمت آبادی پذیرفت و آب کرج و جاجرود با آن همه عرار
از خون صید گلناری شده و زمانی دریا بار در آن صحاری و براری گاهی بسیر شکار گاهی
بکف جام و در گوش بانگ رباب * بر آتش سرین گوران کباب * عیش و شکار
مسیله بر خاطر خورشید اشراقات پادشاه سکندر حشمت تصمیم یافته در هجدهم شهر محرم الحرام [illegible]
هجری در فصلی که از هجوم خیول دی و صولت سپاه شتا عوامل تحرک در اکثر
کلوجات عبور نبود و خون در عروق عساکر از افسردگی قوت جریان [illegible]
قلب وی را رتیم داستان از برآوردن آن سخت و گرمیان بعجم معروف است

تن چند را از چندوست طلب شترا با لعل گوشوار تاج گشتاسبی و ملک لهراسبی بدل میکرد

و شهریار بشوق شکار با جمعی از خواص و گروهی از عظمای سعادت اختصاص با جوارح شکار از

شاهین شیر شکار و چرغ و طغرل قوی چنگ تیز منقار با آیین شاهانه و قانون خسروانه نامدار کر

شایان و تعبیه فراوان کنار مسیله عنان تازنده در منزل دیگر کاج در دستی که چند و شکار

انداز انجم و اختر لشکر ابلق مغرب در شد و چتر زرنگار بر مجره زمین با دخیل ظلام کوه بار چند و

دی شبانه زدند و سحرگاهان که شیر سوار زرد خاور از جام افق سر بر آورد و عالم را زر زر

سبز گوئیا بهاران رسیده بود و نسیم ربیع بر شاخ و برگ وزیده و لشکر بر دریده سورت سرمای

دی رو بانحطاط نهاده و از رگ سنگ باز تلاطم دریا بار و تموج کوه بار آرمیده و تپیدن توسنان از

اعتدال هوا پوست انداخته بود و شاهان از وثوق گشتر اسکنی روز رد مند امکانه آتش افروزی چون

دل بوالهوسان سرد شد و بازار همه فروشان چون متاع هر کاسد ماند و حرارت غریزی در

مزاج هوا عود نمود و قرص آفتاب را گرمی پدید آمد و راه بیهودگی در نوردیده در ضعف گشت

شکارگاه مسیله بهشت گاه که بعد بر اراضی با قم چون صحرای مسیله از فرسوا کسب صفای آن

کتاب بهشت جاودان و گواره زن روضه جنان آمد و در زوایای آن صحرای دلگشا چمن روح

بخشا طرح نگار انداخته و دامن دشت چمن را از خون وحوش و سباع لاله گون و

ریگ آن زمین که در سرتاسر آغشته بخون گشت ساحت مسیله صحرایست با زینت و

سخت و چمنی است در کمال نزهت با ساحت مسطح و هموار و چون کایست مشتمل انهار و اشجار

بیشمار در فصل دی بشر است مشحون تمام گل و ریاحین و انواع نباتات خوشتر از یاسمین

خضارت و نضارت غبار آن صحرا لطافت و طراوت خامه آن چمن ارم آسا شعر

دلکش و آب خوشگوار روح بخش است نهرهای کوثر مانند و جویهای تسنیم وش در هر جا روان در

عذوبت و گوارندگی چون آب حیات حیات بخش جان سبزه مطرا مانند سبزه خط خوبان

مسلسل و مخضر شکوفه و ریاحین چون خال و زلف محبوبان مجعد و معطر شعر در هر چمنی چشم

مینا * مینوکده برنگ مینا * در پای هر گل شکفته هزار دستان نغمات و لاله زار

و ترنمات طرب انگیز شور و ولوله در چمن انداخته و در شاخ کاج مینا رنگ فاخته و قمری

با الحان مختلف و نواهای رنگارنگ نالهای موزون بپرده عشاق و نوخیز قیام طیور رنگین و

بال شیرین نغمات در هر جای و شمار سرای و انواع مرغان منقش جناح مجمن متوسطی نغمات

آسا زمزمه پرای بنفشه و سنبل باهم راز گوی و نرگس و سوسن در گفت و شنود با صیمران

باکدیگر عقد اخوت بسته و گل و لاله با هم نشسته شعر صد هزاران گل شکفته در او *

سبزه بیدار و آب خفته در او * هر گلی گونه گونه از رنگی * بوی هر گل رسیده فرسنگی *

زلف سنبل بحلقه‌های کمند ❊ کرده جوزا و فرقدش را بند ❊ آب و گل را نگار بر برده سمن ❊
ارغوان را زبان بریده چمن ❊ چشمه کاین چهار پرورده ❊ کرد زر آب و رنگ در نورد ❊
چون درمهای سیم در سیماب ❊ ماهیان در میان چشمه آب ❊ بیشه که در خیابانش همه سرو روان
و اشجارش یکسر بان و ارغوان است هر شاخه از آن غیرت شاخ طوبی و هر قطعه از آن رشک
جنت المأوی زمینش مواج از سبزه و سبزه‌اش لبریز شکوفه نهرهاش کوثر مثال در میانش روان
و جویهای سپید مانند در آن صحراچیان دارد تو گویی روضه ایست از ریاض رضوان یا گلستان ارم
گوشه ایست از آن نی نی شکارگاه قهرمان جهان و تورق قاآن صاحبقران است که گور و
آهو طفل شیرخواره اوست و پلنگ و یوزها پرورده‌اش گور خانه زاد آن چمن است و
وحوش و طیور را آشیانه و مسکن شیر زیان را کنام است و پلنگ و ماران را محل و آرام رمه نخچیر
را مرتع است و گله خر و جدر را چراگاه و مربع و بر چنان شکار افکن را جایگاه است و صیادان
دیو بند را آرامگاه و وسعت آن صحرای دلگشا پست در اتفاق آحاد شمارش در کار
وجنوبش بن بن کانان و شرقش دریای باده که بنجمار یاکو شهرت دارد و غربش کوه
البرز شکوه کدن کلم که از توابع محمدآباد ساوه است و اتصال میان صحرای من فسحت و وسعت
پیاپی بایان چول دو عرض در موسم دی بهشتی جوان و در عالم کرم و کرم سیری مثلش بعد از

هوا و وفور آب و علف در ربع مسکون نایاب است قدمی از گور و آهو و وحوش و سباع
نمایشت و همه سالی طبع از هر خسرو بحر و بر مایل شکار آن مرغزار است و نظر درخشنده نژاد
بهرام فر از غرایب صید گور آن عرصه ارم آثار در موسم شتا با افراد خدم و افواج حشم انواع را
از فر شکوه خسروانه و شعشعه چتر زرنگار فرقدان سای خسرو طرح شکار فرموده از خیمه در آن بیابان سپید
و شکار را نداز زند از بس نخجیر بدم شمشیر و حلقه زنجیر صید تو شیر گیر می آمد که بحسب آن کوه
بکره و اشتران بارو پیادها پیاده آن لشکر و صحرانشینان آن بوم و بر چه قصر و چه کرار جمل
آن عاجز و تنگم زمین از بسیاری صید گور مغمور و جمیع مردم از فضاله آن با داد سمن
و مغمور و وحوش و طیور را نیز از برکت تیغ و شمشیر را در روزی بیان جود داده
معدلت پناه حظی موفور و بضعی غیر محصور است **شعر** مدتی وحش و طیر از ملک ❊
سال و مه زان شکار جمها است ❊ تیغ روزی رسان خسرو را ❊ حصه بهرامی و جاهان
شکار رسیده همه‌ها بر این سیاق اطراد و استمراری دارد چون طبع زهره وی آثار خسرو کامگار
بالاتفاق شکار رود دست و عشرت طلب آمد بنا بر این درین شکارگاه و بنابر ابداع که محمد
عیش و شکار زهرها بهمن شکار است اسباب تعیش بدان بنهد می بدارد که اسمان
هزار چشم از تماشای آن عشرتکده حیران در بهره که هر اشکرم مهر جبینی کان حجر قدک

نور

به هزار زبان آفرین خوان و نثار محفل همایون را زعقد پروین و نظم پرهٔ جواهر افشان بر اوج
انگشتی نگشت بر ذات اقدس پس از انقضای ایام نگار خاطر از هر جهت و با جلد رسالات و حوالات
رحم آورده چنانچه آن دلخوش که عرض شمع جانشینان خسرو هوشمند هوش بود از کرم حق
بخشود و طبع عیدناک خاطر پاک اشرف را بهانه بعد بگذار تفرع فرمود و رای جهان آرا
زیارت روضه منوره و مرقد مطهره بضعه احمدی قرة العین محمدی حضرت رضا معصومه مطهره
فاطمه بنت امام الهمام موسی بن جعفر علیهم و علی اجدادهم و آبائهم و اولادهم صلوات الله
الملک الاکبر مایل و راغب و بر روش احوال ساکنین و قاطنین آن سرزمین عموما و علما و افاضل خصوصا
مجتهد الزمانی میرزا ابوالقاسم جیلانی وفقه الله تعالی خصوصا طالب آمده همه یکباره از قم و حضور اندر دنیا
کمان ابت از بود تا ساحت بلده ایمان قسم از طلعت و شکوه سلطنت همه سپهر را زیب و زینت
روی زمین فرش نمود و نظر بر تشریع انور و احترام آن مجتهد اکبر شیر از گرد راه ملاقات
او فایز و از فیض صحبت با سعادتش فایض گشته کلبه درویشانه اش از فر و شکوه شاهانه رشک بیت الشرف
آفتاب حجره فقیرانه اش از یمن قدوم خسروانه همایون را از قصور رفیعه سلاطین و الا جناب مجتهد
و در تعظیم و تکریم آن مجتهد بی بدیل کمال مبالغه فرمود و مراسم تجلیل و توقیر را منزل فرمود بعد که مرسوم
تفرقات و لحجه که از جانب چنان پادشاه عادل در خور حال چنین فاضل کامل شایسته بود معمول

گشت

گشت از انجا به تقبیل زیارت بضعه احمدی سعادت اندوز و دقایق زیارت را که مرعی در
آن شب و روز با کمال تخشع و تخضع بجا آورده روز دیگر با تحفه اکمال زیارت باز بنی
احوال سکان آن ولایت و اتمام احترام و رعایت درباره حضرت مجتهدی توقف نموده
دیگر باره با و جار سلطنت و تمکین خلافت از آستانه مقدسه پیاده به دیدن مجتهد الکل تجشم فرموده
از خطوات آسمان خرام و اقدام سعادت فرجام زمین هر کوچه را چون صفا و مروه پر نگار
مرد و زن و کلبه محقره آن فاضل مبرور را از تجلی انوار جمال و جلال سلطانی شعبه چراغان
که سایه ایزد دادار و مظهر الطاف حضرت آفریدگار است طعنه زن وادی ایمن گردانید جناب
مجتهدی از تجشم و تحشم مقدم همایون و ظهور عنایت و التفات بیکران خسرو صاحبقران که در هیچ
عهد و اوان از هیچ سلطان صاحب شان نسبت به هیچ فاضلی بظهور نرسیده درباره چون خودی از این
پادشاه نیک اندیش مره بعد اخری آنچه متوقع بود اضعاف مضاعف دیده سر مفاخرت
بکیوان رسانید و از مکارم و اصطناعات آن پادشاه عادل درویش و ملت پذیر گردیده
و بساطی درویشانه گسترده ابواب معذرت گشود و درین باب فضلی مشعشع بیان نمود
خدام فلک احتشام سلطنت تا عصر از روز را اوقات همایون صرف صحبت مجتهد والا قدر
ساخته فطرین را با آن جناب مقتدی شده پس از آن چون خور بیت الشرف هر شب را

وصباح آن که شهسوار خاور در جنگ افق برآمد و بر رخت سپهر جولان داد حضرت صاحبقران
بعزمت سیر کاخ فین کاشان که از معمار همت شاهانه بناهای خورنق مانند و قصرهای سدیر آسا
که هر یک از علو رفعت پهلو بر سپهر برین و هر کدام از زیب و آرایش طعنه بر نگارخانهٔ
چین میزند طرح یافته و الان بقصر فتحان موسوم است عنان اشهب همایون برگردانید
معطوف و ریگان و قطان کاشان را از فر مقدم همایون در زلزل ... مسرور و مشعوف و علما و
فضلا و اعیان و اشراف آن بلده جلد(؟) تمامی بسعادت اندوز حضور اشرف و فیض یاب بساط
بوسی اقدس گردیدند هر کدام در خور حال بنوازش و اصطناعات خسروانه بهره مند آمدند
علی الخصوص جناب قدسی انتساب علامهٔ دوران و یگانهٔ جهان خلاصهٔ آسمان جود و کیوان
فلک علم و داد بلبل دبستان سرای گلشن دانش عندلیب هزار دستان چمن آفرینش مجتهد
الزمان آقا عبدالحسین خلف الصدق عالم ربانی و فاضل علم نکته دانی آقا محمد باقر رفیع الله
درجاته و نقل میزان حسناته که چندی پیش ازین از تطاول قوم ناپاک وهابی که در عراق
عرب بعلت ضعف حال دولت عثمانیه رایت تسلط افراشته بودند از وطن مألوف جلا
اختیار نموده ملتجی بآستان عرش نشان سلطان سریر ارتضی و اجتبا امام همام علی بن موسی الرضا
علیه و علی آبائه و اولاده الف الف التحیة والسلام گردیده چند سال در جوار دولت با سعادت

شاهزادهٔ والا مرتبت آسایش گزین و پس از آن بشوق طواف روضهٔ جاریهٔ امام
معصوم مظلوم علیه السلام رحلهٔ غربت را زین کهنه وارد یزد و در آنجا بساط تدریس و تعلیم
گسترده بنشر علوم دینیه پرداخت چون در آنجا نیز رایحهٔ صفا بمشامش نرسید عازم کاشان
شد و در آن بلده عنود(؟) بار اقامت را گشوده مشغول ... بود و پس از حصول کوکبه
سلطانی بقصر فتحان آنجناب بمرافقت فاضل نحریر ملا احمد نراقی و آقا سید جعفر شیخ الاسلام
کاشی از نعمت حضور اقدس شاهی بهره یاب آمده مراحم عالم شمول خسروانه شامل حالش
گردیده او را پرسشی کرم نموده در اعزاز و اکرام آنجناب مبالغه فرمود علی العجاله حکم جهان
که تشنه باران احسان خسروانه کوه وصدوق آسمان همت بود کلمات احوالش زبانش آفتاب
قدر و تنگدستی کمال دولت وثروت مردگیر داشت بارعطای کف جود و دست گهر پاش همایون
بریزش چهارصد دانه اشرفی مسکوک مضروب خسارت پذیرفت و کثرت آمالش از
عطیهٔ مواهب بیکرانه اشرف بر نثری یافت بسیار فضلا و علما و ارباب استحقاق کهیچ
تا نکید(؟) اتفاق رفت عزیمت رکاب همایون از ... بسوی ... دار السلطنهٔ اصفهان
بعد از دو روزه توقف در بیرگاه قصر فتحان رای ملک آرای خدیو زمان ...
بگلگشت اصفهان شده بنای دولت قاهره و بنداهای شوکت زاهره حاجی محمد حسین خان

مروزی میرزا عبدالوهاب منشی الممالک و اسمعیل بیک معتمدالدوله و غلام شیخ محمد بیک باشی و حسن خان

قولر آقاسی و بعضی از مقربان به موقف حضور در بار دیگر کان انجمن عدالت دستور از حضار دربار

مشورت از رای روشن مشیران حضرت شهریاری جست مقربان درگاه که فرش زانو

زده متفق اللفظ عرضه داشتند مصراع رای آنچه تو اندیشی حکم آنچه تو فرمایی *

دیگر نمانده کان خیرخواه راپس بخاطر رسد که زوال کوکب سلطنت در چنین وضعی که از وزیدن

هوای شورش اشرار خون در جویبار رنج چون یخ منجمد و نخل در چشمه دین منعقد شود گرداگرد

قهر و وکه پهلو بسپهر کبود میزد نمونه زمهریر و گردنهای آن کوه گردون شکوه تقویم مراکب مانند

نورد نمودن امر تیر محالت و کار دست نا گزر شعاعت جمال از رفعت آن کنگره گشتن آن

گذرگاه صعب ضمیر از حوزه تصور و خیال همه معابر از کثرت برف یخ آیینه گون و همچو طرق

و طرق را انبار برف آکنده نمود شعر بسته شد آب ورنه کوه گران *

همچو کشتی در آب گشتی غرق * رای خورشید ضیای سلطنت مصروف است برانکه به نظر

حضر در اماکن موطن آن که از ورود نخجه گشای صفاهان بندی از دل بگشاید و خاطر انور از سرور دوری

پدید آید دل را از رنج تیر و داغ نشاطی و از تماشای صحرا و مرغزار نشاطی حاصل و مشام از یک

گونه گونه گلهای معطر و مذاق از چاشنی انواع میوه که مرتب است بهره ور شعر از نسیم صبا

از نسیم صبا بفصل بهار * چون وزد سوی باغ عنبربار * بوی گیسوی دلبران چمن

میبرد آبروی مشک تتار * بر لب جوی سبزه دلکش * همچو خط نگار گرد عذار *

گلبنان در لباس غنچه و دلال * بلبلان در نوای موسیقار * سامعه را از نغمه

بلابل و نغمات قماری لذتی و باصره را از دیدن ریاحین و وزیدن نسیم سحری و باد

بهاری نزهتی روی داد شعر صبحدم ناله قمری شنوی در گلزار * تا فراموش

کنی محنت دور قمری * چه در این هنگام از باد صبا اخوان و دستبرد لشکر دی سرو

چمان را در چمن جا و تن نمانده و سرمایه داران گلشن را رکب بهاری بی نوعروسان باغ از

حلل و حلی عاری آمده و تازه نهالان بوستان از رعونت و طنازی خلعت سبزه بی بهره و حلل

شده و فرش منقش گلزار لگدکوب برف و باران گلبنان از پیرایه رنگارنگ برهنه

و عور زده و بلبلان از فرط غم منزوی و از وصل گل مهجور از فراق باغ و بوستان

بیقرار زده و این دوستی را از شوق بهار تکرار همی نماید رباعیه گر زانکه

آگهی ز دردم ای گل * از باد مشو ناله سردم ای گل * گر آرزوی طلعت خوبت

همه سال * تا ماه گر چه ناله کردم ای گل * قمری از داغ نهال صنوبر گوکو زنان

و فاخته از حسرت همنغمان و همدمان سرمایه خشم در بدر و تحفان این نکته گویان

که مرغ باغ خود در کجا و صحبت سردگی ❁ اطفال باغ بی لباس‌اند و خواجه بستان
گلشن با آن همه سرمایه عاری از گنج و لباس آب در جداول بهار از دم سرد
فسرده است و نورسیدگان ریاحین در ریاض و صحراها پژمرده و خار از تهی دستی در گلستان
و بوستان پر از این غصه خون در دل از بهر نثار موکب همایون چه دارند و از
برای ایثار رایت میمون چه آرند شجره اخلاص باغ و باغبان از خجالت و شرمندگی
ثمری نیست و متاع بوستان را بغیر از شرمساری حاصلی نه چون خواص این نکته
را از روی خیرنگاهی معروض داشته و مضمون این مقالات را بعرض مقیمان سده خلافت
رسانیدند شهزادگان عظام با کمال برافروختگی چنین گهرریزی کرده‌اند **مثنوی**

اگر شفقت برگ نسرین فرش راه باد ❁ گل صد برگ خیری را لقا باد ❁ اگر ریحان چمن را
حاتمی دست داد نرگس را زوال مباد و اگر لاله از وحشت خزان در قبا
داغ بر دل نهاد بنفشه و سوسن را چشم بد مرساد نرگس شهلا همه تن چشم و همه چشم نظاره
تماشای موکب همایون سراپا دیده گشته برگ گل به صد هزار چشم سرراه نهاده در انتظار
موکب جهانگشا دیده مکحول چشم شمار است و از نگران میدارد و تاج زر غنچه گوهر نثار
و نثار رسم همنشینی جهان نورد آماده و مهیا انواع غنچه در ساحت باغ و راغ با جان و

آن را به تهنیت وصول رایات نصرت آیات زبان گشاده و نیلوفر لباس بنفشه
گون در بر و موج عشرت اعلا را سر از آب بر آورده مبارکبادی اعلام آسمان جولان بر
سر هر انگیز بیکباره ایستاده و تحریک الویه ظفر سرور گشته موکب نصرت انتما بوجه نمو
نامیه و قوت حال ریاحین و سبب ضعف احوال خشم و یاس و بخارات قدرت
و اقتدار فوج نشاط خواهد بود چون این گفتگو و معارضات قرع سمع همایون پادشاه جهانگشا
گشت زبان الهام ترجمان بطلش بصدق عرض شهزادگان عظام شده فرمود که با هجوم
جور و ستم چنین از جنود بی‌سرمایه خزان سرمایه‌داران باغ و بوستان چنانچه شحنه عدالت
انتقام را انگرده تیره سرانجام نکند و سرمایه خسارت و خسارت تازگی تهی دستان چمن تجدید
در معنی جاندار حقیقی است که با کمال قدرت داد دوی این غروالاجواب همایون نسیم رسیدگان
باغ رفته و شستی است با قوت انتقام از طرف قرین الشرف تازه نهالان
بوستان رسیده پس با عزمی درست و عزیمتی ثابت منشی الممالک را به نیارت نهضت رایات
جهانگشا و تشخص صدرکان بحبه خواص امرا و شهریاران کامیاب نصرت انتساب مشغول
روان و در روز پنجشنبه بیست و ششم شهر محرم الحرام ۱۲۲۶ موکب گیتی‌ستان همعنان تایید ایزد سبحان
با شاهزادگان والاشان جنعنا میرزا و امام وردی میرزا و محمدرضا میرزا و حیدرقلی میرزا و علی‌نقی میرزا

و اسمعیل میرزا که درین سفر با قاسم خان خلف سلیمان خان قاجار از سعادت اندوزان
رکاب نصرت انتساب شاهنشاه بودند بجهت انتظام رایات فتح آثار در راه همیشه جام مسعود
نگار اکثر رسیده اندازه بود با معابر صعب المسالک قدم بسهولت می‌نوردیده شده معمول
آنجا محل نزول موکب فتح شعار شد و در آن روز عبدالله خان حاکم اصفهان با ارکان و اعیان آن بسعادت
اندوز حضور ساطع النور اشرف خسروانه و مورد الطاف بی‌انتهای خاقانی آمده
از همان منزل مرخص و مامور باصفهان گشته با مشیر الممالک بانجام خدمات معتبر پرداخت
روز دیگر طلیعه سلطنت مشرقی شاه از افق جلال [illegible] در [illegible] گشت و عالم را از شعشعه
چتر زرین جهانگیری شعری شعار نمود رایات اقبال کرد که قهرود را که کوهستان [illegible] و
یخ و برف در آن موجی بود سیال [illegible] و پایان آسمان خرام سپرده از زمین با آسمان رسید
و آن فراز و نشیب بسهولت پیموده شد رباط اول آقا کمال مخیم خیام اقبال آمد در آن شاهی
تیرگی [illegible] که زمهریری گشوده شده بقدری برف از زمین [illegible] برای طریق عبور
و مرور یکبارگی بر پیاده و سوار صبح گاهان که قافله سالار روز ندای الرحیل در داد و
رهروان کوی طلب سر از خواب نوشین برداشته عالم را کافور گون و جمیع خیام در زیر
برف نگون دیدند [illegible] از [illegible] این [illegible] خدیو [illegible]

هوش ربا شنیدند که با عنبر شاهانه فلک [illegible] سعادت زرین کرد * در جمله
خسروان [illegible] کرد * تا در حرکت سمند زرین لعلت * بر گل نهند پای زرین
سیمین کرد * در روز [illegible] هوا [illegible] زری برف افشانی میکرد با جمله در همان
حال [illegible] از افراد خدم و حشم و خواتین معظم سوار شده رو باصفهان آوردند از زور
راه [illegible] و برف متواتر از آسمان متقاطر بود تا منزل مورچه خورت از فر اقبال خسروانی
رشک روضه جاوید گردید صباح آن که خسرو زرین چتر مهر انور از شهر بند خاور
برآمد و بر تخت لاجوردگون مرصع نگار فلک طمع کار جلوس جهان آرا نمود شهریار جهانگیر
بر رخش [illegible] برآمده با فرزندان و دولت [illegible] اصفهان فرمود و ساحت
آن وادی از شعشعه چتر خورشید سیما چون دامن سپهر و گوشه افق روشن نمود اعیان
و اشراف و عظما و اهالی از اعالی و ادانی باستقبال موکب سلطنت شتافته از دحام عوام و غوغای
تماشائیان بجائی رسید که از پس [illegible] نظر صحرا و هامون را از ابتدای [illegible] مورچه خورت
الی دروازه شهر راه عبور و مرور را سد نمود [illegible] از دحام عوام خلایق
خلق خوش خرام [illegible] کشیده [illegible] تنگی راه [illegible] تا باغ دلگشای [illegible] از قدوم میمنت لزوم
خسروانه رشک بهشت جاودانه گشت در آن باغ خلد [illegible] که تا [illegible]

شده بود بهار سلطانی در آن میوکده صرف شده با شکوهی که بهتر از عظمت و سامان حیرت

بود عزیمت شهر محمد در غره شهر صفر المظفر سنه ۱۲۲۳ عمارات معهد انوشیروان را [illegible] حکم

خدیو کامکار در باغ بهشت آیین چهل ستون ترتیب داده بود محفل نزول پادشاه جهان

پناه گشت و تا سیزدهم شهر مزبور همه روزه در عمارات عالیه که هر کدام بانفراده خلد نشان

و بهشت مانند بود بساط عیش بر افروخته حکام و بیگلربیگیان و قضات و مشایخ و اعیان و اکابر

مضافات اصفهان و یزد و کرمان و ابرقوه و بختیاری و الوار و کردستان تا حدود ثغور کوگیلویه

بهبهان و فارس گرد کرده با پیشکشهای لایق و عرایض و اقرار بر دستان بوسی درگاه جهان

پناه شهریاری سرافرازی یافته به مکارم عطیات و عواطف بیغایات شاهانه مفتخر و مباهی گشته

با حصول کام و نیل مرام رخصت معاودت [illegible] کاتب اوراق [illegible] بصدارت [illegible]

همه روزه از فقیران [illegible] حضور و مقیمان دربار سپهر مدار معلی [illegible] پیشکش که تعداد و حساب

نظم [illegible] در آمد و در حضور [illegible] مع الالوان خسروانه نقره به نقره [illegible] مرصع زرین

شاهی جمع گردید و همت شهریارانه و طبع جواد خسروانه که بحر و کان [illegible]

بهار بخشیدن نهاده دست و دل این خدیو بادل [illegible] رعایت و دلجویی حکام و بیگلربیگیان [illegible]

از قبول و ابقاء انعام [illegible] غنیمت شمرده و بعلاوه آن در کاهش خراج از نفرات [illegible]

شاهی از خزانه عامره در بلاد اصفهان و قم و کاشان بانعام و احسان و انفاق در وجه صدور و

قضات و موالی و سادات و طالبان علوم و ارباب استحقاق انفاق رفت و در ایام توقف

موکب همایون در اصفهان از اولاد و اخوان متعلقان حاجی محمد حسین خان امین الدوله

نسبت بخدام درگاه فلک بارگاه بی اعتنایی صدور یافت عموما شرایط بندگی بقدم رسانید

بظهور رسید اگرچه هرچه را که دست تملک و تصرف بر اموال ایشان مستولی شد ازاده و از رنیج آن

برخوردار شدند و در اواخر سال خاطر شهریاری از ایشان برخی عظمی و شاهیر بایشان جلال کوشیدند

و چشم از جرایم پوشیدند و لیکن چون عبدالله خان از طرف خود نیز گنجایش صهبای عنایات

متواتره پادشاهی که باده ایست پرزور و مرد افکن در شیشه ساغر ظرفیتش اعتدالی یافت

لمعات آن در پای سلطان از هوش ربایی نبود ازین جهت پیمانه استعدادش لبریز

آمده از آثار نشه احسان خسروانه و غرور جاه و دولت و جوانی و قدرت قدری در آن

شوکت جاوید بنیاد قدری از راه و رسم تعارف بیرون افتاده پیرامون رفتارهایی که

امالی و ادانی را جداگانه تعارفی بجا آورد لیکن چون هم موقع معمول داشت چنانکه متوقع

بود موقعی نیافت و زبان بعضی خورده گیران با و دراز شده خرده در کار رفتارش گرفتند

و بجهت تنگی مرتبه ادراکش نکته هایی در تنگنای خاطر نشانش کردند [illegible] قدر و تمکین نفس

گشت تا چندی در آن بستان ضرب المثل و بهار رفتار با کامکاری زیب مجلس و محفل بود

ذکر نهضت اعلام آسمان خرام خدیو زمان از اصفهان بجانب دار الخلافه طهران

چون ایام عید سعید سلطانی نزدیک شد و هنگام عطیه بخشی و گوهرپاشی نسبت بقاطبه عرب و عجم و ترک و تاجیک بنهایت رسید
از این توقف کنجانده هشتم در چهاردهم شهر مزبور الویه منصور از دار السلطنه اصفهان عزم
دار الخلافه را رجحان گشاد و شهسوار همایون نورد آسمان خرام بسمت مقصود دیده همایون گشت و پس از
نزول بعشرتکده قصر شاهان محرمان حرم سلطنت و حجله نشینان سرادق عفت را با آغایان
و خواجه سرایان و اکثر معارف را با بنه و اغروق دو روز قبل از حرکت کوکبه اقبال
مرخص و مأمور فرمود و بعد از دو روز عشرت پیرا و بزم آرای موکب سلطانی از آنجا بهمایونی
حرکت نمود و روز دیگر در تپه سلطان رود با رحل اقامت انداخت از گوش سم سمند زرین عنان خسروی
سلیمان شأن غیرت نگارخانه چین و صفحه رنگین سپهر آمده و مایش را اگر گیاه شکفته بفضای سبز
باعث رشک گلزار گشته خسرو بهمن وقار را برابر صبا رفتار سوار و بعزم دار الخلافه گرم جولان
گشت شهزادگان عظام و امرا و اعیان غلامان زرین کمر و شاطران سیمبر چون پایه در رکاب ظفر
تا بابان روان و مانند غبار در دنبال موکب اجلال دوان همه جا تا آن کرم پویه گشتند در
هر منزل که خسرو زرین لوای مهر انور با چتر زرنگار رو در ایام شب نگار از شهرستان مشرق سوار

بیرون تاخت و دار الملک عالم انگار را از طلعت خویش روشن و منور ساخت عید نو
آفاق بنطاق شهزادگان و معدودی از خواص دروازه دار الخلافه رسیدند از تابش شعاع
رایات اقبال اشراق شعشعه چتر زرین خسرو آفاق دیده خاص و عام را روشنی حاصل شد
امرا و وزرا و اعیان حضرت از نزول کوکبه گیتی خدیو و قدوم آگاهی یافته در دولت سلطانی از
پای تخت پادشاه خورشید افسر زینت پذیر و بخت خلافت از فر مقدم فرخنده بنیان شاه
فریدون فر آراسته تر از فلک مستدیر گشت شهر از شادی پر از ولوله و غوغا و کوس اقبال از
بشارت نزول خسروانه بلند آوازه صحرا و هامون از خیل و خول در جوش و دشت و کوه و بیابان
از صهیل مرکب و غریو نقاره پر خروش گردید از روز ورود عصر سواران فوج فوج و گروه
گروه هر کدام بمقر خویش آمده آسایش را اگر بشوند و مشتاق راه و رنج سفر و یلغار را در
بستر راحت فراموش نمودند در تواریخ دیده نشده که جز امیر تیمور گورکان پادشاهی دیگر در یکماه و روز بی
چهل فرسنگ راه را باین سهولت در نوردیده باشد مگر این خدیو جم فرمان خسرو سلیمان
شان که سلیمان وار بر مکان جهان نوردی و سمند آسمان جولان چون باد صبا می راند و
نفاد عدوها شهر و روزها شهر را با صدق حال و یمن فال خویش میسازد و در جشن بهاری چو
برق فرقدان ... آسمان زمین آسا مقیاس زد زبان روزگار در ستایش ایران و ...

و هر دو دعای این پادشاه نصرت گستر را در شام و بام بصدق و ارادت گویان که قصیده

خسروا مملکت بکام تو باد * ابلق چرخ در لگام تو باد * تا که گردست آسمان و زمین *
خواجه خسروان غلام تو باد * حشمت از حشمت تو محتشم است * همه حشمت از احتشام تو باد
هرچه قائم بذات خود او است * همه را قوت از قوام تو باد * تیر چون تیر در هوای تو راست
طرف چون طرف ستام تو باد * اشهب روز و ادهم شب را * همه خایید لگام تو باد
هرچه در حربه اجل قهری است * همه در قبضه حسام تو باد * ای که عنقا بدام ...
شیر گردون شکار دام تو باد * چشم ایام را بشارت است * گوش افلاک بر پیام تو باد
تا که فرجام صبح و شام بود * صبح بدخواه تو چو شام تو باد

وقایع سال اعلی شمار قوی ئیل ترکی و عزیمت موکب جهانبانی بجانب دوام

باز در پرده الوان بلبل مطرب نکته سرایان گری تهنیت نوروزی باد را باغ صبا بجهان است نوروز فیروز این سال خجسته در بیست و چهارم شهر صفر المظفر سنه ... هجری مطابق قوی ئیل ترکی اتفاق افتاده ابواب دار الملک گیتی فروزی و مقالید بیت الخلافه جهان افروزی بمقدرات کارکنان خداوند آسمان و زمین و مقدرات بارگاه خالق السموات والارضین بر چهره جمال سیارگان سلطان اجرام آسمان کشاده آمده نزول سعادت را در برج فیروزه رنگ حمل فرمود و بفرخی و فیروزی از خوبی

ماهی مرغزار بر ره نقل نمود بشارت قدوم میمون خدیو بهار را بر سبزه زمرد گون چمن تیره رعد نوروزی فرو کوفتند و میمنت وصول طلعت همایون سلطان ربیع را که رازدم رایات شمس برق لامع را فروختند مرغان چمن از فرط ذوق نوای مبارکباد و نغمه تهنیت بشور و ولوله در جهان انداختند آهوان صحرای و وحشی غزالان بیابانی در وادی سبزه و ریاحین چمان و چران مرغ نغمه زبان نافه انداز و غنچه پیکان لب بتبسم و نوخیز چمنی در صحن چمن مرغزار در اطراف باغ و جویبار فسیح و نغمه پرداز از عکس لاله و ریاحین الوان بیانع دامن فیروزه رنگ و یاقوت گون و از نمایش شکوفه و گلهای گوناگون آب زلال و چشمه رودبار موج در لگار رنگ چون چتر طاوس و صورت بوقلمون از اعتدال هوای بهار رو داده نسیم سحری کوه جبه قاقم بفکند عطار هوای ربیع ساحت دشت و دامن صحرا را مشک و عنبر پراکنده از رو عنبر پیکان ابر آذار ژاله و سطوت عمود زر اندود لاله جبال شامخ بر پیرامن کنف چند جشن اراده بهشتی باغ و راغ را از جواهر افشانی کهربا زرینی چمن دامن حاصل روضه رضوان تماشا زمین از ژاله نرم گویی گرم خبری عام فردوس شکفته روی را ز دل خوش ظاهر نمود ملال جبال از دل طلال سحاب بهاری در دامن نسیم عنبر شمیم آذری و دمید رایحه ربیعی خوش خرم دامن مروارید غلطان از گوهر گشود

آب بر به تن صافی من از صنعت سبزه پوش و گل با همه طراوت و نزهت از اثر نسیم

سحرگاهی و مهر قبای سحاب [illegible] در یغ زد و پس پرده حجاب تا تحریک بادهای بهار خنجر زمرد نمی نهفت

از نیام بر کشید ساحت گلزار را پر از صد برگ و پیکان پر مورد و زنبق و سوسن و شقایق با نگارها

قبضه خنجر یعنی تیغ نیلوفری بر دست گرفت **لمؤلفه** خار از [illegible] فرسان [illegible]

لاله رزمی نمود در دشت باغ بر سر به کجا [illegible] و سحاب سنان انگاشته [illegible]

رعد غرش آغاز کرد و برق آتش افروزی بنیاد نهاد خورشید [illegible] در میانجی آمد هوا بجنگ

سبزه در چمن کمر بست **بیت** تا گشته است صبا خنجر بید * روی گلزار پر از

پیکان است * در ملاحت صبا روی غدیر * راست چون آزده [illegible] پیکان است * با

مصالحت و مسالمت خبرگان بارگاه سلطان نوروزی فراهم آمد و آلات و ادوات و [illegible]

بعینه یک اندیشان حجاب عنبرینه خدیو ربیع جهان گشت پس روی گل که غنچه سان [illegible]

و غنچه با فنون ضحک آمیز نسیم منبسط شد و قیام ریاحین احاطی پدید آمد سرو چون [illegible]

و صنوبر بر اندامی پیدا کرد و بد گمان نخندید و مرغزار چون رزم منش [illegible] گلکار

به دستور معهود آراسته گشت در درود و دشت عیان [illegible] آهنگ [illegible] تغنیات فاخره سلطانی

چون اشجار متمایل نوازان قباپوش زرکین [illegible] دامان اعلام داد [illegible] از غلطیه [illegible]

و شاهی بالامال سنگین گشت **ذکر ماجرا [illegible] ولیعهد [illegible] ظفر [illegible] نصرت [illegible] شده [illegible]**

سابقا بتقریب نگاشته کلک وقایع نگار و رقم زد خامه بدایع آثار گشت که در [illegible]

و ابتدای فرمانفرمائی شهزاده نصرت نشان [illegible] در مملکت خراسان و افتتاح فتوحات ممالک شرقی

از اثر تیغ جهانگیر دلاور [illegible] بخشید و طالع فیروزمند خدیو [illegible]

صادر از رجب بحکم محکم شهریار صاحبقران بقدر ده هزار تفنگ از سواره و پیاده [illegible]

که هریک شیر دل و بهمن توان بودند ابواب الجمیع کار فیروزی نشان شهزاده [illegible]

آمده در هر معارک [illegible] نثاری و مراسم سرباز [illegible] بعنایت الهی [illegible]

تا هر لحظه ظفرمباهی چون تیغ خسرو جهاندار در همه میادین [illegible] آمده [illegible]

اظهار فتحی همی نمودند در اواسط فرخنده فال سنه ۱۲۲۳ پس از انصراف موکب جهانبان

از یورش خبوشان و ثغور ترکستان چنانچه [illegible] با استعداد [illegible] لشکر خراسان و

انتظام [illegible] افواج بحر امواج غازیان [illegible] که از هر ملک و کشور و از هر فرقه [illegible]

سان [illegible] در خور بود سوار و پیاده زبده و نخبه هر یک [illegible] قرآن قبا [illegible]

رزم و بزم و [illegible] بودند بهمان مقدار رو بجانب [illegible] درتحت لوای [illegible]

فرمان [illegible] آمده در جمع معرکه مقدمه الجیش فتح و فیروزی و طلایه نصرت و [illegible]

همواره گوی مسابقت و جان فشانی را در مضمار سرداری بچوگان همت و دلاوری می‌ربوده
چون استغنا و بی‌نیازی شهزاده مظفر لوا بوجود غازیان رکاب نصرت انتساب معلوم رای
جهان آرای خاقان کشورگشا بقوة الظفر سلطنت بی‌زوال شهریار [illegible] از مصدر جلال و مصدر اصدار فرمان قضا جریان
آمد که اگر احتیاج بوجود غازیان رکاب نباشد نگاهداری ایشان در خراسان بجز افزونی مخارج
چیزی دیگر بحسب الظاهر بسعادت [illegible] و امروز بحمد الله تعالی آفتاب اقبال چهره دولت
بدخواهان دولت تیره است چنانچه ضرورت بعسکر نباشد لشکر عراق را مرخص و در مقام
تربیت و تجهیز غازیان خراسان که بالذات قابل تربیت و بالطبع [illegible] باشند
مساعی جمیله را مبذول که هم مخارج را توفیر و هم اوضاع را [illegible] خواهد بود چون نیت [illegible]
شاهزاده آزاده اگر وه انبوه را نسبت قدمت خدمت و حسن عقیدت بر نگاهداری [illegible]
و الا مستغنی بودن آنحضرت بوجود ایشان بر همگنان ظاهر بود نظر بحکم [illegible] نظام دنیا
همگی اهتمام را بدان کار [illegible] مورد توارث پادشاهی [illegible] و کتاب رکاب ظفر [illegible] خسروانه را
و پس از آن [illegible] در مقام اصلاح حال غازیان خراسان برآمده جمعی را که قابل انضباط امور لشکر
و نظام توپخانه و سایر آلات حرب و ضرب و ملک کشور ظاهر ساخت و بدان [illegible] گرامی
ملک آرایش در نگاهداری سپاهی و رعیت [illegible] اشتیاق آن [illegible] **ذکر عصیان و طغیان**

فیروز میرزا [illegible] شاهزاده مظفر لوا بگوشمال [illegible] فیروز میرزا والی هرات چنانچه
در ذیل این صفحه سمت نگارش یافت پس از آنکه از بیم شمشیر خونریز شهزاده صاحبقران و از
صدمه گرز مغفر کوب آنحضرت در بند اختر برخط اطاعت فرمان برداری نهاده گردن
[illegible] متابعت و خدمتگزاری داده بود در موردی که پندار غرور در کاخ دماغش راه یافته
هواجس نفسانی و وساوس شیطانی و غشوه غرور آلوده طغیان افغان و دمدمه بغی اندود عصیان
آن سامان چنانکه گفتار [illegible] لشکر بکنند او را براین داشت [illegible]
گوی آن [illegible] سر از رشته طاعت پیچیده و پا از دایره فرمان برداری کشیده در
امضای احکام اشرف [illegible] در اجرای اوامر والا [illegible] نمود [illegible]
که بکردن [illegible] ملتزم شده بود در ادای آن تعلل [illegible] شده
میکرد [illegible] بانجام خدمات [illegible] دیگر حسب الحکم شاهزاده بلند اختر مأمور
[illegible] دوراندیش [illegible] موقوف میکرد [illegible]
بر طبع غیور و مزاج آتش کردار [illegible] ظفر قرین دشوار و ناگوار آمده شمه از احوال
هرات را بدرگاه شاهنشاه والاصفات اظهار و تمنی [illegible] گوشمال آن خیره رای
تیره روزگار کرد [illegible] امر عالیه از مصدر خلافت [illegible] شهزاده مظفر لوا صادر [illegible]

او را با تضاعد لشکر و استجماع عسکر و مدد میران خیره سر و شپه مخالفان آن بوم و بر محافظت شهر

فرمود و در بیان لشکر آرایی شهزاده مجاهد والاشان بعزم تنبیه افاغنه بسمت هرات چون شاهزاده

مجاهد غازی از پادشاه مغازی بتسخیر ولایت هرات و تدمیر گروه طغات و تنظیم امور مملکت

مامور آمد لشکری گران بسپهی کوه توان از اتراک و اکراد و ایلات و احشامات خراسان که هر یک در

دلیری و بهادری اسفندیار زمان و در تهور و شجاعت زال و رستم قران و گشواد و گوپال بوده

آراسته گوشمال متمردین دولت بی زوال کمر بست و با استعمال مخالفین شوکت لایزال چون

بر زین زرین نشست **شعر** کمی لشکر آراست از ترک و تیغ * فرو رنده زرش قرص ماه منیع

بپرخاش افغان شتابان شدند * دو اسپه بسوی بیابان شدند * باز بمتهور منش شاه

زاده سعادت کیش اللهقلی میرزا که در شاهوار ولای ابدار درج سلطنت و ماه درج جهان

و کوکب فروزان برج خلافت است در جوانب گلهای تمام و در جمال و جلال شاهی

کنیچر و غلام ایوان عزت را شمع هایان و باغ دولت را سروی خرامان در بوستان

شهامت شمشادی با رعونت و در گلزار مناعت گلبنی طراز و گلی با طراوت و میدان رزم

را شاه سواری نامدار و ایوان سریر را شهریاری با فر و مقدار محفل بهجت را از نغمه

شیر نغمی زینت و آرایش و در رزم فتنه را از جال وصف مثالش زینت و نمایش و در غم

دلیری و دلاوری هژبری مننده و در معرکه بهادری شیر گیری پلنگ افکنده دست

اقتدارش به پیچیدن پنجه خصمان قوی و بلند و بازوی نیروش شکستن پشت اعادی

زورمند تا این شهزاده فرخنده پی قدم سعادت توام از کتم عدم بشهرستان وجود نهاده از یمن

مقدم میمونش روز بروز ابواب فتوحات و فیوضات بر چهره حال اعیان شوکت آیین

گشاده و تا این تازه گلبن اقبال بحکم نقش بند قضا و قدر و بام صورت طراز لقد خلقنا الانسان

فی احسن تقویم در گلستان شهود خرامیده از برکات مقدم فرخنده اش هزاران غنچه

مراد در ریاحین بهروزی ازنده هزاران نسائم عنبرین شمائم سعادت در گلزار دولت دمیده در

بزم اجلال و جلالت خورشیدی زرافشان و در رزم استقلال و صرامت ابری شرر افشان در جوهر

مبارزت شاه سواری شیرشکر و در محفل سلطنت شهریاری پیاوش منظر از بیم تیغ آبدارش

نهنگ را در قعر بحر قرار نه و از صولت شمشیر جان شکارش پلنگ را در جام های فراز

از هیبت شکوهش قامت خصمان شوم چون پید ازند با دلوران و از هیبت جلالش

دشمن مشئوم را جان از تن گریزان شهزاده که اگر بعزم شکار آهنگ را دم برد تیغ نشنیده خصم مقهور شیر

پدر قرش جان در پیکر آید و اگر بعزم جهانگیری برازش تنگ کشد اگر آید پیک رزمش بهر ضمت

روئین در اقلیمی گشاید شهسواری که اگر دست به تیر و کمان زد مانند چرخ مقوس چرخ شکنه

اعدا نشان نسازد و اگر مطارد تصمیم رزم ریزد تا اشجع جلادت بازو دینگ گردون

بازو اعادی به زور انجاک روبوار اندازد **شعر** شاهی که چه کرد مه قران ملک

دستش ¤ البته کمان خم مه چکم کمان را ¤ ور زره زند گستر عزمش بود تنگ ¤ چرخ

داخل او نیز ردیف بطان را ¤ گر تو ورچه عقرب نشدی ناقص و بی چشم ¤ در تربیت شمشیر

نشاندی دبران را ¤ با همه آداب دانی و مهارت در امور رزم بانی مجدد اجتماع زینت

رفرق قابلیت دگستره و قامت اعتبارش را تشریف عزت و کرامت در آورده

نیابت حکومت تستر را از وجود صادق خان بخال شهزاده بهپال که جوانان مستعد کاردان

و در مرتبه جلالت قدر خانی و اکان در امور ملک و مال ماهر و در فنون تدوین

سپاهی و رعیت دار از دقایق رموز جهانطرف آگاه شده و در انجام خدمت دیوان اعظم مدار

ولایتی توانا بود با تا کی و لله کی شهزاده آزاده دولت آگاه نقش اشرف همایون اعلی بهم

ممتاز گردانیده جمعی از منتخبه اجناد فیروزی اثر مستعدان کاردان هنرپرور را در

ملازمت رکاب میمونش با موروسپاه نصرت پناه ظفر دستور **شعر** دلیران شمشیرزن

بیشمار ¤ بدشمن کشی چون دمنده شرار ¤ کمند افکنانی چون شیر ¤ دل از نیزه

پیلان زیر ¤ سواران جنگی که در دار و گیر ¤ ز موی اجانند صد جویه تیر ¤ غضنفر

بجای خصم مقهور بحبچه سپاه در آن فتح آیت تعویک و ثمیه افاغنه بدگهر برحم فیروزی

گشته تا ساحت کوه سویرا از شعشعه چتر زرین و بریق جوشن و مغفر سیمین درخشنده تر از انگشت

خانه سپهر رنگین نمود و افواج ایماق هزاره و تیموری و اجناد و اعراب خزینه و بخعی و لالو

در نهایت آراستگی به معنانی اسحق خان سردار قرا و ابراهیم خان و میر قلیچ خان و میر

عظیم خان با کمال زیب و فر ملحق به معسکر نصرت اثر شهزاده خورشید فر گشته تمام صحرا از

جوش لشکر و هجوم سپاه مانند بحر مواج و در روز روشن از گرد سپاه و غبار سم خیول ظلمتی مو

سیاه و تار گشتی از شب داج گردید **شعر** دلیران صحرا کشیده درخت ¤ کشن خوده

فغان کمر بسته سخت ¤ ز نعل نوندان پولاد میخ ¤ زمین از جنبش بر آورده جیغ ¤

چو فغان خنجر باف کار سپاه ¤ جهان گشت در چشم ایشان سیاه فیروز میرزا چون از چشم

شهزاده مظفر لوا و تحشم رکاب گشت عنان جعات اجتماع عساکر نصرت انتما آگاه گشت جهان

بر جهان بینش سیاه و عالم نورانی در نظرش از تکاثر ظلمانی آمد و بعکده زمین و

زمان بر وجودش تنگ تر از چشم سوزن و در روزنه گلخن نمود نه قوت آنکه با چشم تنگ

در آویزد و نه قدرت آنکه با دگه خواهد تیز در تیغ تیز لاف گرفت و بین و داوری کند و

پای ارش تند عمرش در پهنه مقاومت و گریز لنگ مانده سران و سپاه آن شاد و گردد

ان غفلت را نخواند و در دفع این غائله و رفع این پیشه که مجلس مشورت را بسط داده از هر در
سخنها راندند و در علاج این رنجهای مبرم و چاره این درد بیهوده از رای روشن خیرسگالان
و از همت بلند چاره پژوهان استمداد و استعانت جستند یک اندیشان روزگار دیده
و بیداردلان صحو و مرجهان چشیده همه بر صلاح مصلحت اندیشی را که اول دیگران گفته بودند
بر مصلحتها درنگ و جنگ و پیکار با قزلباش نیست و صرفه فرقان در کنگاش درنگ و کارزار با این
فرقه حق تلاش نه پیکار با این گروه سعادت پژوه پنجه در کمر کوه گران زدن است و کارزار
با این فرقه مقرون بحق بنیاد وانی پیشانی شیر شرزه خاریدن متقابله با این لشکر با نیرو
دم سیل بهار را به چنگال گسستن است و مقابله با این سپاه قوی بازو چون پشه بیهوده
در رهگذر صرصر قدر نشستن با جوانان بجنگ ستیزه کردن آبروی خود در رهگذر ذلت
ریختن است و با قوی بازوان پنجه انداختن خاک هوان بر فرق غرور خویش
بیختن با دولت ابد پیوند یاران بخت ازمائی کردن دلیل نکبت و علامت ادبار
بخت بلند خیران بدانشیدن اثر کون بختی و امارت و ما با خدا داد اقبال
ابواب اعتراض گشودن درهای فتن و محن بر چهره حال و روزگار خود واکردن است و
نظر التفات حضرت خداوند همچو مثل ماندن از دولت درآمدن

شمع برنده زدن بعث خون ناحق عالمی کردن مگر خود را سومها و رنگهای خونین
در کام اژدهای دهان گشاده عمر و دولت خود را بهرزه بباد آزمودن را آزمودن
نشان خرد و فهم است و تجربه رسیده را امتحان کردن از رکاکت عقل و اندیشه

خطای **مثنوی**
جهانداری آمد چنین زورمند * درشتی زاراد درمند **ثوله**
ز خسرو نژاد است و شهزاده است * ز باغ شهی سرو آزاده است * ز اقبال شاهنشه نیک بخت *
خداوند ایران نگهبان بخت * بهر جا که آمد ولایت گرفت * نشاید در آن کار
ماندن شگفت * چو پیدا شتی کار بازست این * همان کمتر کار بازست این
بدانگونه کار خدائی بود * خصومت خدا آزمائی بود * نشاید زدن شمع با آفتاب
نه البرز را کرد نباید خراب * پذیره شو ار نه سپهر بلند * به دولت گرفتن نباید گزند
در آن کوش کاین اژدهای سیاه * بآرزم باید درین بوم و ره * فغان در ره روز فغان رسید
از این اژدها در خراسان رسید * فراموش کردی مگر رزم غور * که از جان فغان آمد و سوز
هما که با شیر این سخن * میان بزرگان مگر دو کهن * همان لشکر کش و آن پادشاه
بجامت و افزون همان دستگاه * مبادا که شهزاده و لشکری * بناگه گرایند سوی هری
ترا تاب ناورد چارش * سپاه ترا رای پیکار است * اگر هوش داری مگر کار

وگرنه عنانکش بر پرواز جای   فیروز میرزا چون نصیحت بسخان مشفق بشنید و حقیقت احوال
یکدلان موافق ابا رای رضا و تحکم قدر مطابق دید غریق بحر فکرت و حریق آتش حیرت
ضجرت شده با کمال سراسیمگی و اضطراب با خود بهفت متکلف که **مثنوی** چنان
سازم این داوری را بسیج • چگونه دهم چرخ را گوش پیچ • چه مهره برآرم ازین داوری
بدین غم که آمد بشهر هری • اگر رزم سازم مخالف قوی است • تبارک رکش هیچ
کینه‌جوی نیست • وگر در ستیزش مدارا کنم • زبونی بخلق آشکارا کنم • ندانم که مقصود
این شهریار • چه بود از گذر کردن این دیار • چون وقت تحمل احتمال محال را
نداشت در زمان وسعت برخی از خیالات دور از کار را آنکه دعوتش در همه حال بعز
متابعت و اطاعتش در مقابل شکوه شاهزاده نصرت پژوه بجز از بساط اطاعت و فرمانگذاری
طوعاً او کرهاً تن بجده تمکین‌گذاری و فرمان برداری در داده قدم سعی و کوشش در طلب رضای
خسرو جهانگشا نهاده سفیران سخن فرانبقرر و رسولان چرب‌زبان دانش‌پذیر را تسیم خ
خاطر عاطر در تعاطی اشرف را در نزد امرای عظام و حتای کرام محمد خان قاجار و تسخیر حال
سرداران فرستاده اصلاح این داهیه عظمی و صلاح این مفسده کبری را از همت امرای عظام دولت
در پای […] استعانت خواست و بساط مناجات و مشاجرت را هرچند انبساط

مداهنت و مصادقت را با باب امرای عظام چون نقض الامر فیروز میرزا در معرض
عظیم و ورطه هولناک دیدند دانستند که این نوبت از رای دلیری و همواری مخ
از دادی فتنی و بوار پناهی دیگر گاهی بغیر از ورطه هلاکت و دمار نیست با وجود تحکم ارکان
آسمان دوران شاهزاده نصرت همعنان و داخلی مجری بسوی جایه دار اعتبار بجنبان
شمشیر آبدار را در مقام چاره پژوهی درآمده و طومار استشفاع را در خدمت شاهزاده آسمان
مرتبت گشوده بدلایل و براهین چند و فسانه و فسون دل‌پسند مفاد الصلح خیر خاطر معین
اشرف را مایل الصلح خواهند نمود و لیکن مزاج با ابتهاج اشرف از غبار آلود رفتار بیهوده
فیروز میرزا بود که با سعد و تمنای مزاجیک عقده از نگره تنفر اشرف گشوده گشت تا
آنکه رقعه بخط خود مشعر بکمال عجز و بیچارگی بمهمات ملکت در دانه کی خود بوساطت جمعی از
علما و سادات روانه حضور اشرف در اثر آن گروهی از خواص خویش را با نزل و علوفه و
بعضی مرغوبات و تحف رسم عرضه روانه اردوی علا و متعاقب آن چندی از اعیان
افاغنه را باستقبال رکاب فلک فرسا تعیین و در تهیه تدارک پیشکش شایان پرداخته ملک
حسین میرزا که خو کرده مراسم اشرف و عادت یافته التفات و احسان و اشفاق خسرو آفاق
بود و میل تمام به بساط بوسی اشرف داشت او را ذریعه عفو زلات و هفوات خود ساخته

باخوتره بسیار روزها آورد چون شمار روانه دربار جهانمدار شهزاده کامکار نمود و بواسطه
آنکه در راه بتعقیب رکاب ظفر طراز سرافراز آمده بنوازشات خاص و مکرمت بی اندازه
اختصاص کرده بود حرایم پدر را باچشمی اشکبار و جبینی غمناک متوجه عم گشت خسرو پوزش
پذیر و شهزاده عدیم النظیر نظر بر آنکه قدردانی رعایت حقوقات قدیم و محی رابطهٔ عصبیت
آن خاندان منجمله بسیار ارکان انتظام را در تو داشت و باوجود قدرت و قوت و وفور بطش و
قهر و غضب که در مزاج اشرف او مستولی بود از آنجا که والی هرات درگذشت و چون عجز و
بیچارگی او بدید بر ناتوانیش بخشود و همت مردانه اش بتجویز زبون گیری و در کمند
آوردن صید زنهاری نفرمود ملک حسین میرزا آفرین امیدواری شاهانه مراحم
عالم شمول شهریاری مرخص و فرزند میرزا را از مهلکه امان و بشارت عفو شامل ساخته
بلند مکان بواسطه اغیار رونت با زمینش بناپدر در شغف لا یعد و کاهی ساختن و بهیه
تدارک اسباب عفو تقصیر و حد شکرگزاری و مراسم آداب جهانبانی و میزبانی چنانچه در
خور شایان شان چنین مهمان آسمان همت بود بتقدیم رسانید **حرکت موکب ظفرقرین از چمن [illegible]**
کهنه ستان و آمدن پیشکش [illegible] پس از روی کیاست خسرو نصرت همعنان از
منزهات شاهده و بگشتان حرکت و چمن کهنه ستان که از رشک روضه ارم و باغ رضوان و

عزت

عزت مرغزار بهشت و گلزار جنان است انهیکاران بساط عزت در آن چمن قبه بارگاه
بقمه افلاک برافراشته کارگذاران شوکت و همت نظام امور شهر ادو مهمانی مشغول شدند
درین منازل همه روزه تعارفات آدمیانه و تنعمات علامانه از سلاله خاندان تیموری
نسبت بخدام سرکار والا و کارپردازان درگاه معلی و بهریک از امرای والا جاه و ارکان
و سرکردگان سپاه ظفر پناه بعمل آمده در طریقه حد شکرگزاری و مراسم ارادت شعاری [illegible]
و آنچه در خور بود آزاده و از سر آن برخوردار در پیشگاه عرض گردید از جمله پیشکش والی
والی هرات یک زنجیر فیل جنگی کوه توان قوی توام درشت استخوان با هودج زرنگار
و حوزه مرصع کار که چون ابر که بهر بلند درخشان و فروزنده تر از دراری خشان دل آرا تر
از هودج آسمان بود با دو دست مطلا کشمیری که هر یک در پرکاری خوبی طاق بوقلمون
رنگارنگ خوش آینده تر از آبره پر بوته کارگاه این بلند رواق بود و ده هزار تومان
مال از آن جمله [illegible] از خزانه عامره شاهزاده نامدار رسانید دیگر تحف هندی و
و مرصعات کابلی و نفایس چینی و ختنی و اقمشه رنگین و جواهر ثمین و ظرایف نفیسه اکره
الکن **بعشره** نخست از جواهر در آمد بکار زده عقد دو دریغ گوهر شکاف زر انور باشد
چون آفتاب یکی دست مجلس تری [illegible] زدهای چینی [illegible] انجم [illegible]

بانبارها * طبقهای کافور چینی پرند * گرانمایه شمشیرها هرچند * نگارین هیونان آهو خرام

همه تازه پیکر همه تیزگام * یکی پیل بخت و گرستوان * بلند و قوی معرو سخت استخوان

و بعقیب به مهر پادشاه و موالید امرا و اعیان آن سامان نوشته بنگام پیک بندگی عهود محکم

که پس ازین پا از دایره متابعت و مطاوعت بیرون ننهاده اوامر علیه پادشاه جهان پناه

و شهزاده نصرت همراه را بجان و دل مطیع و منقاد باشند مال الامانی را بسم خراج نقد و جنس

و در اجرای احکام بعادت رعیتی از سر غدر نجویند و در امضای مراسلات دیوان ...

هیچوجه خلاف و شقاق نجویند و در هنگام جهاد عساکر منصوره بطرفی از اطراف از قرار حکم والا گشیده

در زمان اجتماع افواج قاهره بهر جانب از جوانب منعقد گردد بلکه خود را بهمه جهت آید و لله السعادت ...

ملک حسین میرزا باسم گروگان رو نوا با چند نفر از عظمای افغان ارکان بدرگاه ... فرستد مدام

را کمر بندد و در لوازم خدمتگزاری و شرایط فرمانبرداری رسم عبودیت و آیین جان‌سپاری را از خود

نپسندد چنانچه پیچ فتوق اوبت و نوبت گرمان گیر خیال ملالت فرما در خمید در ضمن

جلوه گر شود در آن دیگر باره تربیت نشانه اشرف و شامه حضور اشرف اشمی و موعود

معاین عود در رکاب شهزاده مالک الرقاب نماید و یکی از مخدرات استار عزت و جلالت را

در سلک ازدواج یکی از دراری درج سلطنت و کواکب برج خلافت سرافرازی بخشد

و با این شرایط و مواثیق و عهود و پیمان و ما دام از جانب غوث و کامران و جام ...

و جهانبانی صهبای مراد و مرام کشد اگر در ایفای یکی ازین عهود و شروط که شرح داده

شد تخلف نماید و بجانب اهمال و اهمال گراید جمیع شرایط و مواثیق آن حکم نقش بر آب

و موج سراب را خواهد داشت برین نسق عهد و پیمان طرفین بشهادت امرا و اعیان دولتین

خواهان دولتین مشق و بنیان مصالحه و معاهده با ایمان مغلظه تاکید یافته قرار کار رجا ...

بر وجه خاطر خواه منتظم گشته مال آمال ... و اصل مقصود چنانچه مکنون ضمیر منیر اشرف بود

حاصل گشت **معاودت رایات جهانگشای از انتظام امور هرات بجانب مستقر عظمت علیا** فیروز میرزا

بعواطف مترادف خسروانه سرافراز و بانعام و تشریفات ملوکانه و افسر و کمر و شمشیر

مرصع و اسب با حشمت ملمع ... ممتاز گردیده منشور حکمرانی ولایت ربع سلطان بالنیابه

فرامین بالتوقیع صادر و ولایات هرات بجا ... فرامجدد با ما ... کامکاران تفویض رفت و منو نظم

مشغول شهزاده بهمال قرین قشع و فیروزی از دار الملک هرات عزیمت معاودت نمود

و فتح رایات نصرت آیت مقرون بظفر و بهروزی جناح انصراف به مستقر دولت گشته

شعر ظفر او را قرین دو دو لیت یار * نصرت او را رفیق و بخت بدم * در غره ماه

رجب المرجب سنه ۱۲۳۳ ... ارض فیض از اغبار کو که مسعود و هوای آن بلده ... ورود ...

گرد اگیری افواج نصرت نمود عنبر پرود مشک آمود گردید امرای صفدر و قوادان لشکر

و دلاوران و بهادران صف آستیز هر یک در خور خدمت و فراخور حال مرتب بمواجب شتی

مکرمت مهنی بین الاماثل سرافراز آمدند کیفیت این فتوحات و گزارش این بشارات را برسالت و

سفارت شاه محمد خان یوزباشی غلامان سرکار اشرف در چمن دلکش سلطانیه معروض رای جهان

آرای خسرو جهانگیر گردید و بر اثر آن در ساعتیکه صحرای سجاب از رنگینی سراپرده آسمان گون

شاهنشاه گشتاسب قدر مانند شکده لهراسبی درخشان بود میرزا لطفعلی خان [illegible]

مجد دار خدیو بلند اختر و یکمر [illegible] کوه پیکر و عهدنامه فیروز میرزا و [illegible] و پیشکش از تفلیس [illegible]

را استان بوس نواز پادشاه خورشید افسر سرافرازی یافت و الطاف ملوکانه خسرو دارا بین الانام [illegible]

گشته بعد از وصول موکب سپهر شکوه فلک شان بدار الخلافه طهران حضرت [illegible]

نیل مرام و حصول کام در بار اشرف شاهنشاه و شاهزادهٔ بهمان تبار که از ظهور این فتح عظمی مولع

نوازشات بمنتهای نهان جهانشاه مخصوص عواطف لا تعد و لا تحصی صاحبقرانی آمده نام نامیش

در اطراف و اکناف جهان بلند آوازه و از آثار ترکتازش ملوک کیان را نام و نشان تازه گردید

تحریک الویه ظفر نشان بعزم نظام امور آذربایجان بحسن سیاست و مجازات [illegible]

چون همگی همت والانهمت پادشاه مصروف بآن بود اراده خاطر آسمان پیوندش چنانکه

نامعدود و غیرات در فصول صیف و شتا و شدت و حدت سرما و گرما چهره فتوح

جهاد و عارض لقوت غزا را چون اشعار رنان کفره روس رنگین و دم شعلهای الماس

گون را از دمای فجره الایمان و [illegible] لعل آگین بساز جنگان [illegible] را در دریای

خون اعادی چون نهنگ نیل شناوری آموزد و خاک وجود مخالفین تیره روزگار را

بشعله قهر صمصام چون ایتام بسوزد و بحکم یکسانی حال و احوال ملحوظین سرحد آنکه از [illegible]

نعتن و نوازل محن لگد کوب ستم ستور کفره و دین پایمال سپاه قهر و کین آمدند [illegible]

خاطر پردازد و بنا بر این همیشه بر باره عزم قتل و اسر آن مخذولان سوار و بر شیع همت و تیغ شمشیر

حمیت [illegible] از روزگار آن گمراهان بی ننگ و عار بر می آورد و بر گفت دوام بوم

بر [illegible] را تقوام [illegible] صبا [illegible] می پرد **شعر** به پیروه میراند شمشیر [illegible]

بخون لعل گرداند [illegible] ❊ بهرجا [illegible] زمردی ❊ فرو ریخت [illegible]

بهر گونه [illegible] ❊ همی ریخت آتش در آن خارها ❊ چون حضرت صاحبقران گیتی

کشا را همواره خاطر عاطر نگران نظام آذربایجان و همت آسمان پیوندش همیشه مصروف انضباط امور

سرحد و ثغور نهامان بود و خزانه و لشکر [illegible] ضبط [illegible] کفره روس دلگاه

داشت ننگ و ناموس [illegible] فرمود [illegible] نظام جهان [illegible] غافل و

لحظه از ذکر نیک بد امور آن ملک فراموش نگشت بنابر این در ایام جشن عید سعید سلطانی و بدستور معهود عزیمت سلطانیه فرمود از آنکه در زمستان این سال فیمابین کفره روس و اولیای دولت قاهره همه روزه نایره حرب اشتعال داشت و اکثر اوقات اخبارات موحش واقع و غیر واقع چنانچه رسم است بدرگاه خلد اشتباه بخیر بهاری معروض می‌گشت بنابر این عساکر نصرت مآثر را احضار برکاب همیون و قبل از حرکت الویه ظفر نمون اسمعیل بیک دامغانی را با تفنگچیان آتشبار و غازیان جان نثار استرآباد و بار از ندران و سمنان و دامغان فوج فوج و دسته دسته همه روزه از سلطان عمران آن حدود گذشته مامور رزم اهل روس فرمود و رایات نصرت آیات سلطنت نیز در نهم شهر جمادی الاول سنه ۱۲۲۲ از مستقر عزو شاهی باغ خلد نشان نگارستان بنهضت گشته چون پس از سی روزه که بقیه لشکر ملحوظ نظر خورشید اثر ضیا گوهر در آمد الویه ظفر پیرایه در روز یازدهم شهر ربیع المولود در بیلاق نصرت اندر لیسار ⁂ موید باید بدور درگار ⁂ با افواج منصور برچم عزیمت سلطانیه برگشوده و در کنار آب آن دو در بعضی از منازل کرنهای فراز بالقیه ایلات و الوار که باتات مامور بازرگانان و بعد از وصول برایت جلال بمرغزار سلطانیه عساکر منصور رکاب را امر شد که در هر طرفی از اطراف ممکن در رشت ضرور تر لشکر آلوده مامور باید چون ...

زنان طوفان جسته در هر ثغور بالا گرفته آتش فساد و هیجان بود از انجمله فیمابین شهزاده محمد علی میرزا چنانچه گذشت نایره نزاع و هیجان داشت و میانه شهزاده محمد علی میرزا و عبدالرحمن پاشا آب و حشت و کلفت از هر طرف اشتداد گرفته و از جانب دیگر اناس تاتار که در تمامی نا پس سلطنه در مشاجرات استحکام داشت بتوسل قرتجخ نظر بین و انکیزیرتد شیطان فتنه الارکان دمشهد ثم اسنیان آمد نایره هیجان بدرشت بحر و خانواده آتش فتنه و شغاع آمد وزر آن نواب القفا را از محاکات فرنک و روم و هند و توران روی ایران گشود و بیخ معرکه یا نا یمین و نهین الدهر موقضته و موانعه قد قامت الالام بالحرب قائمه ⁂ للسبی ما لحجوا و للقتل ما ولدوا ⁂ و للنهب ما جمعوا و للنار ما زرعوا ⁂ پس بجانی آن پرچمیده شت اقبال سپهر آشین جوهر بانک عشره ابر بار برق تیغی با دادجا توسن فتح آب کی نار فعلی خاک لجه باد رس یعنی شمشیر پادشاه اسلام و شمع جهان گشای خدمتی شهر آکان عظام ماند گشت ناز نام منظم و روزگاری که از صدور شت مدن ماهل چون طره دلا ویز دلبران جسم اندر خم و در هم بود و مانند چهره بیمن عارضان در تاره کلذار مصفا و آراسته گشت تعیین آمدن افواج قاهره برداشتن ابراهیمی در آبان که بی تفاوت قلاع و قلع قمع ... چون غازیان آتشبار و تفنگچیان دوزخ شرار استرآباد و باز ندران و سمنان و دامغان پیاده

نصرت پناه ایالت مآب مورین خراسان برحسب حکم قضا نفوذ بان جبل ارکه یک الوس ظهور شان
بسرکردگی اسمعیل بیک دمغانی دیگر اوای تفنگداران هر دو در دلاوری و بهادری تهمتن ثانی
و در فن سپاهیگری و پهلوانی کاوس کشانی بودند با سواره و پیاده موصوفه مؤلفه همه رزمجوی و
همه جنگجوی * همه کینه دار و همه تندخوی * همه زنده پیلان گردون شکوه * به تندی چه سیل و
به هیکل چه کوه * بجانب آذربایجان چون دریا بموج آمدند مامور السلطنه سپاه آراسته از ارز
بعزم تسخیر جوجی نژادان روس گرم مسیر گشت و در حدود قراباغ راه آوارگی افواج
قاهره را بسر فوج آرایش داده بعهده سرداران مدار ساخت و ولایت متصرفی دشمن
ملک ارامین مامور گردانید مغفره سپاه کوه پیکر فوج بر فوج چنان کرده در دریا
موج در موج * سراسر سنانهای زره سنم * ز سر تا بپای در آهن شده گم * گرفته هر
طرف شیران جنگی * کمان چاچی و تیر خدنگی مامور شدن پیرقلیجان قاجار بسمت قلعه
و انهزام او و بعد از ملک الملکان قبلیجان قاجار که مردانگی کاردیده و تلخی و شیرینی فتح و کسر
چشیده و معرکه آموز عرصه کارزار و تجربه اندوز میدان پیکار بود با گروه قاجار فوجی از
پیاده و سوار استرآباد و مازندران و ایلات که هر یک از آن در تهور روزگار ... رفیق
نمیدانستند با جماعت روستیه و ارامنه که در قراباغ مستعد بودند کمر بستند و میرخان قاجار که بسرکرد

خانولیت مامور السلطنه بر افراز در شیوه رزم و حرب و طعن و ضرب از امثال و اقران
مرتبه رجحان داشت مامور شده بود با چنین سپاهی رزمخواه و دلاوران کینه جو که غبار معرکه را
توتیای دیده دانستندی بیدرنگ شدند سمت رهت ... در قراباغ ملحق شدند و بهمین اوه
فوجی از عساکر منصوره با مایدکان سمنانی و دمغانی الوار جمع اسمعیل بیک شده سبب قتل
اعادی دولت قاهره و کوچانیدن ایل قراق مامور شدند این سپه دریای لشکر ...
آتش بحکم مامور السلطنه بعد از بر روسیه و فته ارمنه و کوچانیدن حشم قراباغ و قراباغیان ضمیمه
باغیان و یاغیان خذلان نشان مامور آمدند که باب نصرت کار رسیدند و تا نزدیک
آرارآسکی و دهشت شان داغ بر دل و از نسیم نام تلک عصیان در رای و صدمه جو فرخیل
اجزای کوه گران در تزلزل بود بجای مقصود چون سیل امواج روان آمدند شعر
و کفش اخضران لشکر کشیدند * زماهی تا بمه صف بر کشیدند * محاربات قشون غازیان اسلام و ... جماعت
از جانبی که پیرقلیجان قاجار عساکر رزم گوههای صعب و تنگنای ... ذریعه درآن
دشتها و صحرا را ازانجا که در همواری و ازان دره‌های مضیق کرده‌های تنگ عقاب ...
وهم و خیال را پرواز محال است نمود ... را بدان محال ...
تمام باغیان و یاغیان را از اراده پیاده نصرت پناه آگاه گردانیدند آنگروه شقاوت ...

و اهل و عیال خود را به محکمه‌های متین بقاع کشانیدند و مرغ و موش بسیاری در میان بیشه و
جنگل را که مردان کارهای مبارزان کارزاری در کمین کین مرصد کمین تر صد و متشبث بشاخ
خمود و سعود دار قرار موضعه و معهود غافل از بازیچه چرخ کبود و بیخبر از نیرنگ دوستان بچهر
عنود مشهور از این پا در بیغوله و مغارهای آن وادی نهاده فوج فوج و دسته دسته داخل جنگل و
بیشه و دره‌های سخت و شقیقهای پر درخت دجا ها کشند که ذرات آفتاب درخشان در آن گوشه‌ای
بیغوله مانند پای خورشید تابان راه گم کردی و در هر قدم از پستی و بلندی فراز و نشیب در آن زمین
بکایس مرکز اصلی بر از بر سکندری خوردی مهر انور در آن وادی از صبح تا شام قالب حیران
و شعاع قمری از انسوی آن سالک پر مهالک علی الدوام از شام تا بام تو بهمه گریزان از
تراکم اشجار در نظر راه گذر ممتنع الوقوع بودی و از تزاحم انهار بهب اندیشه را در آن بیشه عبور
محال نمودی یکان یکان در آن بیشه از بیم جدال و پیکار عزیمت و التجای اقامت داده از سر بد کمین
روی به حیله اندیشی کرده گروه گروه در آن بیغوله‌ها سر … بمقاتله و پرخاش پای جا را بکجا ها
پیش که اشته بخت معیر خود نصرت اثر را از درخشان تو ی و اشجار کش شاخ مسدود و طرق
مراجعت و منفر عساکر ظفر مورد را بانباشتن خار و خاره و انداختن سنگهای چون کوه پاره مسدود
و بعد از آن کمین کشایان که در میان بیشه در سر کوه نهاده بتعال تیر و تفنگ رده ها در و دهی

جنگ فرو دند و چون قطرات امطار چهره زری نمودند و مانند عقاب دار حیات
بسیاری از مردم کارزار را بشکار تفنگهای آتشین دم ربودند مردان لشکر و بهادران صف در و فتی
بخود میبرد و زند که دریای بلا از خود محیط و خویش را محاط و جبل بسر حد افراط رسیده بجر
قسر پای و شراره خار و پای راه گریز مسدود و طرق منفر شد و دست و شهر و از زده
اژدهای اجل را دهن باز گشت لشکر متفرق و نوازل عوض مصطرق از هر طرف گلوله چون
شراره ریزان و از هر جانب مهرهای … ره بار مانند سموم جانستان و از آن لشکریان سراسیمه
حیران بهر سمتی که رو کردند راه سلامت را بسته دیدند و بهر معبر که متوجه شدند پیک اجل را
در کمینگاه جان ها نشسته دیدند ناچار پا از وادی گریز گشته بمقام ستیز در آمده گمان … فغفور را
زه آورده و کرها … با قرار چند نفر از دلاوران شیر شکر دنی اعمام دلیر بهادر بساط قتال در آن
تنگنای دشت از گسترده و در قسم قسر چندی از مبارزان کرگدن بر افراخت جمع شده دلیرانه
دست به تیر و خنجر برده بر آن مخاذیل حمله در شدند و خلقی انبوه را بزد و زخمه دلاوری برزمین
پرده و حلق حیات جمعی نامعدود را بدست بهادری فشرده از طرفین کشتی قطع و صلی
با فراط دست داده و کار او ن مرگ در آن مرحله بار کشاد شعر زهر سو کشته خدائی
پشت * که راه جنگ بر لشکر فرو بست * زمین از خون مردان موج زن گشت

پر ها خست و جوشنها گلگون گشت * دلیران سپه بر بهم فتادند * صلای مرگ در عالم نهادند *
تن از آب شمشیر زن پر گلگون شد * همه روی زمین صحرای خون شد * همه روی زمین شنگرف
بگرفت * ز خون تا زه رود شنگرف بگرفت * ناگاه ترکی سلطان را در کربلای آن معرکه تیری
بود زود مند و هر بری که دلاورتند او که تا زرانشانه آمد و خدنگ مرگ را هدف پیکان جان
ربا در سینه گرفت تیری عمر فرسا بر دل دوراه این دولت از شوق بال شهادت گشود و جناح
سعادت وا کرده به غرفات جنان پرواز نمود برادر دیگرش محمد بیگ که در مرتبه شجاعت
چندین مرحله از او در پیش بود و بقوت دلاوری و تهور بر اسب کشتی از روش مردی
تا در و بهادری سمند فرمتابعت برادر در طریق همدوست فدای و ترک جوانی و هوس
زندگانی را فراموش کرده جام شهادت را با آنکه نوبت او نبود نوشید و نعش برادر را در
آغوش مهر باز کشید از کشمکش جدال رست با حور العین زانو بزانو نشست چند نفر دیگر از
اقربا و ابنای عمش از طبیعت در شوق آن دو بهادر بر دل نوبت از عشق باده خوشگوار
مرگ از جام گلگون جان شکر و ساغر عمر بیکار نهادند و تن بتیغ سپرده سرخ رو در رضوان آسودند
شاهان هند گربلای اقرچون برادران و ابنای عم و بهادران لشکر را که سر غرق خون
دیده و طالع وقت را وارون و رایت اقبال را نگون چون پلنگ زخم خورده خروشان و

و مانند شیر جراحت یافته جوشان شمشیر قهر از نیام حمایت آخته مردم خود و عموم لشکریان را
از مقاتله منع آمده و قضای بد را دافع چون دانست که سودی در اسپاه دگی فایده چاره
پیاده و سوار که هر یک پای مردی در ثبات قدم و شاخ صدر قلب شکنی و دوام شعد بیانی
داری بود مانند صبا که عقده دل غنچه بگشاید و باد سیل را که از بالا به شیب آید ملک جمعیت لشکر را
بیک حمله هدایا نشگافته روی براه آورد و از مطارد و مجادلت قرار را آرام گرفت و جنگی
گریز کرد تا بر سینه پای کوهی از بلندی سر بعیوق کشیده و قلعه تیغه شمامک پیوسته نظم
ز بالاش کنگره که در شرف چاه * فلک چشمه و چشمهای است ماه * تا عشق برو آمدن گوه
عنان باز کشید تا سپاه متفرق جمع کرده و تنی چند از متهوران لشکر را بر گزیده و نیم مستقل
باستعلام موجبات راه از پیش روان خود با پس قلعجان و بقیه لشکر مانند باد صرصر از آن
تند بالا متصاعد گشته از جانب دیگر چون ریح عاصف و برق خاطف منحدر گشت و زبان حال
بمقال الحمد لله علی سلامت المجاهدین گویان معسکر دار السلطنه پیوست شهزاده سپه آرای از ظهور
این داهیه عظمی و حادثه کبری غمگین واندوهناک گشته تحیر بکلی لشکریان و ملا احمد یزدی خود
و از آنچه روی داد و بما لف و متحیر بود و لیکن چون در عالم شهد با شرنگ و نیش با نوش
و شادی با غم مدغم و فتح با شکست توامند شراب بی درد سر خمار و گل بی زحم خار صورت

می بندد و بر سپهدار دریا خورده گرفته خاطر بر داد و لشکر را به جمع طبقات عشق [illegible]
گربهای تا قرجمعی جوانان را که پاره از رو بوده‌اند درین سفر کمی چاپ و حشت از دریا اکرام و عطایا
چند خوشدل و امیدوار ساخت و بدست عنایت و ملاطفت جراحات دل ایشان را بمرهم مراحم
بیکران مندمل و بسر پنجه مکرمت و مرحمت زخم ناسور خاطر ایشان را ملتئم فرمود و تکیه تقویت سپاه دار
که ناسور فراغ گشته خاطر نگران می‌بود ذکر مامور شدن اسمعیل بیگ با غازیان نصرت نشان
بقلاع و مرز بوم شیروان اسمعیل بیگ نیز که با لشکری چنین از آستانه گردون بنیان ابد قرین مامور بود
از حسب تقدیرات ایزدی قضایای آسمانی نجوست طالع وقت و چشم بد زمانه موثر آمده و بسر هیبتی
عظیم و اختلالی فاحش بحال سپاه و سپهدار راه یافته در مخاطرات عظیمه و ورطات هولناک افتادند
و بعنایات کامله سبحانی و بمدد ایزدی طالع فیروزی طالع حضرت صاحبقرانی و بقوت سرپنجه دلیری
نهال سلطنت از آن ورطه مهلک و عقبه خطرناک خلاصی یافتند و مجملی از تفصیل حکایات
اسمعیل بیگ با عساکر فیروزی آثار رو بقلع و قمع نهاده بولایت قراق و حشامات لشکر [illegible]
و بدایت خاطر خراب داده دو خانه لطایف الحیل آن گروه را بدام مقهوریت [illegible]
فارغ ساز زد آن جیل بیان از حیله سازی در آمده پای کار را با اسیران [illegible]
و بهر آن عرصه هیچاره روباه بازی نهاده و ابواب مواعید و خدعت را از روی مکر و

و خدیعت از روی زور کار رها داده اهل شیروان نصرت منش گشاده از طرف دیگر جیل روزبه ارامنه
و حشامات آن ثغور را از عبور و اندیشه عساکر منصور آگاهی داده در آن مضایق تحصن و کردها
پر درخت همه عقبات قیامت نمونه از هر قدم آن پل صراط نشانه از درهای تنگ اشکال
و راههای ناهموار که پیاده را از آنجا عبور دشواری بود تا بسواره چه رسد و کوههای صعب العبور
که پیک وهم و خیال را از محاذات آن گذشتن از محالات متصور بود آماده داده و شکر ده
پیاده عساکر اقبال در آن مضایق ریگال قدم نهاده چون قدری از آن کریوها را خطر
و فراز و نشیب ناهموار پشت سر در نوردیده مراسم حزم و لوازم دوراندیشی را فوجی از سوار
و پیاده به توقیف آن مکان مشت از و نگاهداری آن کمینگاه و رهوان مخافت بعضی در
پس تقابای لشکر اب [illegible] آن بوم و بر زنده در برابر طایفه قراق و سایر حشامات که
آن بیشه و جنگل زیاده از اندازه تصور و اندیشه خیام اقامت اطناب [illegible]
کرده بودند رایت دلاوری بر پا و لوای جلادت را با صره افروز بر سر [illegible] گرد بند خیلخانه قبایل
و درونهای طوایف علی الظاهر [illegible] نموده [illegible] تخمینا [illegible] اموال
[illegible] را بر در [illegible] نامه حشام [illegible] و مسخر [illegible]
[illegible] هیات اجتماعی [illegible] عبور و مرور لشکر منصور را مسدود و طریق رجوع [illegible]

نفیر و شور را مشد و دود از چهار جانب هجوم آور شده با غبهای خشم و سنانهای اوج خصم
نعار کرظفر ماثر با شد و در میان جنگ آشتان و چه غریو و ولوله اندر حشم از ساکنان فلک
گوش گردون را کر ساخته شد جمعی چابکان فاک نوجی متهوران چالاک بیجا با از شست
برآمده دست رعشان سرد از پا زدند یکی چنگ برکابش زد بر سر عدو انداری تیر ظفر شید
عفریتی دیگر پنجه زکمرش زد شیر بهادری در خون طپید غولها از در او سخت بیجا با
خونش با خاک برآمیخت خروش از لشکریان بر آمد و شورشی محشر مانند آشکار شد تمام
بیشه را از شیران جنگی گشت و همه جنگل مملو از هزبران ملک خو و پلنگان جنگ جوی
دود تفنگهای آتشین دم چون ز خشیا از آن کوه بسیار پیچید و شراره آتش چون صاعقه و
برقی برق در میان ابر تیره نمایان و درخشان و از کثرت غبار و همچنان مواد جدال گوه
و چشمه سراسر تیره و تار گردید و گلوله جان ربا هم بجای باران در آن سحاب مظلم قطره
افشان از شاهنگ انجار و ظلمت دود و بخار پیاده و سوار را پای گریز نبود و راه
نگاه را نهار از پس آگر و شقاق طریق و درهای ناهموار و پیچ و خم و فراز و نشیب کوهها
اندیشه مرد چاره بکلفت و تصور فکر و خیال از قدرت قدم زدن از جوره قرار خارج
ممنوع و مثنوی ز هیبت در آن دره و دلولا ۞ همه سنگ خارا شد از خارج

دران شیب و بالای آن بوم و بر ۞ همی ریخت مرغ از بال و پر دلیران و بهادران
لشکر نود ان و سپهبدان دلاور چون حال چنان دیدند و سر رشته کار را ماندند طره مجوبان بیراز
و شمار دهشت از آن گروهای عجب که تنگ تر از دل محبت زدگان بود و بس از بیابانها
عنان از موقف و قاف و جود برصف که محل عکاف و زبان کشیدن تیغ را از اعلاف بود
نظر ف دلعه که شاید از عقبات حاطر بلند و دو درستی گذرای رجاله کرد از بطریق یلا کرمی
گردیده بقاهای متحده که بر سر معبر مترصد و منتظر بودند بودند در چشم خسارت بی امی
خصم مقهور را به شمشیر انتقام و تلافی تیغ پاداش نهند در هر قدمی فوجی از آن جماعت دل چندین
چون گرگان پر خشم و کین ز شیرزه شیران عساکر نصرت قرین کمین گشا بودند و در هر گامی
گروهی از آن ثابتین ضلالت آیین مانند گرازان گرزم خوی ارژدی هر دو کینه نرگان خشم کیش
سپاه ظفر پناه معرکه آرا از شورش آن شیران سور محشر آشکار شد و از غرش بهادران
رزم جوی و هژبر دلیران جنگ آزمای غریو اکبر در آن تنگنای نمودار گشت ناله های و نفیر
جراحت رسیدگان به تمام ان رسید و صهیل چار و غول پلنگان چار و شیر گرد دل از هیبت
شعر خروش های چون صور سرافیل ۞ بگردون شد ز پیش کوه پیل چالاک
ز هم کوس و نعره جوش ۞ که گردون کرد محکم پنبه در گوش ۞ سواران آهنین دل کوه از جا

ز سر تا پای در آهن گرفتار غبار خاک زیر پای باره شده چون سرمه در چشم ستاره
شد از دود تفنگ خورشید گمراه سیه شد همچو خال دلبران ماه مبارزان منصور
که هنگام جنگ چنگ در کمر تفنگ زنند و گاه نبرد چون گرد با هوا در آویزند خصم کش را
در آن مغارات و مغاور از هر سو روان شدند و دشمنان از روی جرگی قدم تقدم در راه
گیری پیش نمودند پس از کشش و کوشش بسیار که تا اصل معرکه مستحفظ گذشته و چشم اشکی هم
از آن گذرگاه دادند بنشسته تا می معابر چون روزنه عیش هنرمندان بسته و پلهای آن مانند
دل عشاق شکسته و مستحفظین گشته و درها را از پاسداری در حشر و خار و خاشاک حق الشیته و نیز
لهذا امید نجات منقطع و رشته خلاص بریده شد در آن مضایق طریق و دره‌های عمیق عقای
تیر بال و هم و اندیشه را پرواز از محالات می‌نمود و شهباز بلند پرواز قیاس را که نشیمن
از آن مسالک و مغاور برتر بود آن کلک از جمله ممتنعات بود و چون این حالت مشاهده غازیان
مجاهد گشت یکبارگی دست از جان شسته اقدام چاره این درد طریق استعلاج این درد سردار
لکن توانم مدافعت آمده دست از شمشیر و آتش و زبانه شسته خود را بپناه کوهی
هماون نمادک و حجاب ماند کشیده بزنگ رنگ و غم در شوراخ جان و شوق تا لنگر کوه بار
و مغارات غار نشسته مرغی در دل شده دل از جان برداشته وقفی و ارث هم شد کمال

گماشته

گماشته همعنان صبا این خبر جانگزا را بمعسکر نایب السلطنه روان داشتند و کوکب شاهزادگی چشم و
دل بر راه فرج و فرح بحجرت گزاردند و دستهای عموم بشکر تضرع و ابتهال وصول طلیعه اقبال
شاهزاده والاشان بلند ساختند بر بیان فرستادن نایب السلطنه گروهی را بکوه بتقلاع و اجلاب ثغاق
از الطاف نایب السلطنه همواره خاطر نگران دل خواهان شاهزاده شوکت نشان سرداران
شامه بود و جمع و الا نشان همه در تعاقب ثروت احوال عساکر نصرت آثار اهتزاز نمود چشم
بر راه مژده اخبار بهجت آثار میگشود و هر روز متعاقب سرداران سواران بجز نگری
و مژده رسانی تعیین میفرمود که بهر جانب امری حادث شود تدارک آن را از دو جانب
از همراهان جمع سازد که یکباره جانب حشمت اکبر قرار یابغ و عدد مردکبل در
و محصور ماندن عساکر نصرت آثار در عقبات لمر قرع سمع اشرف آمد از ظهور جسارت
غارت صحرا نشینان و قطع دل راند خدلان نشان و عدم حزم و احتیاط غازیان
آتش قهر و غضب در کانون خاطرش ملتهب گشته با تیر کاب رکاب نصرت انتساب
راند و بنفس خویش کالسیل الصایل و کالصباح الهایل برآن کوه بیکران هامون گراز نظم
رسنده تر از صبا و رونده تر از خیال جهنده تر از جهان و رونده تر از مثل سوار
و با حاضرین رکاب نظم همه بهرام بطبع و کیوان هوش همه پولاد در کف و

اهن پوش چون شاهینی که بعزم صید پنجه گشاید و یا شهبازی که بقصد تهو پرواز
آید بهوای دشمن شکری و خصم افکنی بال اقبال گشته عزیمت قراباغ نمود و افواج ارامنه
و روسی نژادان که سد طریق نهضه بودند نخستین پایه مجموع انهار المقدار اشبار ربعه
چون دانه التقاط و التقام فرمود عساکر منصور متحیرانه کرم زد و خود و دست صمصام نبرد
بودند که ناگاه رایت شاه که بآیات نصرت موشح آمد از افق معرکه طلوع کرد و فضای
میدان رزمگاه از میان لوای فتح پیکر به پیروزی و ظفر مشحون گشت و لشکریان قره
سول و گرفتاران خون و بسول را باعتماد دو بسیار و وجود بعادت نمود اعلام کردند
پاک کشودن دست و فشردن پای گروهی نامعدود را باعصاب خطوط شعاعی اسنه
برق آیات میاه فرد و یار عدم رسانید و بیک رکضت و بیک نهضت تحرکات تبوت مصری
محمدی و جنبش سیوف هندی اصالت تمام جنگل و بیشه را از وجود منحوس ملاحده گرج و ارس و
کفره فجره روس پرداخته فتح و نصرت را مثال مقناطیس که بقوت طبع و خاصیت مزاج
آهن را جذب کند بقایا که در زوایا بودند بتجاوز به قهر از مکامن و مضایق تعرض بدی
همی کشیدند و لیکان ایشان لطریق بیت حرب چون مرغ که التقاط حب کند منقار لعار
بر چیدند و بقیه راه فرار پیش گرفتند ای نغمه چه صبح خنجر خورشید گشته زرافشان

نجوم را بنمود چنگ آگر زر زر کرر سیر لشکریان زان آن ورطه هایل خلاصی بخشید و بعضی را
از آن دریای پرهول رهانید و عنان موکب میمون نصح و فیروزی مقرون بعرصه ایران
حدود که مجال اتباع مشترود است معطوف کردانید و روزی چند جهت انجام مراتب و قیام
و رعایت نزول فرمود درمیشسطر و مترصد وصول اخبارات که بامیرخان قاجار بود ذکر حالات

امیرخان قاجار بار دیگر بسلطنت شاه سزای قتل عبرت یافته و ارامنه و اسیر گروهی بیشمار به نهب نجف میرزا

امیرخان بخت مساعد و طالع یار گشته دیر روی اقبال پر دل قاجان بهمه وقار مدد آمده پس از
استرخاص رکاب نایب السلطنه بعزمی درست و خاطری قوی رو بمخالفین و رایت جرئت
نهاده در هر قدم لوازم حزم و طریقه احتیاط را چنانچه مستلزم ذات و صفات سپهداران قوی رای
و سپهداران درست اندیشه است منظور داشته در هر سرزمینی که مظنه کمین بود فوجی از دلاوران
آتش کمان را بمحافظت و محارست آن گمارد تا کاه بحث و تفاصیل کذاشته عنان ارسش
خوش خرام را با آهنگ تاخت کامات بنعل آن تعاق مطلق کرد الحکمه وانیق
بخود می پرداز ملا را در کشاده و ملک عشار در کمین کمین اسپاه دید مدد ادماید
فتنه را بر خویش محیط و طوفان قهر را برخود محیط یافتند بهر جانب که روی گرداند طریق مفر را بسته
دارهای دمنده در قصد شان نشسته و بهر سمتی که قدم فرار برداشتند پل مراد را شکسته در پیش امید

که بظفر آوردند ناچار پا به مجادلت افشردند و رقعهٔ معارضت گستردند هر تیری که
از کمان کین گشادند سینه‌های خود را هدف ناوک بلا کردند و هر تیغی که از نیام انتقام کشیدند
خویشتن را تقریع رقعهٔ مرصعات عشرت نمودند در هر جا بر آوردند از بهادران رزمجوی
مشغ قهر قفا خوردند و در هر جا کام شانها و ندارد دلاوران جنگ از پای اصم صمصام جنس سیّال
مرگ چشیدند هر بری پیکران تا بنچه برخمی بر خار آمد و سیمین تنان را کلف پشت چون
ماه را بر عذار نگار کاه حسام بصارم کین سینه در خون غلطیدند و قطعات زنهبدر جام لصقه
گر زمغفر کوب دلاوران در خاک طپیدند چون تماشا شیره زا ال و بافدر آویزش اخاج
از حوزه وسعت خیال دیدند اشیار دست ببندند حال فیروزی سپاه دلهٔ بیچاره
تن بخاک ذلت و ذلت نهاده پا از میدان معیشت و تقاعت کشیدند و غازیان نصرت
قرین چون شیران عرین بر آن ماهین افتاده دست تاراج و یغما گشادند آهو چشمان
که از روی ناز بر بساط سبزه و ریاحین ناخه انداز بودند اسیر وار در چنگ گرگان لشکری
با پای برهنه با خار و خاره قدم گذار آمدند و غزالانی که بعشوهای رنگین و کرشمهای
خاطر فریب در آن چمنهای دلکش و مرغزارهای خوش با گل و نغمه دمساز از ضرب پنجهٔ دلاوران
مجروح و نالان زنجیر اسیر گرفتار سلسله مویان که طرهای مجعد شان دام دلهای عشاق و دلها بسته بند

ها شده و نسرین بدنان یاسمین بوی که در تن چهرهٔ گلرنگ شان آبروی گل حمرا
برده جستر یخ وغا گردیدند گل رخسار مهوشان پری پیکر که با گل خورشید دعوی برابری
میکرد از تاب سیلی پرچمان لشکری نیلی رنگ و نیلوفر گون شده و نوش لبان که چشمهٔ نوش
شان بچشمهٔ حیات برابری مینمود از تابش آفتاب جانکاه دست اندازی ستمگران
سیاهی چون عین الشمس جنگ بی آب گشت ساعد سیمین نازک تنان خط
زر در یخ بود از تطاول سواران نمیدید درشت خشن بتگر از میان شان قبضه دست محشر گردید
و قامت سهی سروان صنوبر قامت از زدن صرصر قهر متحدده یا و دیگهای
غارتگر مصراع چنانکه سرو سهی از شمال خم گیرد ❊ خمیدن گرفت سیرین دمان کام مثال
مرارت اسیری شکر از حنظل آمد و نوشابه صوزان
زهره قال هزار دو شیرکان شیرین شمایل بقید اسر گرفتار آمدند و هزار لعبتان نوشابه منظر
بذل رقیت غازیان شیر شکار مقید بقید بیاراستند هزار دیگر از شکر لبان که در ملک دلربایی
خسروی بودند هزار دیگر از زهره جبینان بانت آنیج و مشتری طلعتان که در
ملک دلبری هر گوشه هزار چون فرهاد کشته در خون طپیده داشتند در سلک اسیر و در
گرفتاران بیخر اخط و طظام فته ادلهای فراوان و غنیمت بی عنان

نایب السلطنه نمودند و سرخ روی از تابش آفتاب ظفر قرین نصرت و بهروزی
برکاب شهزاده سرافرازی یافته بمکارم و مراسم حسن نگرانه سرفراز و بین الاقران بجمعیت آمد
سران و سرگردگان که ثبات قدمی ورزیدند مورد انعام عام شهزادگی گردیده و بقیت
لشکریان هر یک در خور حال بعوارف خاص مخصوص گشتند ذکر شمهٔ از حالات عبدالرحمن پاشا

و دعوت یارین افندی و محاربه پاشای بغداد و قتل او بتقدیر ایزدی

سابقاً سمت نگارش یافت عبدالرحمن پاشا از حاکم سلیمانیه و شهرزور بنابر الیعالی پاشای
دارالسلام بغداد از محل حکمرانی خود حرکت نموده با تمامی اهل و عیال التجا بسایهٔ چتر فلک سای
خسرو صاحبقران آورده مدتی در رکاب آسمان فرسای دوران کمر بچاکری بست تا آنکه بحکم نافذ
زمان دار از ضرب شمشیر عالمگیر فیروزنشان لشکریان روم را منهزم و کهیا را اسیر نموده مجدد عبدالرحمن
پاشا در حکومت ملکگاه شهرزور برقرار و در این دولت پایدار گذشت کهیای اسیر در درگاه پادشاه
جهانگیر معزز و مکرم مرخص گردید با آنکه ماه عمر و زندگانی علی پاشا پس از انهزام در معرکه زبان
از زمع مرگ نهفته با آرزوهای دور و دراز در خاک لحد خفت قامت قابلیت کهیای سلطان
بطراز خلعت پاشائی گشته با منشور خلعت سلطانی بپاشائی بغداد سرافرازی یافته متقلد شده
همه ساله برسم خراج و پیشکش بخانه نذر تلاش هر بغداد خزانهٔ پادشاهی نماید و با حصول کام و مرام

مستمال بمراحم جدید و ظفر فرجام به بیت السلام شتافت و در حین بحکم همایون جمیع اعیان
دولت قیصری والا بغداد وضیعا و شریفا متقلد قلادهٔ متابعتش گشته در امور ملکی و مال
عراق عرب کمال استقلال و قدرت را اظهار نمود رجال دولت عثمانیه نیز بمتابعت و موافقت
رای جهان آرای شاهنشاه کشورگشا پرداخته پاشائی و خلعت عاری شدند تا در اوایل سنه ۱۲۲۳
خدمت پاشا نسبت بخدام دولت قاهره متمرد و عبدالرحمن پاشا نیز دو پسر خود را در دربار آنجا
برسم نوا گذاشته خود بهمت در سرانجام مهام ملک و مال و انتظام امر بسیم عهود و تحفظ پیمان
مبالغات چون پاشای بغداد را در حریم حرمت خلافت محترم و معتبر دیده دواعی حسد و حقد
فاتمان نمود مرد مصلک و بهانه ادبار براین داشته در درگاه قیصری زبان بمعایب و نقص
از قبایح اعمالش چندان گشود که رجال دولت را حال بر او مشعر گشت یارین افندی که از عظمای
دولت قیصری بود بنظام مهمات و استکشاف مهمات مامور آمد و با منشور قیصری حکم
داران و پاشایان سرحد امامر و نواحی رسیدن را در حمایت سروری مطیع بمعاونت آیند چون
عبدالرحمن را تیر خدعت کارگر شده و غلو حمای او در مزاج اعیان آل عثمان موثر گمان
رفعت پاشائی را بزه آورد و اقوال و افعال رسیدن را که صد مرحله از تلبیس در مرتبه تلبیس بود
مورد تحسین ورزه و کسان زبانداران با موافقت و مرافقت استقبال تعیین وجود بنزاع استعداد

شاپان در مدت پیش شاشته در مرتبهٔ زراقی و چاپلوسی روباه بازی درآمده چنانکه
گفتار رنگین ما مغرور ساخته بود عبدالله شیطان ابلیس را فریفتهٔ خویش ساخته و او را با خود یار نموده به
اسباب دفع پاشا پرداخته چون پاشا از عزیمت ایشان و مکیدت عبدالرحمن آگاهی حاصل نمود
رسولی چرب زبان بلاغت فرستاده حلقه کوب در دوستی و اخلاص گردید اثری از آن مترتب
نشد و جوابی بغیر از این نشنود که پادشاه اگر در دعوی صادق است و در این ادعا با ما هواخواهان
دولت قیصری موافق بیای و تنها از مدینة السلام بیرون آمده متعاقب شهر را بسپارد و مفاتیح
خزائن را تسلیم باید نماید آنچه گوییم بشنود پس از آنکه زمام مهام حل و عقد بغداد در کف کفایت
ما درآمد اگر خواسته باشیم مجدداً بغداد را به پاشا واگذاریم باید والا بلا تأمل عازم دربار
قیصری شود و از تجملات پاشا چیزی با خود نبرده و بیرون از این دو کار شق ثالث ندارد
پاشا چون این مقالات موحش شنید چون موی بر آتش پیچید و از عبدالله شیطان و
ابلیس افندی بنگاهی تجدید که توان در بزم خوشدلی از دست ساقی آسایش دید و در گلزار شادی گل
راحت چید پس هواخواهان یکدل را بخواند و شمه‌ای از آنچه گذشت بشنید حکایت راندند و مابین
یکدیگر یکسخن شدند که ملاقات با این دو محیل مکار در هر حال بعد جان در خشم است یا در کار
با این دو غدار ستمکار با اصل در مقام معاشرت با مار گزنده زهر قاتل نوشیدن است

مرض جرب با افعی دمنده سم ملائم چشیدن این دو شوم نحس جز هلاکت و نیستی تو را نتیجه
نمی‌کنند و این دو پیداکر بغیر از دفع و رفع تو خوشنود نمی‌شوند این هر دو را از چشم و دل
نگران ملک بغداد است و این دو فساد پیشه را رای مخالف آرا پیدا و آن صورت
نمی‌بندد مگر با انقطاع رشتهٔ عمر تو و این محصول نمی‌پذیرد الا با انفصام سلسلهٔ حیات تو پس باید
از سر ملک و مال برخواست و نوعی از زر و نوبات و بعث جان و روان در خویش آرد و
همی بجد اگر خزانه موجود و لشکر آماده و سلسلهٔ مهیا و فتح بر گنج نهاد و این نکته مشهور است
لطیفه مذکور **مثنوی** زر مستوان لشکر آراستن * ز لشکر بسی گنجها خواستن * پس
همان بس که در خزانه بگشایی و سپاه را از رنگ آیت حمیت آسیاب از آینه خاطر شان برد بزرگان
پریشان آرمیده شوند و لشکر انعام دیرینه از دشمن خواسته آید چون پاشا این مقالات عبرت
آمیز گوش کرد غمهای کهن را فراموش نمود نصیحت ناصح مشفق را کاربست و در مقام
لشکر آرائی نشست پس لشکری از اعراب و اکراد و ینگچری و غیره انبار فراهم آورد
و همه را مواجب و مرسوم داده در راه گیری عسکر لوازم اهتمام و جهد را بظهور رسانید
با سپاهی که هر یک در میدان مطارده و عرصهٔ محاربه سوار تیز جنگ از زمان ترک
کهن نشتری از اهل مشتری زیبا و بضرب حسام جان ستان قالب گرد

در رقعهٔ عهد همایون آمد شعر اگر بسوی فلک بازو گشایند * بنوک نیزه پروین را ربایند
اگر شمشیر کین را کف رآیند * همه دریا صفت کف بر آرند * از بغداد بعزم محاربت و مقاتلت
رئیس ابلیس و رجیم شیطان رایت افراز شد از طرف دیگر پاشا با رئیس و جمعیتی موفور در کمال
غرور بجانب بغداد نوای مخالفت را ساز و عقاب رکب بگرد سر این دو گروه پرواز آمد
تا در مقام حمله تلافی شکرین شده تیر مجادلت انچه که گمان ملاقات را بره آوردند
وآن دو دریای لشکر چون بحر مواج بجوش و خروش آمده در آن پهنهٔ بی‌پهنا کنار بساط
مناجزت را بره آوردند و آن دو دریای لشکر با تکاثر دست بکمر یکدیگر نهاده رو
بمبارزت کشادند و شمشیر و خنجر بهم نگریستند متقابلی صعب و کششی هیبتناک روی داد و قلیل از
بست و فضای معرکه از خون کشتگان جمله دیگر روان و جو میدان از غبار ... چون
کوه بلند نمایان گشت اگرچه در حملهٔ نخست میان ثابت قرار زمین و عبدالرحمن ... در
صبر و شکوه شان بیک پاره از صدمهٔ منتخبهٔ بغداد منفصل آمده و بکنار نکبت را نگرده ...
تکبر و عظم تجبرشان منکوس و نگون و از میان دمار ... ان دو دریان ... صحرای عدم
چون شط العرب دریای جیحون گشت و لیکن لحب پاشا مصدوت و طاعتش موصوف کرده
قضیه منعکس شده سلیمان پاشا که صفدری دلاور و مبارزی بهادر و قائد لشکر و ... ظفر

روی

روی رزم به بغدادیان و با عبدالرحمن خصومتی قدیم داشت در قفای هزیمتیان میشتافت و چون
شتر مست کف بر لب آورده بهر و ردعی اخرجت ... برسید بعبدالرحمن و از روی قهر
دست و شمشیر بالا برد که ناگاه ابش و آن گرمی خطا که به در غلطید در میکانه تیغ از آن
ادبار و ستمی اقبال ناهنجار رهبت بنی اعمامش گرفتار آمده عبدالسلطان که از دیرگینه در سینه
داشت و همیشه از وجودش در آزار بود تعقیبش تیغی چند زد و کرد عطف عنان ...
بیات اجتماعی علی التعطیه رسید باشا احتشد و پاشا از قتل سلیمان که به پرای شیمون بعمول انگشت
شده از عطفه عبدالرحمن خود را بکناری کشیده بنابراین هزیمتیان پس از انهزام خصم
غالب و ظفریافته و مقهوران بر دشمن چیره غلبه کرده خیرگی آغاز نمودند و در پیش که چشم و فوج منهزمان
بود با افواج شکسته نهزمت رشته معاودت کرده و عرصهٔ هیجا را بر پاشا و بغدادیان چون دل
بخیلان تنگ و تار ساخت پاشا که کار را خراب و لشکریان را در بوتهٔ اضطراب دید عنان از
ستیز کشیده یکران عزیمت بوادی گریز تاخت و چون آسمان بدوره شان تنگ نمود درگاه
... بیاه صاحبقران زاملی و پناه خواقین با ابهت وجاه میدید چشم امید بغداد و پاهای آن
پوشیده با جمعی از خواص خود رو با ایران آورد تا در بعضی از منازل استحکام مرات گرد داغ سر
خود را در سر خیمهٔ فرقه از اعراب ... کاسه و اشام فرود مانده منزل گزین و آن سپاه در دنبال

مطلع است و جامه و متاع های جهان عبدالرحمن آن سرو جویبار جوانمرد را به تیشه بیداد از پا
در آورده سیر که زینت افسر و تاج بود آوازه نشان ساخته اسباب و تجملات وزارت و پاشایی را
به تاراج بردند **شعر** بر در خانه دونان مرو از بهر طلب کاین سگی را که به ناخن بکشند خون جگر
عبدالرحمن پاشا ظهور این امر شگرف را از نتایج اقبال خود شمرده از شعبده فلک مقامر و از
نیرنگ سپهر با عجب حیران گشته ممنون بخت خود گردید و دیگر با عنت خاطر در عالی حکومت
بغداد را در آغوش کشیده زمین را در نقش سپهر منزل الله مسجود طی چند بسیم هنگام زر داد کمال
دخول در ارگ دار الاماره انجامید و جمیع مهمات سلطانی از خزانه و جباخانه و تورخانه و
دفاین که پس از سپری شدن دولت ذو القدر ایلو مناهد در آنجا محروس گشته از عهد
بحر کان واند و چه چندین ساله دولت صفویه و پاشایان آل عثمان بود به تمامی عبدالرحمن
متصرف شد و با مدد گرنا از خزانه بغداد و بخشش بهانه بغداد در خزانه قیصری تحمل الله
کوه کوهان و اشتران بار توان بجانب اسلامبول روان گشت و جباخانه و تورخانه را
نیز از اسلحه و اسباب و ضرب و باروط و سایر رغایب برداشت بعد دست بمال اهالی
و اعیان و ارباب ثروت و سامان انداز دراز کرده از پیروان ملت موسوی و متابعان
احمدی کافر و مسلمان و نصاری و غیره از هر که مظنه داشت اموال بی عدد از خویش

نگذاشت زمین چون کار را دیگرگون و رفتار روزگار ناهنجار پاشا را از قانون قیصری بیرون دید
طومار نصیحت بگشود و او را از آن حرکات ناملایم منع نمود پاشا که سر خوش جام غرور بود
حرفی از او نشنود و ملکه بعلی الزعم او بر قبایح اعمال خویش افزود در این حال سلسله جهال الکشت
بجنبانید و خلقی انبوه را او بشورانید پاشا باصلاح آن همت گماشت و از این کج نظم
فساد در رفت به تباری شمشیر گردی بسیار از میان برداشت و چون وجود مرد در سر الموم
شجره فساد و بار درخت حیلت و عناد دیده است و عذر قدوم شوم او خواسته او در اندر قیصر
راهنما آمد **تعیین آمدن عبدالله پاشا بوزارت بغداد و مقتول عبدالرحمن و ضبط مال رئیس**
عبدالرحمن پاشا چون دیده است که رئیس در صدد زوال دولت او عثمانی همت ابدا
فرمان خواهد گماشت و او را با پاشایی بغداد آسوده نخواهد گذاشت لاجرم رفع همت عبدالله
نامی را از بیان شاهی قدیم که با او نیز رابطه مهر داشت و در بصره روزگار بسر
می‌برد استدعا نمود رئیس که کار از تصدیق در اعمال او نیز مسدود گمان از یکدیگر نمود نفس خیانت
و تقدم او را غنیمت شمرده بار دیگر وزارت و ریاست پاشایی بغداد و جلوس داده و خود از
روی حیله بازی و مکاری بنده وار در کار رئیس ایستاد و چون بدین دستان مزاج ملک
تقاضی گرفت و بغدادیان را همی اظهار آرامی پدید آمد رئیس را با دو هزار کینه زار جم

بجانب اسلامبول روان نمود پس انتظام امور عراق عرب باستقلال مرتبا امضا دید و اعوا
و قروم قبایل و کماة احشام انضمامات مو جلکاه و سند کرفت در هر حال با دل و زبان
صادق و در حالت رضا و شداید موافق و به هنگام ضرورت با لشکری آراسته مجد متمکن
بسته و بدانچه امر نماید متابعت نمایند و در ازای آن کو عهدی و درستیها از سزاوار جزای
شایسته و بایسته یابند و از عبدالله پاشا نیز بهمین قانون و سلوک مستیاق کردید چون زاده
ورود شاهزاده آزاده محمد علی میرزا ورد زبان و صاحب زبان هر جوان بود که با خواج
نصرت انتساب در مهمات بشکار اندازه کامیاب است که صبر و شکوه عبدالرحمن از
صولت شاهزاده والاشان مترجی شده از بیم آنکه مبادا بعزم سلیمانیه و تسخیر شهر زور
عنان کشا شود و کوشمال استیصال او را وجهه همت سازد از روی اختیار عزیمت سلیمانیه نمود
از بیم و اضطراب زاده شهزاده والا از جناب ارکان و تحویل و حمی یا شود تا مشعر اصلاح حرکت
رسید با فرقه عنود تحویل سرداری بیکلای کرد و غرور که دلها را بتسخیر عنود ذکر
حکایت عبدالرحمن پاشا و اظهار عصیان او بر دیع مدیر پاشا عبدالرحمن پاشای بابان اگرچه بالذات مرد
و در فروسیت و فنون سپاهیگری فرزانه بود و در حقیقه اعتباری که در سرحد روم و ثغور
آن مرز و بوم حاصل نمود بسبب اظهار چاکری و فرمانبرداری این دولت زاده الله الاکرم

و شوکت ثابته البنیان گشته والا چنانچه ایراد رفته همیشه از بیم پاشایان بغداد
در بدر و بیخانمان و از صدمات تعدی ریوان خانه بر دوش و کمر بیابان در کوه و بیابان
و حوالی مملکت ایران پریشان و سرگردان بکشت و روز که التجا بسایه لوای فلک فرسای عالم
آورده و در ظل عنایت و تربیت پادشاه جهان گشا استظهار جست روز بروز پایه اعتبارش
بلندی گرفت و مرتبه اقتدارش اعتلا و ارجمندی یافت تا محمود مرای روم آمد و معنوط
پاشایان بابان آن مرز و بوم گشته بتقاعد خسروانه ملک از دست رفته را مالک و حکمران
توجهات خدیوانه خانمان ویران شده و ولایت بباد نهب و غارت برده را آبادان
اولادش محمود بیک و عثمان بیک مورد تربیت پادشاهی گشته معززانه در درگاه معلی میزیستند
تا در سال هجری مطابق ۱۲۲۲ که رایات ظفر بتعاقب گجین و جان شیقه کشانید عثمان بیک
را از فرط عاطفه مرخص نزد پدرش فرمود در این اوقات بموافقت سلیم بیک
مخالفت پاشا به در بغداد و لباطا کمر و چیل متعهد گردید زیاده حکمرانشست جمله
مردمی و منبل جلال کبرا کار و خاک نامردمی و بیوفائی باشته حجاب آزرم و شرم از
دیده عاقبت بینی و عاطفت طبعی برداشته چهره ارادت و اخلاص را بناخن کفران نعمت
سیاهی جنت و عصابه عصیان و حق ناشناسی برپیش دید بر خلل بر خویش بست و کار دیوان

مستی و هیجان سکر نخوتهای ناهموار بر زبان میراند و گاهی در عالم خمار رد انتصاعد نمود و گاه
لافهای دور از کار لطف [illegible] نامه میخواند چون از تأثیر باده صبوحی که خمار شکن صهبای
غبوق است زنگ نشانه و خام کاری فاقتی عیب تقبیح عمل خود بر خود لطف ناروت و ادمه
در مزاج مشوش او مستولی شده بود و رعایت جانب حزم را از فقدان دیاهان و استعداد نبود
چنانچه اشارتی رفت مراجعت نمود و از هم منتجه کردار بد و کیفر روزگار لشکرهای دوردست و دراز
افتاده از اکراد و اروام و اتراک و بکناس و بابان و متفرقه لشکری بیشمار فراهم نمود و در ظهور
جنون و بروز غرور از طرفی از اطراف ولایت کردان بتحت حکومت امان الهرن
و الی را بنا بر رضی لطف قدیم و اظهار رضاء از روی جبل است بازگشت و الی مزبور چون
از جانب کارگذاران دولت علیه مامور باداش آن نبود حقیقت حال ارکان دولت را صفحه عرض
نگاشت و مراتب استعداد و اجتماع لشکر او را از هر گروه و موافقت کردن قوم بابان و بکناس
اروام و اکراد و غیره بدون زیاده و نقصان معروض پایه سریر داشت **مامور آمدن فوجی**
از افواج قاهره بعلاوه لشکر شهزاده محمد علی میرزا به تعاقب پاشا چون هنجار روزگار عبدالرحمن پاشا
معروض پایه جهانگشای خسروانه در پرتو حرکاتش سامعه فرود خدام بارگاه سلطانی گردید آتش قهر
قهرمانی ملتهب گشته محمد قاسم خان قوانلو و ابراهیم خان دولوی قاجار با فوج ... سفر ... دوان

گروهی مدارا یوسف خان گرجی که منصب جلیل سپهداری پیاده عراقی برافرازی
داشت با فوجی از سپاه نصرت پناه و گروهی از عساکر ظفر همراه **شعر** سپاهی گه گرباز
جویند بسی * نه چندان چنان جنگجویان کسی * همه آلت جنگ برداشته * چه دریای آهن
انباشته * با زنبورک و نقاره و طبل و علم و آلات کارزار و اسباب رزم و پیکار گوشمال
عبدالرحمن پاشا را بعلاوه نصرت صمغان مامور و منشور صادر و بهنجار گشته شهزاده منصور
اصدار پذیرفته و از ممالک سلیمانیه و شهر زور بر سر پاشا [illegible] گرفت کتاب اقبال نماید و
تاخت کوی و بهر خیول ظفر شمول نماید انفرزند کمر کینه با بستر وضع انگیزی
و طریق جمعیت پیماید چون حکام علیه سلطانی و عساکر نصرت مآب با بکرمان پاشاها رسید
شهزاده آزاده منتظر چنین روز بود و اوامر تهیه سلطنت را اعلی را در همان روز
لوای سعادت بجانب سلیمانیه برچم کشیده با افواج بحر امواج بسمت مملکت روم نهضت آسمان
گردید پاشای شهر زور چون از نعیش لشکر و عزیمت شاهزاده علیه خبر یافت مرزوبوم آگاه
گردید خالد پاشا که بحسب برادرش را پسر را در او بیگ بهادر با گروهی از فگار
اکراد بابان و اروام طلاق شان و بکناس **شعر** چو شیر غام دژم چو بیانشان
چو عفریت تحریر و کوپشان * چو تمساح دمان حامل چو ثعبان بسینه زمین * در کمال عجلت و

شتاب بجانب ربات روان نمود و خود نیز با بقیهٔ لشکر بقصد مقابلهٔ عساکر فیروزی اثر در
سلیمانیه لشکر کرده و آماده بتهیه با دو خزینه بیشمار از هر قسم ضروریات به محکمه هر روز حصنی حصین
بکجه اد خار رود بر بد لکبر استعداد شهزاده آزاده معاونت لشناسان بلباس با ایشان از حرکت خویش
از کردان شاهان بجانب ربات معروض داشت و مالک الرقاب هشت جنت چشم همت بر تدمیر خود
را بایان ... و تسخیر ربات کماشت تعیین آمدن نوروز خان قاجار با گروهی از عساکر ظفر شعار
بجنگ بلباس تیره‌بخت چون معاونت حضرات بلباس نسبت بعبدالرحمن پاشا معروض عتبهٔ آسمان
نشان گردید فلک اساس گشت نوروز خان ایشیک آقاسی باشی را که از اعاظم اعیان قاجار بود در
اسپهبدان نامدار و کارزار مرحلات و بهادری ... بر دم شهامت عادل دار استیزی شعار
دولت ... را بتسکاف اکتاف افاغنه بسیعت بحضرت مستحیل با گروهی از ابطال رجال
و فوجی از زبان کرنا ... کوپال شعر همه کرد و کردنکش و نامدار * همه بره ... اسیر
مردم شکار * همه جنگجو و همه تیغ زن * همه درگه رزم لشکرشکن * تا بجانب احشامات
بلباس از رکاب ظفر دستور مامور آمد و بعنایات بیغایات ... و قوت طالع
خورشید درخش خسروانی شعر لمؤلفه چنان راند بر تکه خصم شوم که خورشید تابان
بخیل نجوم * بلباس بازوی مردی گشاد * بدان نامان تیغ هندی نهاد *

همی گشت شمشیران شب * از آن تیره روزان فراوان بکشت * گروهی که با تیغ
کین آمدند * غضبناک و چین بر جبین آمدند * بمیدان کین سر بسر کشته شد *
سر بخت بلباس برگشته شد * گروهی گریزان گروهی اسیر * گروهی جدا شد بشمشیر و تیر
بتاراج رفته همه بوم و بر * زن و دختر و خواسته سر بسر * همه زیر بند گران آمدند
همه خسته و ناتوان آمدند * باقبال شاهنشه کامکار * بنیروی فر جهان شهریار
رفتند و با شیخ گشتند بار * بدرگاه داور گردن فراز * نوروز خان با افواج فیروزی
نشان بسیاری از آن گروه را در عرصهٔ دلاوری طعمهٔ شمشیر آبدار و جمعی را معدود ... از زنان
و دختران حورجمال و کواعب پری تمثال بقیه اسیر گرفتار و با غنیمت بسیار و دنجاری بی
شمار شعر بلابت قرین فتح و ظفر * عون تایید ایزدی یار * در رکاب
شاهنشه مالک الرقاب سرفراز و کامیاب بنوازشات شاهانه بین الانام ممتاز آمدند
متجنده بلباس چون از گرفتاری کهان ... آگاهی یافتند از آثار بازار شدت هراس از
معسکر نکبت اثر پاشا یکبارگی روبرتافتند و از جانب شهزاده نصرت نشان نیز فوجی از
پشت ... از معرکه پرداخته که برسم قراولان و مقلای زمین ... بودند بهنگام فرصت
دستبرد بی پایان بر عسکر خالد پاشا زده بنیاد استماعی ظاهر ... پاشا کو

آخته ناشده وجمعی از متهوران اروام واکراد را بر خاک هلاک و دمار انداخته وبا
سر او خبر منهزم مراجعت باردوی شاهزاده نمودند روز دیگر که معرکه آرای خاور
بعزم انهزام رومیان انجم و اختر با خنجر کشیده از کنار رزمگاه افق طلوع نمود اروام
کواکب را شعشعه تیغ زمردفام مقهور فرمود فیما بین محمد علیخان چادرنشینان و خالد
پاشا کرشمه نفاق افتاده پاشای مذکور را چنانچه لاف گزاف و سالها دعوی دور از انصاف
بستان آمده باده غرورش بر خاک ریخت و از صدمات حمله غازیان شیرشکار چون دو
قلعه رباب گریخت و از اطراف اخبارات موحش قوم لباس و میدانداری نوروز خان و
نهب و اسیر اکرد نساس در سلیمانیه شایع و از آنجا این خبر باردوی خالد پاشا سرایت کرده اراذل
لباس که در بدو فطرت از لباس حمیت عاری آمده بودند یکبارگی از اردوی خالد پاشا
بیزار و گردان شده خود را بگوشه و منجده متفرق اطراقی نیز چون خویشتن را در جهان
موجه با دیدند دمی از موافقت ایشان در چیده هرکس بگوشه خزیده خالد پاشا چون
بخت عبدالرحمن را واژون و رایت اقبالش را نگون دید در پناه حزم و ملجای روش گریخته
وسایط شفعا رکنخت شهزاده کامیاب او و متعلقانش را با اهالی رباب از سخط قهر و غضب تریف
امان نوشته در باب ورضیات را کماکان مسلم داشته تا از جام مرحمت خسروانه سرشار ادن

صبای بربری و غوث نوشند شهزاده والاتبار از فرط فاطمت جهان بکرا ز خالد
پاشا و موفقانش را زنهار خدیوانه در آورده پروانچه امان منشور مرحمت بسمان مشعر
بر ظهور مراسم امیدواری عنایت فرموده متعلق بهار ابا و عجایب نمود خالد پاشا
نقای عهد و پیمان با اعزه و اعیان نامان و روم سرکردگان آن تبار والا مرتبه مع احترام
برای خرخت شهزاده آزاده چنانچه در خور شایسته بود داور او اخشه به دلجوئی اعیان اروام پرداخت و
هر یکرا بعنایات خاص خوشدل و شادمان ساخت همت والا نهمت اشرف چندروزی
صرف نظام امور آن رباب شده قلعه نکار را معتمدان کارگاهی مشحون و ملحقات آن او جوع
کارگزاران صداقت مقرون منتظم و منسق فرموده نسبت عقب لشکر خجاج حرکت نموده
وبعزم دشمن شکری و خصم افکنی بسمت سلیمانیه و شهرزور پرواز نمود کامیابی پاشای پاشاد
موقف خالد پاشا با شاهزاده نصرت انتما بجانب کوی و حریر کشی عبدالرحمن پاشا که از معارف
لباس پریشان حواس و از آثار بخت برگشتگی غرقه موجه بیم و هراس بود در حریر
متفرون بیاس خلاف خالد پاشا با او و وفاق با خدام رکاب شهزاده نصرت انتساب
و تسخیر رباب باو رسیده از غصه این امر نازله مدهوش و از اندوه این واقعه ناگهان خود
را فراموش کرده که سر از رباب خشت و دست از آستین فرق نکرده و دو دست را از دشمن

و خویش را از پیکانه فتوی را کنده لشکر باید که کار الغرض بو زره کهین چنین شهرها رود از
آن ارض معظم موصول رایت فتح آیت شهزاده والاجاه چپاوت و تاوان کشته چون دست ستیز
و آویز نداشت پای فرار و گریز برداشت و با هزار دل گرانی و چندین خاطر ماندگی تودیع
زن و فرزند و ترک ملک و مال و خویش و پیوند نموده سمند گریز را بجانب تغاق کوی و
هرز گرم عمیر ساخت مثنوی چنان شد شتابان بکوی هرز * که با دخزان جانب
تغاق کوی چنان راند * که در نیم ره باد از و باز ماند * سپهدار رومی بدان
سان گریخت * که شهباز را در هوا بال ریخت * چنان شد گریزان بسرحد روم
که ننشست پایش در آن مرز و بوم چنان رفت سالار رومی ز جا که از بیم کردن
اندر قفا پاشای تیره رای خال عار بر صفحه رخسار روزگار خود نشینده و نیل ننگ بر چهره
مردی و مردمی کشیده مضمون شعر فردوسی که بیلان رنجی قوی و زبون را
سندی صحیح تحسین رفع انفعال بر سر زبان نهاده با صدق حال خود انگاشت که مثنوی
گریزی بهنگام و سر بر بجای * به از پهلوانی و سر زیر پای * بدین معنی عمل نموده با آنکه
هر چه داشت بجا گذاشت از بدر بردن سر از آن معرکه پر خطر سودی بیره پیدا
موکب شهزادگی در رکض و تحویل بوده در بعضی از منازل خبر فرار پاشا با متعلقان

بیست کوی و هرز معروض رای پاشا زاده عدیم النظیر آمد چون غرض از ین ضبط
مقصود از ین تجمع قید و بند وجود پاشا بود و پس فوجی از یکه تازان عرصه دلیری و
بهادری به تکامیشی او مامور رو بم فرمود که از حدود کوی و هرز تعاقب آن
خیره سر شیر پا کشیده شب و روز دست از طلبش کوتاه نکرده تا پاشا و همراهیانش اسیر
و بسته قید کمند و زنجیر آیند بهادران بلاد دشمن بند با و پا بسبک پوئی در تعاقب
پاشای لرم جولان گشتند چون پاشا از بیم جان و هراس غازیان دمی از حرکت نیاسود و علی الدوام
در فرار روز و شب را بسایر بوده از آسیب تکامیشان کرندی بوجودش نرسید خلاصی یافت از
گرد راه به تحکمه مستین کوی و هرز شتافت در آنجا چنانچه شاه زادگی از تعاقب تکار
تیمور رسیده و شان و اقامش با آن همه تمکین و وقار اگر قدری یکعنانی میکرد و از وجود پاشا
چندان حساب نمیگرفت با جمله متعاقبش در منزل الحکین گرفتار ضم نکنند غازیان شیر شکار
می آمدند و احدی از آن ورطه جان بیرون نمیبرد و لکن گردن کار با و تمکین و وقار شهزاده
و سنگینی اردو منزلها با فاصله شده همین معنی باعث در سیحال پاشا گشت و موکب شاه
زادگی پس از تعاقب پاشا جهت سلیمانیه را رنگ رفعای شعبانوان و منعدم قدر فتاه حبت
و به محض ورود رایات ضبط سلیمانیه و شهرزور گردید اما اکثر صداقت جو و حق جو گرده

گرده بدرگاه ولا شتافته مراحم گوناگون سرافرازی و امیدواری می‌بخشیدند
چون گردن محمود بیک بخنجر قهر شاهزاده زخمی بود و دستش در زیر بند گران بود مادرش
از بیم جان فشار زده و از غم شوهر بهر جگر گشته و از هم اینش محنت کشیده جدا گردید بطلب
حریم حرمت شاهزاده پیوست و بهتر از هزار مرد آن شیرزن مردانه کمر محکم گذاری
بست و در دامن اشرف بدامن نشسته خدمت را بعهده همت خود نمود و در زود روز
مقصد را نقشهای عمده پیش نمود و نقشهای خوب و اعمال مرغوب که درین ایامها
موقعی رفیع در جایگاهی منیع یافت چون حضرت شاهزادگی آثار صدق در راستی از
ناصیه احوال آن رابعه دوران تفرس فرمود بر مراتب عزت و احترامش افزوده او را
محرم حریم قرب گردانیدند مادر محمود چون کتب مشفق محبت مطالع و محرم
پاپشار نادوی بهسود یافت در نگاهیکه شاهزاده در فکر سرانجام اسباب یورش سمت کور
دهیر بود دیگر چاره جوئی بر آمده طومار استشفاع شوهر بخود و عذر گناهان پاپشار
در بند که از شرف در خواست نمود لمؤلفه هی کعف کی خسرو نگردد ◊ بر برج سهی
اختر شرف سر روز ◊ اگرچه که کارم و تیره بخت ◊ به نیل ضلالت فرد لبه رحمت ◊
چو من ورد عالم تبه کاریست ◊ زبان مراد گنهکاریست ◊ که کردم چشم آن

آدم که شرر نجه گردم بخشایدم ◊ زین جرم و از خیر و امور گذشت گناه پدر با پسر
ز عهد ازل با نام شاه ◊ رشته عفو او رزند بستان گناه ◊ خطا کار را جای بخشایش است
رخ عفو را گاه آرایش است ◊ گناهم زاندازه اندر گذشت ◊ که آب جرم من از
سر گذشت ◊ اگرچه کند کارم و تیره روز ◊ ز لطف شه امیدوارم هنوز ◊ اگر عفو شاهان
انجم سپاه ◊ پدر با پسر بخشد گناه ◊ کنم در مقام سرافکندگی ◊ بجان بندگان بر آید که
چه افزایدای زینتر شهریار ◊ اگر کشته گردند ایشان هزار ◊ چه زای آیدت جمله را کشته گیر
کمال کف بخون اندر آغشته گیر ◊ بخون کی ز بالای دست ◊ تو بگذار ازان سوم و کو
خود بدست ◊ نگویم همیشم درین در عزیز ◊ کنیزم درین در کمتر کنیز ◊ و کف شاه اگر
عفو شاهنشه کامکار ◊ دو پورش پذیری شاهزاده بامداد از جرم بخشی و خطا پوشی باید من
زاین آستانم موی پدر و پسر را گرفته زین درم شهزاده بلند اختر حسب عنای آن
ضعیفه نیکو سیر ملتمس او را بدرگاه همایون معروض داشته متمنی انجاح مطالب او گردیده
از جانب خاقان گیتی ستان انجام این امر بعهده اهتمام شهزاده ظفر فرجام مفوض و
موکول آمده بر وانچه عنایت و التفات مشعر رخصه عفو و لگان سرافرازی او از مصدر
خلافت بعنه مجرد گشت و شاهزاده بکمالات خاطرش بر آمده او و منوبانش را از

گردید غم و تشویش رعایا داده و قرار کار بر این نهج استقرار گرفت که هر ساله پاشا
بطریقه پیشکش پنجاه هزار تومان شاهی از نقد خزانه عامره شاهنشاهی نماید و بر روش حکام و فرمان
داران ممالک محروسه در هیچ امری از امور جزئی و کلی بدون اطلاع امنای دولت
قاهره مدخل ننماید و سی خانوار کوچ از عظمای بابان و رعایای کرد برسم گروگان بملازمت
رکاب اشرف سپارد و یکی از صبیه‌های حرم پاشای بخدمت خدام جواری مشکوی
عصمت شاهزاده آزاده رساند و نیز سی هزار تومان مال امانی و رجال روسای لشکر
کسی مدار خسروانه روانه دارد و هرچند این تکلیفات نسبت بحال پاشا شاق و این تحملات را
مالایطاق میدانست ولیکن چون عذرش ناموجه و التماسش بیموقع بود هرچند اظهار
عجز و بیچارگی نمود نشاید نمایش پیرایه قبول نیافت ناچار پای ضرر بر دایره تسلیم نهاده
مال امانی و سایر تقبلات را ضمیمه [illegible] از رغایب ارسال [illegible] شاهزاده نامدار نمود و بعضی
با شرایط عهود و پیمان بمهر مشاهیر اعیان بر طبق [illegible] که گذشت چون مقبول
خاطر اشرف آمد که امر پاشا نوبت بانتظامی پذیرد مجدد از روی مرحمت او را
دستگیری که به پاشا و حکومت آن سرحد را بکماکان بدو تفویض نمود و از قبول
عرایض و عواطف هرگونه ملتمسات خاطر شولیده اش را بعید [illegible] مسرور فرمود

لمؤلفه بحکم خدیو جهان شهریار ❊ بزد رفت شهزاده نامدار ❊ ز پاشا زر و گوهر و
خواسته ❊ عوض هر چه بدهد که دل خواسته ❊ دلش را زبند غم آزاد کرد ❊ ز هر درد و غم خاطرش شاد کرد
حضرت شاهزاده که اندام پاشا را بپوشانیدن تشریف شریف خسروی مورد
التفات و اعتبارش را بطراز خلعت [illegible] خلعت خدیوی مطرز داد و از این الآم از طور این
عارضه سربلندی و مباهات [illegible] گزاینده از رعایات و التفات شاهنشاهی امیدوار و قرین [illegible]
خاطر [illegible] پاشا را در گروه خاص و از ارادت [illegible] و حکومت زمان و [illegible] را
با محمول و [illegible] بمقر عز و جاه را خوش و [illegible] گرمانشاهان را از قدوم میمنت
لزوم خویش رشک روضه دار السلام فرمود و از ظهور این فتوحات که بعنایات ایزد
دادار و نیروی اقبال صاحبقران کامکار قرین حال گردید کله گوشه مفاخرت و مباهی
بر فرق فرقد سود و عوض پیشکش پاشا را از زر و گوهر و اسب و استر بخدام [illegible] بعضی فرد
بفرد بگذاشت و نقد در بار جهاندار خسرو عادل داشت لمؤلفه زر و خواسته گوهر آنچه بود ❊
ز اسب و ز استر دگر هر چه بود ❊ روان کرد شهزاده کامران ❊ بنزد خدیو [illegible] حقیقت
شهنشاه دریا دل کامیاب ❊ خدیو جهاندار [illegible] ❊ ز [illegible] پذیرفت زر ❊
پسندید از و خواسته سر بسر ❊ یکی خلعت [illegible] از بهر او ❊ درخشان تر از طلعت ماه و هور ❊

سپهرش برآورده از سیم و زر ؛ نشانده در و دیوارهای گهر ؛ پراکنده بر دامنش در ناب ؛

برآموده از لعلهای خوشاب ؛ شهزاده لطف و عنایت نمود ؛ بنا سیکی نگارش فزود

از آن رو شهنشه ز روی فرح ؛ بنا کرد شهری برود کرج ؛ چو از همت شاه گشته تمام

سلیمانیه خواند او را بنام ؛ چو بود از سلیمانیه آن درم ؛ سلیمانیه نام شد لاجرم

دگرباره روزی که بنهاده شد ؛ بنام سلیمان شهزاده شد ؛ بوقتی که این طرح شد کرد کار

عطا کرد شه را یکی شهریار ؛ ز باغ شهی غنچه بشکفید ؛ ز گلزار شه نوگلی بردمید ؛

بچهره گل و قامتش چون نهال ؛ سیاوش جمال و سیامک جلال ؛ منوچهر چهر و فریدون فر

در انظار سیما و بهمن هنر ؛ سلیمان نگین شاه خسرو نژاد ؛ از آن روی سلیمان بهشتی نهاد ؛

از آن زاده [illegible] در آن روزگار ؛ بنا کرد آن شهر را شهریار ؛ بشهر لقب بخشید آن

شهر را ؛ گزان شهر بردار [illegible] ؛ که دامنش چون جنت ثانیه ؛ بدین وجه گشته

سلیمانیه ؛ چو خواهی ز اصل وی آگه شوی ؛ که کی شد بنا این بنا از روی ؛ بگویم

چه کاهم از راه او ؛ خبردار انجام و آغاز او ؛ مهندس بنا که این طرح ریخت ؛ ز رود [illegible]

چرخ خاکش بیخت ؛ بد از گاه هجرت همین [illegible] ؛ فزون پنج و هشتاد [illegible]

بماناد این شهر معمور باد ؛ بنام شهنشاه پاک اعتقاد ؛ ازین سال معمور تاریخ سور

کزو

گزند حوادث از او باد دور ؛ زمان تا زمان خرم و شاد باد ؛ ز ما تا ابد حارس

باد باد ؛ ز شاه و ز شهر آنکه ایمن زی ؛ چو ماه و ستاره قران [illegible] ؛ همیشه در او محفل

سور باد ؛ از او تا به هفت آسمان شور باد ؛ در بیان جشن آرایی حضرت صاحبقران بزم عروسی نجم

شهر [illegible] میرزا عبدالله [illegible] در صدد صفحه ایماء شد که موکب جهان گشای قهرمان [illegible] حقیقت

جهانستان بسبب تحریک لوای فلک فرسای خسرو ملک [illegible] دارای دهر بتوران [illegible]

خراسان بتعریک افاغنه خذلان نشان [illegible] گردنکشان آن سامان بسبب [illegible]

افواج قاهره را بسرداری [illegible] سلیمان و امیرخان و اسمعیل بیک [illegible] گوشمال [illegible]

و کوچانیدن [illegible] نفاق [illegible] جلوه و فراق و عزیمت موکب منصور شهزاده [illegible]

پراگنده [illegible] میرزا [illegible] عبدالرحمن پاشای [illegible] نظم [illegible] عصیان و طغیان

اکراد بابان و [illegible] ثابت [illegible] معاندین ادوام [illegible] سرحد نشینان چون کوه

پا برجای لشکر اقامت در چمن سلطانیه [illegible] از احوال شهر [illegible] که مرکز [illegible]

فرو [illegible] لشکر [illegible] اوضاع و اطوار لشکرکشی و دشمن کشی [illegible]

دستیاری [illegible] متنجر آمد [illegible] موکب جهان آشوب [illegible] هنگام بهار و روز فرح

[illegible] و [illegible] دارا [illegible] دگری گرای [illegible] سپهر [illegible]

داده شد با نجای ممالک محروسه تعیین فرموده در آن چمن دلکش و بهار مرغزار و شربت بی
نگارانداز و صیت‌اندازی که زمی رزم مانند و نهرها که چون دست مسرت افزود نظاره
آثار خسروی منکر دیده و در آن حالت سحاب جشن آذری شکوفه‌های چمن سلطنت و اقبال
را هر دو گلزار ضیافت شجعلی میرزا و عبدالله میرزا را به بهترین وجهی چیده که فلک هزار چشم تابد
آن با چندین هزار ساله دوران ندیده و گوش روزگار بر شنید آرایش آن بزم خسروانه
از هرگز دوران نشنیده و زهره را رسم رامشگری از یاد شده و ناهید از طریقه خنیاگری او
برفت خورشید تا بنده از گرمی هنگامه آرایی آن بزم مینو نظم در انجمن سپهر از رنگ
چهره را فروخته و ماه فروزنده از آراستگی دریای آن عشرتکده در محفل فلک از غیرت
بسوخت انجم و اختر را دیدگان از تماشای آن بزم فرخنده تا ابد با زیب غیرت مالامال
آسمان از شوق آن انجمن همایون همه لب را لب‌ریز دو دیدار **نظم** برابر آیت
زمی چه خرم بهار ⁂ که از دیدنش خیره شد روزگار ⁂ فرو ریخت شاهانه زمی فرح
چه برگ زر از زرگران شاخ مطربان خوش آهنگ و مغنیان غزل‌سرا که از ممالک
جمع آمده بودند هر فرقه در هر گوشه انجمنی تاج شور در عالم انداخته نغمات دلکش در ترانات
فطرت فرین نواهای جوان را مشوش شده چنگ و عود و نای در دو آتش در کانون

عنبر و قرار کامل و صبای دشیخ تاب می افروخته و خرمن طاقت و شکیبائی صغیر و کبیر
بکرشمه‌های شیرین و لطیفه‌های رنگین بند بند تکامیوه شده روز و شب آرام و جان رفته‌های
خنیاگران با بسامان بوده و صلای دف و تار و نغمه رامشگران از ذروه مریخ تا صبح
نشاط انگیز خاطر عشرت طلب خرد گیر گشته‌ای تماشا می‌کرد مولع و در نظر خورشید از
صدیو تحمد در بسیار رسم تحسین خصوصاً در این جشن همایون موقع نمود در لیالی این طوی همایون
که تا بهی امتداد داشت همه شب دریا و با اسباب و آلات مو بنگ و تیر شهاب زیاده از اندازه
شمار چوب و صور عجیبه و اشکال غریبه از ماهی و ماه منقش تا در زمین و زمان بلند بود و
از ماشیر ناره آن و نگارخانه اری چون کوره آهنگران ... و دوده آتش‌بازی
که نکو هنرمندان صنعت پیشه و تبع لعبت‌بازان دست اندیشه روز بروز جهره این فن
و غمزه این عمل در تشنیع افزوده تصرف میمنت نمودند کار بجائی رسید که گرمی هنگامه
آتش فروزی به آنجا کشید که روح زردشت از شرمساری آتش‌بازی آتش برافروخت
از خجالت و انفعال زنده و سیاره ورق ورق بسوخت آتشکده پارس از غیرت خاکستر
نشین شده و آتشگاه آذرآبادگان از رشک با کمال افسردگی زمین فرو رفت روان
انغدیار که مروج ملت مجوس بود در یم شور غوطه خورده و آتش بازی از گرمی

هنگامه معنبر در روی زمین چون سطح آسمان درخشان و ساحت خطهٔ غبرا مانند صفحهٔ
سپهر اخضر پر از کواکب درخشنده و نجوم فروزان گشت صحرای بسیط از اثر زمزم سطعات
تمامی شب از لمعات شهاب انجم درخش و شعلات شرارهای سیاره وش شده
نادری و هیجان بود و از کثرت آلات آتش افروزی همه دشت و صحرا و کوه و هامون
چون بحر پر موج آتش‌فشان معهود خیالات و قانون این که شهاب از آسمان ظهور
نماید و ستارگان از افلاک جلوه‌گر آید طرفه حالتی مشاهده شد که درین هنگامه
بالعکس اتفاق افتاده و زمین همان نوربخشی آغاز نهاده دینی که از بدو آفرینش تا این
زمان سپهر نواگر در دامنهٔ خاک محتاج ماهتاب داشت از همت والای شاهنشاه فلک
شکوه و خسرو دادگر آسمان اساس چندان اشارت ادا کرده و از پس نور قندیلها افروز
و شمار روشنائی لمعهٔ انوار ملکوتیان را که خلقت از نور بوده مستغنی از نور و
همرنگ لعل شام هوا گردیده و در هر آنی از دستی آتشباران از رنگ و در هر لحظه از
چابکی در کاری مشعلداران با فرهنگ چندین هزار تیر شهاب درخشنده‌تر از قرص آفتاب
را عروج بآسمان بود و چندین هزار دیگر شرارات و شعلات از هیاکل و پیکرهای مختلف الالوان
و نباتات الا واد و دانه اسباب آتشبازی جدا شده با وجود دیگر گرمی آتش حرمت تار سر از عدد

و بر روی طاقات زنگارگون چون شگوفهٔ گل در چمن با نواع مختلف که چشم تماشائیان از
دیدن آن خیره و جمع نظارگیان از مشاهدهٔ آن حیران گشت کاروان در آن
بحر دانش روان صنعت پیشگان ذوفنون چو اینهمه در بحر زخار آتش غوطه ور
بودند و چنانکه ماهیان بر زمینه مرغابی آسا در دریای پرشور نار پر شرار شناور
هنگامه بر پا شد که سپهر برنا همه سیناهای پشت دست از حیرت گزیده و شیر فلک
از حرارت آتش چون ماهی بر تابه بتاب و طپیده مریخ از بیم شرارهٔ آتش در زره چادر ماهی جنبش
درهم از هیبت معارک آتشی و خوف احتراق خود را در پناه معجر مشتری کشید و زبان
چرخ از شرم کواکب درخشان زمینی خود را نهفته و خیل نجوم و حشر از هراس شرارهٔ آتش
که زبانهٔ آن زبانها و شعلهٔ آن به ثریا رسیده بود و بفلک البروج سر کشیده در برج آبی
گریخته و سماکان ثوابت و کرویان عالم بالا از تاثیر دود آتش و التهاب حرارت آن
از بروج نیستی سموات عوقت زمین ملکوت برنگ گریختند آتشبازان بهر و مشعلداران کار
چابک هر دم در آن دریای پیچ بپیچ ریخت نمیکرده و خود چنین نقش برآب زنان
از شعلهٔ آتش حریق و در آن لجهٔ موج اکبر موجهٔ آتش خبر پنهانی پیدا گشت غریق آدم
از کمال خواهش عظمی با نوان عجیبه علیا که در مشکوی معلی همت خسروی

ارم طراز ترتیب داده چون گل در چمن تقرر بهم نشستند و جانب مجلس همایون از برگ گل
فشاندند و آیین ربیع بستند با آنکه گرد پیرامن خورشید انور کوکب اختر هویدا نشد و بحور
و ثواقب عالمتاب در بزم سپهر جلوه گر خورشید شاهان و مه نورد مهین کلاهان در اورنگ سلطنت
چون مهر درخشان بر متکاهای خلافت بعیش و کامرانی تکیه داده و دراری درج شهریاری و کواکب
ثواقب برج تاجداری شاهزادگان والاجاه و قمرهای آسمان عزت و نجوم دولت و بانوان
خورشید کلاه به پیرامنش حلقه بسته مانند ستارگان درخشنده و ماه بانان رده زده و در مشکوی
خواص خسروی ایستادند شهزادگان عظام را که گنجور دمش بودند بلباس خسروانه آراسته و
فرق فرقدسای همایونشان را باکلیل سروری و افسر دادگری پیراسته با صنعتی خجسته و زبانی فرخنده
که زمین بر لقاء خیر تعریش می بود و بسعود دولت فلک بر کوکب اختر شاب [illegible] ایشان
بنقش لقاء این خورشید [illegible] دمیم بستران پری پیکر بمعرض شاهند و بعنف و مراسم دامادی
و دستور عروسی در میان آوردند و چمن چمن گل و یاسمن بر فرق نرین بهر سعادت شهریاری
فشاندند و دامن دامن در و گوهر شاهوار و طبق طبق جواهر و لولوی آبدار نثار کردند و جمله
دامادی و شبستان عروسی را بعنبر آگین و معطر نمودند و عود و دلوار [illegible] بعصم و ظهار
کلاب افشاندند که تمام صحن سرا از بخور سوری معطر شد و حجرات دامادی را از بخور عنبر [illegible]

سروهای چمن شهریاری سلطنت را با شمشادان باغ عصمت و نضارت در باغ مراد و گلزار [illegible]
پیوند معنوی بخشیدند و دو در یکتای گرانبهای از صدف خاندان سلطان خان تاج [illegible]
تاجدار دو لولو را در سلک ازدواج در رشته عقد دوام دو گوهر شب چراغ خلافت و دو در شهوار
تاج کشیدند از زمزمه تهنیت و مبارکبادی غلغله در زمین و زمان افتاد و از نوای عشرت و
شادی صلای بهجت و خرمی بجهان و جهانیان در دادند **شعر** ز جوش خرمی کامد در جهان بود
زمین را نماند بار آسمان بر سر بود بشکرانه عطیه ایزدی لطیفه [illegible] بحر و کان و [illegible] معموره
اقالیم جهان صرف و خرج این جشن همایون و طوی میمون آمد و کافه انام و قاطبه فرق
ایام از کامل و جاهل عاقل و غافل عالی و دانی اوباط و اجاد در خورحال در تبه و تقدیر [illegible]
و مرتبه از همت برشته سلطنت و کنف کرم [illegible] کامیاب [illegible] کشتند خاص و عام
بشکرگزاری عطاهای بخششهای شهریاری زبان گشادند و دعای دولت ابدی مدت [illegible] کامکاری
برسم نیازمندی ایستادند و بقای سلطنت بی زوال از درگاه متعال [illegible]
از درباب آیین حاجتان عرش خدا امل بودند **بعضی از کارهای جهانبانی پادشاهی و نظام امور**
از زبان و سرحد روم بدار الخلافه در عشر آخر شهر شعبان المعظم سنه ۱۰۲۶؟ اعلام آسمان
خرام بجلوه حرکت درآمده چمن [illegible] در سمت جنوب [illegible] قرین عز و لامع الانوار

قید اهتمام غیّه و علی حسینا صلوات الملک الاکبر واقع است از پرتو اشعهٔ ماهچهٔ رایات
زرنگار چون دامن افق لبریز نور و ضیا گشت ایام ماه صیام با بیست و چهارم را در آن چمن های
خوش و نزهت مرغزارهای دلکش که طره دهٔ کارنامهٔ بهار بود اوقات همایون شهریار
ربع مسکون گاهی بشکار و گاهی بزیارت مهین جد مجد بزرگوار استمداد از صلوات الله
الملک الجبار زنگ زدای آیینهٔ خاطر خورشید آثار خدیوانه بودند تا متعلقات سرادق
دولت [illegible] با عریضهٔ [illegible] شهزاده اسعد رسید [illegible] ازین حضرت رسیده و
این بعضی که درین نشتر فتح نامه [illegible] ادراج یافت مبسوط برای ملک آرای شاهنشاه جهان
سر بر دو تاج عرصه قباد و امورات از کجا [illegible] حسب [illegible] دیده چشم گشت که
الصفحات [illegible] باغ و غیره مرتضا [illegible] اقدس شهریاری رسید و [illegible]
نسخهٔ سلیمانیه [illegible] چنانچه شرح داده شد معروض ضمیر منیر خورشید [illegible]
خسرو ملک رقاب آمد **لمؤلفه** بحمد الله [illegible] آن پاک [illegible] آفرینندهٔ
بهر جا رسید لشکر عیان گشت ✽ بفیروزی و فرخی بازگشت ✽ بهر سو [illegible] فوج سپه شد روان ✽
بکام دل آمد بهم عاشقان ✽ سخن هر که گوید چو فرخ سروش ✽ نوید ظفر میرساند بگوش ✽
هر آنکس که می آید اندر نظر ✽ بفیروزی فتوح است و پیک ظفر ✽ هر آن نکته کز خامه ‌ام در گذر

هر آن حرف کز نامه خواند وزیر ✽ بشارات فتح است فیروزیت ✽ اشارات نصرت
زبهروزیت بعد ها که لشکر و سردار و سپاه و سپه دار از انجای مملکت و ارجای ولایت
فتح و فیروزی و مقرون نصرت و بهروزی کامیاب و بهره‌مند از مقهوری مخذولها
خصم رفتند بسعادت اندر رکاب سعادت پیوند آمده فدویان جان نثار روان
فدوی شعار کهین و مهین علی قدر مراتبهم و تفاوت درجاتهم بعطایات ضدر
و عنایات خسروانه ممتاز و هم الایام سربلند و گردن افراز شدند موکب جاه و جلال
بسعادت و اقبال **شعر** ✽ تا بدر رهین دی و فتح رکاب ✽ اقبال در رکاب ... ✽ بحجت جمعان
از چمن سجلاب عزیمت دار الخلافه رهنمون گشته در عقاب [illegible] نصرت
سلطنت همایون بال گشا گردید ... نصرت آثار فوج فوج دگروه گروه مرخص
حضرت ... با جمعی از خواص اخصای ماه صیام را در قزوین توقف و ایام عطر
در قزوین با شهزاده ... میرزا ... بوده ... در ششم شهر شوال مبارکی و اقبال فرخنده
موکب ... دار الخلافه طهران را از شعاع چتر زر افشان چون فضای سپهر
درخشان نور و زر و عرصهٔ بهشت ... از عطر آمیزی شقهٔ رایات عنبر بار عبیر ریز گردانید
در بیان اطفاء نائرهٔ شرارت و شعشعهٔ ... آنها در ممالک عرب درین دوره از ان ... خراسان

واحد و شه آسمان خلق در پستادن قوم غمی و جلالا او در ارکان این عظیم [illegible]

صلوات الله علیه و آله من الغداة و العشی بهم رسید ظهور مذهب باطل در روزگار [illegible]

درویش مبتدعه مخترعه لاطایل فرقها که و فرقه ضاله و ما [illegible] مریم الله علیها اگرچه ادعا

از آن شریر [illegible] [illegible] مخترع [illegible] منخوسه آن [illegible] سال و عمر [illegible]

از آن [illegible] نفسی [illegible] زبان خلق [illegible] آن مخذولان و خیم العاقبه پرداز [illegible]

چون [illegible] مشوبات [illegible] روح [illegible] حضرت [illegible]

[illegible] خاطر [illegible] دیگر [illegible] و جای [illegible] الماس [illegible]

[illegible] و چهره [illegible] ز [illegible] آرام [illegible] این [illegible] و از [illegible]

[illegible] دولت [illegible] بوند [illegible] آن [illegible]

لعل گون [illegible] از سیل [illegible] این [illegible]

چون [illegible] بود [illegible] شد [illegible] از احوال ضلالت آن

[illegible] و شرح مختصری [illegible] خروج [illegible] را در این [illegible]

محل [illegible] سلاطین جم [illegible] سعادت [illegible] ایراد در سلک [illegible]

[illegible] مطالعه [illegible] گشته [illegible] بماند [illegible]

گروه را وهابی برای آن میخوانند که مقدم و مقتدای ایشان عبدالوهاب نامی بود از

اهل اصفهان [illegible] و پیشوای این مخذولان [illegible] بود از فرومایگان آن خطه [illegible]

در بدو حال در آنجا تلمذ [illegible] مشغول داشت و در مدارس [illegible] علما [illegible]

در صفحه ضمیر شقاوت تخمیر خود [illegible] در نهایت فقر و فاقه روزگار میگذرانید در

[illegible] و تنگدستی روزی کام و ناکام [illegible] بر هر دری [illegible]

[illegible] گشته [illegible] در زد هر که [illegible] اجابت و اسعاف [illegible]

و نومیدی [illegible] با طالع [illegible] و بخت [illegible] و سپهر ناموافق [illegible]

آشفته و [illegible] در [illegible] **لمؤلفه** [illegible] چنین [illegible] دیدیم

در دهر [illegible] ضرر و سود دیدیم ای چرخ ز گردش تو در حیرت این [illegible]

[illegible] خوش [illegible] دیدیم [illegible] روز [illegible] خود [illegible] و [illegible]

[illegible] طعن [illegible] دل [illegible] لامان [illegible]

و نه توانائی اقامت [illegible] همواره با نفس خود در جنگ بود [illegible]

نه جای قرارم ز جور اعادی نه روی [illegible] طعن اقارب [illegible]

غصه بر غصه زاید مرا هر نفس گریه بر گریه غالب چون [illegible]

دیده و از کثرت تکلم بیتی را که شعاعی بشعر نرسیده بر زده در احصله و الالغ و از کبر خود
کرده قافله فان خبران خود را به بغداد کشیده در مربط تلمذه مذاهب ائمه اربعه
مربط کرده و پاره مبتدا و لازمی را مطالعه نموده و بجهة تحصیل معاش گاهی در بین جماعت اعراب دیده
اعراب طریق [illegible] و ایاب می نمود و در میان اعراب بدوی از روی مزوری مردم عوام
فریب گستره و بنای کار خود در محض اصلاح و ... بطریق وعظ و نصیحت عوام کالانعام
را بکفر ... بفساد باز میداشت مردم را باعتقادی ... باقوالش اعتمادی
بهم رسانیده بالطبع باو گرویدند و او هم و در این بالطبع بجای ... ضلال مضل
چون دید که تیر تزویرش کارگر آمده و سخنان ... مؤثر در دعوی که بود اعظم بلاد
نجد آب و هوایش با مردم آنجا موافق مزاج خود دید همانجا را اقامتگاه نمود
و با متابعان خود در آن بلده وطن نمود در ارشاد ضلالتی که محض ضلال و اضلال محض بود آغاز
ارسته و چشم از حق و حقیقت اخبار و احادیث ... بزرگان دین و ائمه معصومین صلوات
الله علیهم اجمعین پوشیده با کمال حماقت ... در جمیع احکام از کلی و جزئی شاهد از قرآن
مجید خواسته بدلایل قرآنی و احکام فرقانی که آن کوته فکر را از بادیه و بیابان
و نزدیکش اصلا علم و آگاهی نبود از اوامر و نواهی آن که در مدت عمر رمزی نشنوده و احد

شریعه را منسوخ و مراسم ملیه را که هزار و دویست سال بعمل ائمه اعظام و بیانش کمال تمامت
و استحکام داشت بزعم ناقص باطل خود منسوخ انگاشت و بعضی ... بدعتها ...
طبیعت که در مرتع ضلالت ... غوایت ... روا ...
چنانچه روزی بسر منبر برآمده گفت که ... ضلالت و گمراهی ... رفته رفته ...
دور دستی اطاعت ... فرمان برداری ... آورده ...
... بروز ... کار ... پیش ...
... آمده و کمال ... عوام و ... اعتقاد ...
کمال ... تکلیف ... وقت آن که ...
و ... فنون ... مطیع و منقاد ... تکلیف نفس ...
... دعوت ... راه خلاص ...
و هر کس متابعت ... کوه ... زر ...
... ممالک ...
... جمیع عالم ... اعتقاد ...
و ... کافر و مسلمان و شیعه و سنی ... بهانه ... زبان درازی

خدای یگانه شریک قرار داده پیغمبر را و دنیا رفته را معصوم مفترض الطاعه و ائمه در جای پیغمبر واجب
الاطاعه می‌دانند و قول ایشان را با نصوص اشتباه مثل قول الهی که کلام الله است معتبر و فعل آن را
حجت می‌شناسند و بر سر قبور آنها رفته بر پا ایستاده و در مزارات ائمه دین و بزرگان [illegible] نقش پرستش و سجده
می‌کنند و آستانه مشاهد ائمه انام و پیشوایان اسلام را می‌بوسند و این عمل سجده است و سجده غیر
خدا روا نیست پیغمبر خدا با سایر مخلوق تفاوتی ندارد پس از رحلت او قولش را اعتباری نیست حجت
ما کتاب خداست و هر کس بخلاف حکم خدا عمل کند مشرک است و هر کس شرک ورزد کافر است
و هر که کافر شد بمفاد و اقتلوا المشرکین کافة واجب القتل است و کعبه نیز از شرک و کفر خارج است
با این عقاید لغو و گفتار [illegible] و دیانات غلوآمیز عوام فریب که جمع عرب [illegible]
بدوی را چون گفتار زرق آلود فریفته مانند مار و مور گرد آورده بر بلاد و مردم [illegible]
خرابی بسیار بهر دیار رسانیدند و همه ساله حجاج بیت الله الحرام را [illegible] متفرق کرده [illegible]
چندین سال اذیت و ضرر از آن دسته مردم آزار بمسلمانان چون عوارض آنها [illegible]
عموم متطرق بود و خبر [illegible] و دیار عرب [illegible] ثغور [illegible]
فوق حد الکلام تا آنکه جورش مرتبه [illegible] رسیده ارحم الراحمین این جور [illegible]
خود دیدند و [illegible] جانش کشیده آن [illegible] مردم آزار [illegible]

تا بل آورده کشانیدند و چون رئیس [illegible] و موسس اساس بدعت و ضلالت بود [illegible]
بنیاد [illegible] هجوم [illegible] بمکانش رصد رسانیدند و چون از پایان [illegible] کام دل
[illegible] نهاد از چشمه سار عدالت جام [illegible] صفای [illegible] بعد
عبدالعزیز نام که [illegible] و [illegible]
مبادی بدعت و ضلالت و ناظم مناظم اساس بدعت و غوایت گردید [illegible] آن ملعون در
مقام آزار و اضرار مسلمانان درآمده [illegible] ملک روم [illegible]
دوران و آتش ظلم [illegible] ملک [illegible] پاک [illegible]
و حجاج را از روی کینه و لجاج در [illegible] اضطراب [illegible] از عبور [illegible]
[illegible] حجاج را در موسم حج [illegible] وجود قافله بسیار معتبر [illegible]
با شان شام و حلب و [illegible] سلطان روم [illegible]
[illegible] دولت عثمانیه [illegible] شوکت قیصری [illegible] تغلب [illegible]
[illegible] ضعف حال [illegible]
و به [illegible] دفع و رفع آن گروه باطل [illegible] گردیدند تا آنکه [illegible]
[illegible] حشمت از حد [illegible] روم و [illegible] مصر [illegible]

فراهم آورده یکباره حجاج را از عبور راه شام مانع آمده هر که را آرزوی کعبه بوده و
طواف بیت الله الحرام بر وفق شرع اطهر از ذمه اش لازم چاره جز این نمیدید که
اولا در درعیه بصحبت عبدالعزیز رسیده دعوت ورا قبول و رساله در روش دین و آئین
او که فقره ای از آن مسطور شد قبول نماید و بعد بهمراهی امیر حاج او بشرف استلام کعبه اسلام
مشرف و در مراجعت نیز بهمان شیوه راه مرعی داشته تا طریق سلامت از آن مهالک پر خطر طی
نماید و الا وصول به بیت الله از جمله محالات می نمود بهمانا عبدالعزیز بدین عقیده ظاهر
که اصل دولت بود عالما و الله را استیصال کند در ترویج دین باطل و آئین مبتدعه دمادم
کوشیده دور و نزدیک را بحسن سرانجام ذات و ناکامی از دست جوانمردی و دینداری نوشیده گاه
تنور ... و همان حاجی که عبدالعزیز او را در دور اول در کشیده بود چه نصیبی از یاری آن
جهان بود که آن مهالک چاک دختری و پسری آزاده و چهار را بذل برقیت و اسیری
گرفتار و در زمره عمالیک و خدام خود انتظام داد پدران آنها هر چند تمنای اطلاق
ابنای خود نمودند بجائی نرسید ملکه روضه اش از سر چون قاضی بهمان جمع داشتهای
دل کام جویش در قید زنجیر نفس منقاد آمده از امر منصرف گردیدند تا آنکه اش کار از
برایش حاصل شده در محل فرصت کار او ساخته بمحض غیرت مردی بقلع نهال

هیتیش

هیتیش پرورش یافته رصد سه هزار مرد غیر مسلمان از نژاد ضلالت افتاده بکارت نیرزان
جا گزیده و از ضرب خنجر آن پاک اعتقاد سر بر قدم بخشید و نجات دیده خوابیدند پس رود رود
شتابان تمدیدش نمود که صدهزار بار شوم تر بود از که ضلالت کمر اهل صعود نمود
از پدر شوم در تسخیر ملک و کشور و جمع آوری خزینه و لشکر اهتمام کرده بر شوکت و حشمت و
جاه خویش افزوده و در مرتبه تسلط و اسباب کامرانی و سلطنت از آبای گمراه خویش
تجاوز نمود و در ... آن فی عمر بعد و اول ابن زیاد علی العجله ... نقض
و جنایت داد با اجتری انبوه از لشکری و در ۱۲۱۳ با حشم کربلا ... قرابیح نمش هزار
نفس از صلحا و علما و سادات و موالی و شیعه و سنی در آن روضه ملایک مقام از دم
و پرو ... ضریح مقدسه ... سر بریدند و جنایتی را ... چون جام شهدای
خاک خون کشیدند صحن مقدس را نمونه قتلگاه آل عبا و حرم محترم امام مظلوم
از خون چون دریا ساختند ضریح مطهر شکست و بر در و دیوار آن بقعه مبارکه ...
رسانیدند در کربلای معلی ... اعراب مردی بی پروا لوازم ترکتازی را بر عرب و عجم ...
و تا ... بقعه ... آن ... صحن ... سرا ... ساخت از طلا ... خری
بالغ گذاشت و پس از آن ... قتل ... که آثار ... در آن ... باقی در ...

رایت عزیمت بجانب دیار عربیه برافراشت از این اعمال ناشایست و جسارت سعود نامسعود

نیز رجال دولت عثمانیه چشم نگر دیده در مقام نظام و تمادی رفع او برخاستند و در مدافعت

شوم عثمانی الحجاب شدند در تسخیر نمودن سعود شوم حرمین شریفین و جزایر متعلقه آنها

چون سعود شوم عثمانی شوکت قیصر را در خواب خرگوش دید و با این همه جسارت

با اندامی از ناشایان و پادشاه ملک روم را که پادشاهی اسلام و نام او در مسند قطع

جهانگیری برخواست و هوس کشورگشایی حشری انبوه برآراست و بقصد ملک حجاز کمر بر میان

بربست نامزد خاکش جواهر سرمه دیده خوبان حجاز را از میان کمان کرد و نگارها در نطاق

و عطف دامن زره ملک ستانی را بعزم حرمین شریفین زد و جماعتی که تسخیر و تعظیم بر کمر

معاودت فرسته بعرصه حمله نهاد تا که مانند عراق عرب را الحکم متصل ساله دیده حرمین

خواند کار را از رجال عثمانی چگونگی غافل با استعداد نمود و عساکر بی‌حد و حصر را در سرحد

حجاز تاخته و با حشمت بی‌حد معسکر گشت از خویش با حشر محاصره مدینه مشرفه پرداخت

پس از سه سال ایام محاصره و مقاتله و آمد و شد آن مرد و دود خسران را بجایی که تا آنجا

از معاونت سلطان روم مأیوس شده ناچار با سعود شوم مصالحه و قرار داد بر این دادند که

آن مخذول پس از رفع حصر بر حرمین دست تعرض برندارد عوض چهار اتمام داده

رجال وکلای گوناگون وارد و بانکه در شکار کانون در که شکار آن راه لجاج و عناد پیمود اگرچه دولت آن

مطرود این شرایط را قبول نمود ولیکن در باطن از استیلای خود بر آن طرف معاهده گول که

بتقاعد تقدیم و در وصایت قسیم که پهلو بعرش میزد با کریمی برابری میکرد همه را با خاک

یکسان و گرد از آن روضات مطهرات بآسمان رسید بعد از آنکه این پیس این تلبیس

دلایل حجاز را تجدید از نظر ها ضمیمه مجروحه خویش ساخت از آنجا بکران عزیمت تسخیر ملک

یمن ساخت با آنکه مکرر از طرف مقابلی ملک مجاری قوی وحشت و تعب ساعد نداد

عدم سعود را بر تنبیه و دفع و تسخیر در مقام تدمیر بنیاد و صحابه وی و قوم هر طوایف

طینت خبیث خبائث را پاک و صیل شریر خویش ظاهر نمود و دولت عثمان از لطف و احسان

دیگران در مصالحات جزایر الی حدود مسقط عمر و دیوان حجاز و غیره سقط در عقده و جمع علایق و احوال

و خزاین حجاز از بیم قهرمان قهرمان حضرت صاحبقران گیتی ستان مرد آن کارزاری و مبارزان

کارزاری سیر دیده با این دو دیده لوای نخوت و تکبر برافراشت و در تسخیر بیابان و جلوه

لب لباب مملکت روم در کن اعظم آن مرز و بوم است بآوردن خاطر قیصری و خزاین

اندیمان همت گماشت و لشکر بی‌حد و حصر بنا نهاده گشت و امانت واران آنجا بار ما الی آنجا

رسانیده از قتل و نهب دقیقه‌ای فرو نگذاشت و تمامی سرحدات آن ملک را از تصرف خارج

معمورهٔ عالم و ضرب المثل عرب و عجم است که کوب سم ستور و پامال حوادث خیل جو
سعود شوم آمد پس از قتل و خرابی کربلای معلی و کند و کوب آن روضهٔ فردوس اشمار
از طرف قرین الشرف شاهنشاه گیتی گشا چهار صد نفر قدر انداز با سرکردهٔ معتبری در آنجا
از روی غیرت دین و تعصب راه الیقین رسم کوتوالی و محافظت روضهٔ منوره تعیین و مواجب و
مرسوم از دیوان اعلی و نشان اعلی برپا و عملی پس از آن سرکرده [illegible] نامزد
شجاع الدوله دکنی [illegible] نام نیک با روی متین و حصن حصین در دوران گشته
با اندک زمانی با تمام آن توفیق یافته نقش سعادت تمامت بر در و دیوار آن کاشته
و از اعمالی دولت قاهرهٔ شاهی امین الدوله اصفهانی بعمارت چند قلعهٔ محکمی هم در نجف اشرف
همت بنا نهاده [illegible] تمام [illegible] در روضهٔ بارگاه امام مظلوم علیه السلام و بقعهٔ
ابو الفضل عباس علیه الرحمة مرمت نموده گوی سعادت و توفیق از [illegible]
کامل در میدان نیکونامی و نیکوکاری ربود و قلاع عتبات عالیات از همت و برکت
این دولت جاوید مدت [illegible] سکان آن احکام [illegible] سعود شوم بی [illegible] سرکرده با
سپاهی از اندازه بیش آمده کاری نساخته و خجلت [illegible] مراجعت [illegible]
عساکر اسلام [illegible] قلاع [illegible] چون سعود [illegible] عمان

و بنادر فارس رجب حکم خاقان کیوان اساس به نواب [illegible] عمان عز و علا حسینعلی میرزا
فرمانفرمای مملکت فارس تعلق پذیرفت از ابتدای وصول [illegible] شاهزادگی [illegible] در سنه ۱۲۱۴ بولایت
فارس اتفاق افتاد تا این زمان بحکام بنادر [illegible] جزیره [illegible] مکتف امام
مسقط که من جمیع باج گزار و فرمان بردار [illegible] نواب [illegible] مسقط
بتدریج بحیطهٔ مملکت و حوزهٔ تسخیر سعود شوم در آمده بود [illegible]
فرمانفرما [illegible] در اوایل همین سال ۱۲۲۳ [illegible] امام
مزبور گروهی [illegible] سپاه منصور [illegible] مسقط [illegible]
[illegible] لشکر [illegible]
[illegible]
در [illegible] فرمانفرما [illegible] چو سیل موج زنان * [illegible]
لشکری همچو بحر جوشنده * چون هژبر دمان خروشنده * [illegible]
روز هیجا [illegible] شمشیری * [illegible]
در [illegible] تخت [illegible] یک قلعهٔ معتبر [illegible] مسقط [illegible]
مسخر [illegible] که بحکم سعود شوم [illegible] قلاع [illegible]

رکاب جمعی از آن لقوراب تمیز چون اشام غازیان آمده دغای بسیاری از ترخلان حجی و
سران قبایل بند کمند بهادران بهرام شام زبون بقیة السیف این المفر گویان از هم
ثبوت نجد صعود نبرد و نمودند مرده و چون حقیقت خرابی حال لشکر و کشور آگاهی
یافت آتش غم بر دل شوم در خاطر مشوش یافته با اهل در تباه چاره کار اشتباه داشت
در غیبه گروهی از رذاله و عوام باز ده جام تمام با شام عساکر نصرت فرجام بر چاره کار
زانوی بطاردت برآمده چون موج سیال بطرف عمان متحد رسیدند از اطراف و ...
برغو درگه و دست ضبط عمان سپاه نکرده بقضیه بر اطراف چون طریقه حزم که از لوازم امور
سپهداری و بهترین هنرهای لشکر داری است غافل شده سپاه ظفر پناه که همه از لشکر
و فیروزی دو اسبه همراه بود از غمای عمان مصر در آن پهنه پرخطر دیده ز هر سو دو در
کمال نفرقگی گرده گرده تا تخت و تاراج اولجای و غنیمت مشغول داشته اند که بعد از مقتضه و فود
اعراب در بیابان بیابان شدند خیل کلاب بیضوح ذئاب فوج فوج از اطراف و جوانب مسابقت کردند
چون سپاه نصرت کیش را در آن صحرای پر غم و تشویش پراگنده دیدند رنجر کمال صف برخور
آراسته از گرد راه بر عساکر ظفر پناه دو اسبه دار کرده انگیزی نگار دران نجدی بر اد و شرار
زری نسق مصری جمله غبار از زمین همگان برانگیختند راه های خطوط شعاعی بوده دو دیگر

تتوبت قاعی باشد در عرصه رزم بسر نشها یافته پس از ساعتی گرد فرو نشد تیر و خنجر و سر
کوبا گرز و مغفر و صفائح تیغ و سپر چون ایستاده کی در آن موج ها در بهجه محمود عمان بود دی
چاره بافتند و دیگر بسواحل عمان و قلاع متصرفه که با من عاقبت نشستند شاه فید عمان ان
نوری بر هزار نفر با خانه و کوچ ملازم رکاب نصرت نفر ما و در آن سفر آن کتابخی سعی بسی
و آن فوج بحر موج را بمنزله فیهایا سی شدید بوده چون اسباط زنجیر را که بوجود آن
نا کفی قائم بود قوی شده نشانه دل دشمن بکشته و پای ثبات و قرار سرداران از
جای در رفته دیدند از بیم جان در مقام ایستادگی در آمده در آتش افروزی و شراره
ریزی آثار دلاوری ظاهر ساخته جوهر شمشیر را از خون اعادی تیره اختر گلناری ساختند
اگر چه در آن عرصه کم همت چست بسته مردانه وار کوشیدند و لیکن بسیاری از آن جوانان
کار از تیغه بر بلکان از کمر تجر بکی سردار جام دمار از دست ساقی به مهر روز کار چشیدند چون
سردار و سپاه مرکز قتال را خالی گذاشته رایت سلامت افراشتند مرطوب زد با آن سپاه گران
در حوزه قدرت ایشان خارج بود با چند نفر از بقایاء الدنه روتیه رو بر حسب حکم ماموز رهای
رکاب نصرت نفر ما و در آن سیر در داخل عساکر ظفر پرداختند و موقعش گه روانه در خود
را آن دریای زخار آتش زده صفوف اعادی را بشراره ریزی گلوله جان بما قطره فشان

سحاب تفنگ اژدر که بر متلاشی نمود و خلقی بگزیر گرد و طریق سلامت پیمودند و هر کس از
دم چپاول و صرصر زاد امواج مولده خلاصی جست در بعضی منازل از هول جان سپاه و مردار رسیدند
در صدد مستقط تاریکی عقد اجتماع بسته در مرصد کمین و کمین نشستند چون امواج در یم بارها
غازیان دست گریبان بودند علی الغفله عطف عنان که مقابلی هولناکی رفت
قتلی با فراط پیوست درین نوبت عساکر اقبال در آن ورطه بلا بعتاب کاری آوردند
دیره‌ی اقبال شهریاری را امواج لطف یافته روی پشته احباد قتلان پشته و در نیک‌نامی
بخون اکروه آغشته گشته سردار کمپت بغار با جمعی از کماه بعوم ته روزر شمع غازیان
ظفر همنون از پشت زین بکوی و بقیه السیف متفرق صحرا و هامون شده متعال
ملت احمدی از امداد بواطن آل محمدی با چهره از آتش ظفر گلگون و چنگ و چنگال خون
برخ رو لوای مراجعت بسرافراز شد و شتر و خرمه که همراه داشتند بعرض نعداد آن
پرداختند حضرت خاقان گزارش این وقایع رکاب واقع مدرکاه فلک بارگاه حضرت والا
عرضه داشت و چنانچه متوقع و چشم داشت تحسین آفرین بود لمعه المعات الطاف و نوازش
و روحانیات احوالش تافت و در خور حال نوازش زه و تحسین یافت و طالب نام و ننگ
که در آن عرصه با هول و اهتمام آثار صلاحیت جوانمردی ظاهر ساخته مورد نوازش والتفات

گردنان معرکه جنگ و مقابله صفوف خصم بی‌نام و ننگ بقدر کارکرده خود را
مستوجب گوهر و شمشیر در خشم قهرمان ساخته در سر کشی گشت سرفرازی یافتند شهر الله
حسنه بیرزادان بقضای حکمت فرمانی کرایه ملک چون بعلت حرارت هوای گرمسیر تابستان در قشون
تو اصل و خوار رود ایام بهار و موسم سیف صحرا از زمر ما ولی و برنده را تسیف قابل آن
وقت مقتضی آن دوش بود و لشکرکشی و سپه آرای ضابطه قانون سپهداری و جهانگیری نمود
از ساعی العجاله موقوف داشت وقیعات مخصوصه را هرچه باقی مانده بود با تمام منقطع و نقض
رفت و کنیز حابت و بیاکی امواج آهنگ مولد از زمان دیگر گذاشت و نخجه تصفیه خاطر
بادشاه جهان با ستر عظمی از ولایت شیروان بسای عزیمت درگاه برکت اساس معزز در کاشانه
و حشم جلال و ضرب لوای ملک فرمانروای نشان بهال آمد و کوه و صحرا از خون گوزن
و غزاله و بلنگ لاله رنگ نمود از گرد راه بتعقیل بساط عدالت مناط شاهی سرافرازی
حاصل وزر چندگاه وسیم عنودیت نمود از درد ارضرب مراسم جسم تکریم شاهی بعد قبول خراج
کامل خراج مراسم شکرگزاری برداخت خاقان اعظم قره العین سلطنت زاده ازانچه منظور نظر
بود نوازش و انواع مراحم اشفاق و دلجویی فرمود و پس از آنکه در طهران پیشکشهای
لایق و عرضیات مناسب در رشته عرض کشیده ولایات را مورد و در انداز

و از مهر و مه متاع بهای ذخیره خزینه زرسا و مشک تکش پای زرنگ نگار نیلگون

کار روی نفیس گوهرهای زر کفار سیم و در کرده و جواهر و نفوذ و غیره در رشته شد که

بقدر یکه حساب بعوضات بحساب نقود و اما مل محاسبان از آن بر آید و بشمار

آرد و شمار دو عقد بنان و عقد بنان مستوفیان و اقف حساب صعوبت امکان پذیر از فرط

مرحمت خسروانه بشرف تشریف خلعت خاص خسروی از تاج و کمر و اسب با ساخت طلا و زین زر بیمینی

از مرغوبات که مردم لوازم صلابت و شأن شاهزادگی بود سرفرازی یافته بانجام

خوش و دل خرم با عید و خدم کامیاب و غنم آمده بعد از انقضای ده روز توقف و کام جو به دار

انصراف حاصل نموده در بیست و ششم شهر محرم الحرام سنه ۱۲۳۶ با کمال ابهت و شأن بدار الملک سلطنت

شتافت و آنچه مقصود و منظور نظر بود بظهور خلوص عقیدت و صفای طویت از مراحم خسرو نیکو نام

عالم مشمول خسروانه یافت ذکر وقایع سال ایلان ئیل ترکی که در [illegible]

روز عشرت و طرب بستان است * روز بازار گل و ریحانست * تو ده خاک عنبر افشانست

دامن باد عبیر افشان است * در بناگوش صبا هر دو خدیر * هست چمن آزاده بستان

لاله بر شاخ زمرد مشعل * قدحی از شبه و مرجانست * در معظم شهر ربیع المولود سعادت مورود ۱۲۳۷

در حالتیکه ساحت غبرا از عرصه خضرا سر برتری و دعوی مباهات و ورود ان و بستان را

بمقتضای حکمت بالغه و قدرت کامله یولج النهار فی اللیل و یولج اللیل فی النهار روز دوم

سال بوده مطابق ییچی ئیل ترکی و موافق سنه ۱۲۳۷ هجری خدیو نیرشن چهارم

خسرو زرین علم کواکب و انجم در شهر بند حوت با دبدبه ابهت جهانگیری و کوکبه

عالم آرای لوای سپهر سمای ... زاده الملک حمل برافراشت و در رنگ

زمرد گون و سریر فیروزه رنگ موروث را بجلوس مانوس خود چون چهره

زرین خورشید ساحت سپهر از شعاع افسر زرافشانش مانند دست موسوی درخشان گشت

و روی دامن دشت از آثار عدالتش رشک صحیفه نقش عیسوی در رواح عنبر فوایح ارجوی

روی مرم شکفته و خندان آمد اطراف صحرا از لموع شموع لاله و ریحان چون قبه های

سپهر خضرا تابنده و فروزان و عرصه گیتی از سطوع انوار مشاعل شقایق نعمان و شکوفه ارغوان

مانند مشعله مهر و ماه روشن و نورانی ژاله یاقوت نما بر برگ گل حمرا از رقت سمن چون

عرق بر رخسار مه نکویان نشسته و دست صبا از قطره ریزی ابر بهار و کلاب ...

فیای سحاب چهره گلبرگ طری را شسته از اعتدال ... و ... ربیع و ...

کام کار بهار صحرا و کوهسار جلوه گاه نبات نبات شد و از ... چون

دم مسیح روح بخش و جانفزا همه دشت و جویبار و باغ گلزار ... اطفال چمن

گردید شاهدان باغ و نسرین رزان نوبتان از رحم اغوش سحاب و جسم خاکی ابر بهاری
بر گل و لاله آراستن و نبات نورس نبات و ابکار نگین کلاله نبات بمعانقه عاجات
و معانقه اثر ابتهاج و روح در ... کردن **نظم** چهره باغ ز نقاش بهار ز نکویی
چه نگارستان شد ❊ شاخ از شاخ زر مشاطه صنع ❊ غرقه اندر گهر الوان شد ❊ ابر آراستن
گران ❊ در آرایش گهرافشان است ❊ اطفال چمن را دهن از بهر غذا ابر باران و نور خورشید کان
انجام را دست تقاضا به پستان دایه ابر بهار دراز کردند و از غایت تری در طوبت گاه
از تاثیر باد نوروزی در مزاج هوا انشراح گرفت عجب نیست که ماده فساد طبیعت
اثری پذیرد و از فرط اعتدال فصل ربیع عجب که جماد و نبات جان نور گیرد
کوه و جبال که سرمایه دار کارگذاران دی و بهمنند اگر از لطافت دل برگ داران اردی
بهشتی بر صفحه کافوری در باشند و لیکن از زمین بهشت خویشتن را کیمیاگر باشند بهشت دیدن
و املال که پروردگار کار شتا و خزان آمدند اگر مرصع و صفت مشغلای حجب و بنفشه خسرو فرود
از لباس قاقم عاری و جبه الماس گون در باشند ولی از مرصع حجب و معادن ...
خلعت والای زمردی سر تفوق از همگنان برافراشت از مقدم میمون شد بور معنی
نوای برق لامع بر کوه باران زر افشاند و از میمنت وصول رایات اکنون خسرو بهار

بحکاه چمن کوس رعد نوروزی را بخوارش آوردند بلبل عندلیب زبان تهنیت
گشودند و قمری و چکاوک در باغ و بوستان نغمه پردازی و ترنم در گرفتند **مثنوی لمولفه** در شان شاه
جهان بر تو فیروز باد ❊ همه روزگار تو نوروز باد ❊ مبارک ترا عشرت خسروی
تبارک ترا تاج کیخسروی ❊ ترا بخت میمون و طالع بلند ❊ برآمد نشان جاه تو خار و درند
تو خورشید فیروزم تو تابان ❊ کف راد تو ابر گوهرفشان ❊ چه تو شهریاری قبال تخت
پس از آفریدون نیامد بتخت ❊ بدرگاه تو جمشید کی بوده کار ❊ سکندر ترا کمترین چاکر
ظفر بسته بند شمشیر تست ❊ کلید در مملکت زیر تست ❊ تو تا برنشستی بپشت سمند
تو تا بر فکندی بیازو کمند ❊ زمانه بدست تو داده عنان ❊ بیک بند تو آمده سرکشان
تو داری دل از روز اسفندیار ❊ تو داری تن و تاب سام سوار ❊ تهمتن ببردی گوی دردها ل
منوچهر چهری و نیرم نهال ❊ ز هیبت دست دل اردشیر ❊ که آری سر زه شیران زیر
تو آن شهریاری که تیر و هر ❊ خنابت ترا فرمان پذیر ❊ و شاهی در رضای تو بسته کمر
قدر در رکاب تو بنهاده سر ❊ زحل پاسبان از درگاه تست ❊ چه مریخ گر جان هواخواه تست
بزم تو ناهید خنیاگری ❊ بجشن تو برجیس رامشگری ❊ بخت تو نازد همی روزگار
بلند تو نازد دل روزگار ❊ جهان خرم از طلعت و چهر تست ❊ دل روزگاران پر از مهر تست

بکام تو باشد زمان و زمین ❊ برای تو کرده هم آن هم این ❊ تو تا زین دو دولت نهادی بهور
بتو روی هند اندر آباد شور ❊ ز آثار تیغ تو ای شهریار ❊ نشانهای رایات ... آشکار
زبیم تو لرزد بدریا نهنگ ❊ ز قهرت گریزد بصحرا پلنگ ❊ شود زهره شیر درنده آب
اگر بنگری از غضب سوی جاب ❊ بحمد الله ای خسرو دیگری ❊ چه محمود گشتی جهان کشای
برآوردی ای خسرو نامدار ❊ ز کشمیر از هند و کابل دمار ❊ تو گشتی بصاحبقرانی سکندری
تو آوردی آن ملک را زیر پای ❊ تو راندی آنسوی جیحون نهنگ ❊ تو آورده خصم را در کمند
تو بردی بسوی بدخشان سپاه ❊ بهندوستان بر سر دیگر تو ❊ ز نو فاز تو جان دشمن بتخت
ز گرز تو با خصم نگشت ❊ ز تیغ تو کیفر جهان رسید ❊ فغان فغان تا بگیتی رسید
ز رمح تو شد جان دشمن فگار ❊ ز قهر تو خشند راه فرار ❊ تو اندر جشنی شود درهم روز
ز تو گشت تاریک خصم روز ❊ رساندی تو زر ... فغان گزند ❊ ز تو گشت بدخواه خاطر نژند
کنون افرازنده بخت و تاج ❊ ز تو طوس و ... ملک خراج ❊ از این روی کابل و قندهار
ز غزنین تا ساحت ملک بشار ❊ همه شهریاران با غور دمان ❊ تو بنشسته ام ... ازین
همه کینه در پناه تو اند ❊ بجان و بدل نیکخواه تو اند ❊ همه از تو دارند چشم امید
همه از تو جویای لطف و نوید ❊ سزد گر ترا ایکه تو جهان ❊ همی خوانند تاج بخش جهان

بعضی از

بفیروز فیروزی از رفعت ❊ هوای ای ز قوت پرست ❊ با نصر تو ناصر شده بخت
نگارستش بخت تو گشته درست ❊ بخت تو هر روز بهروز بهین ❊ سلاطین هند و زر ایران و چین
همه هند و چین و دو سند از تو اند ❊ با مر تو در زینهار تو اند ❊ جهان تا ابد بر تو فرخنده باد
ز بخت گیتی ترا بنده باد ❊ بمانی در این دولت و برپای ❊ جوان و جوان بخت و کشورگشای
بکام تو گردد سپهر زمین ❊ بکام تو باد سپهر برین ❊ بخدا که ازدکسی در جهان
گر انجام آن در دل آید ملال ❊ همه دولت ... ❊ تو دولت و ملک پاینده باد
تو دارا جهان را بهار و خزان ❊ بمان تو خرم دل و شادمان ❊ سرافراز بادی و روشن روان
جوان و جوان دولت و کامران ❊ جهان تا ابد بر تو فرخنده باد ❊ همه روزه تو عید نوروز باد
پس پیشکاران بساط عشرت بقانون قدیم اسباب جشن نوروز را بهترین وجهی تعظیم داده ابواب
بر روی عالم گشاده بر چهره جمال اعلی و ادنی گشادند مقربان بارگاه اشرف و سعادتمندان بزم ارم
نظم جهان نو از دست گهربار جواهر زر ... شادی بالآمال الیبرو عطیه نوروزی کرده
بر اسم و آیین پیشینه عطیه از زر و نقد جمع مردم از مراسم جشن عالم شهزاده سعادت ...
گرانبار آمده جشن نوروزی بفرخندگی و فیروزی منقضی گشت و درین سال آن خسرو غازی قبل از تحویل
کوکبه صد و بهار ... بر وقت ... سلطان محمد خان ... در گاه جهان پناه حضرت ...

با بیابان سپار قطار شتران کوه کوهان بار در قطار اندر قطار از تحف بسیار در رعایا
بیشمار روانه داشت و پس از آن همت بر انجام مهام ملک و دولت و نظام امور مملکت و ولایت
و ترفیه حال لشکری و رعیت همت گماشت و قانونی چند بمقتضای شرع و نص سلیم و نفس سلیم در
ملک و مال وضع فرمود که رفاه حال عباد الله و فایده احوال مؤمنین و عموم بسته و داعی
منوط بآن بوده خلق الله را از ظهور آثار خیر خوشنود و کافه انام را از آثار بر عدالت
و مروت و بذل و احسان شاطر و بیشتر از پیشتر امیدوار ساخت و در هر باب مهم التجا و رعایت خاطر
اشرف و اعیان و امرا و اکابر آن سامان چنانچه لایق شان و شایسته حال شاهزاده بلند مکان
بود پرداخت و بجهت رونق حال رعایا که بهترین ودایع حضرت خالق البرایا است سبب رضای او
از احوال حکام و حسن سلوک طبقه فقار عمال و کارگزاران درگاه اشرف و حصول مراد ایشان
ارباب حوایج و صاحبان مناصب همیشه اوقات به بهانه شکارهای همایون از ترتب کار سعادت
انجا و از جای مملکت از پیشاور و در شیر و بنیر و سوات و از آنجا صرف عنان عزیمت
بسمت کوهستان و غیره ممالک فرمود و از همه حساب خاطرخواه آگاه و خبردار
نموده و سرپنجه عدل و داد کوتاه دست عجزه و مؤمنین و فقرا و مساکین بوضع خاصی که
خاصه آنحضرت است میکشودند و رسم و آیین سلاطین معدلت قرین و دادخواهی

انصاف گزین و سرپنجه عدل گستری در قلع و قمع قلوب اعدا و رد کار کاشته و در آن اکثر گرد
احسان و نیکوکاری مهیا داشته اوراق لیل و نهار با دلگیر کند بر وقت تکریم
اعادا و ادانی گشاده روی و خوشخوئی پرورش و کار دقیق و صنعت مسکین و ارباب حرف
از باب عشرت آدمی معموری بلاد و مضاره ملک و دیار زند بطریق محسن
بجای آرزو دستی زیردستی حیف و جوری شاهده نموده به تیشه انصاف ریشه ظلم و اعتساف
از منقطع و چنانچه از قوی بازوی بازوی ضعیف تحقیق میلی و ستمی حکم فرمود و با زد
نهال خلاف و شجره حجابش را منقطع کرده و بدین قاعده پسندیده در دوش نکو رسوم ظلم
و بدعت قانون جور و تعدی را بشمشیر عدالت معدوم چون عشاق کیمیا مفقود و نابود و با صباح
و شامات و لیاقت از برکت قدم او دو کار کامیش بر کام بیدزنان روا جاح عاطفت شاهزاده
خروج کسروان شهزاده بهمن شاه با جمع آورده متوجه خرابی جانب چون بسبب قحط و بلای
در این دو سال چنانچه اشاره رفت چندی از فقرای سپاهیان ضعفای نجابت که مالک دیناری
صاحب خرواری بودند همه تاب نشستن و دریوزه گری و دست گیر بعضی اطفال و
عیال از حرج کمیته بسیار دو بند از آن دیار رغبت و بیابان گردی کردند
نظام الملک شهرها روستا و حالات و ثغور چنانکه سرحد از البرز کنده و شرق

گشته شد پس از آنکه مشیت الهیه رخص عمارت دارالزمان جوبات محکم رخنهای نعوق گرفت و معادن

مع العمر سیر اشدت تنگی و پریشانی ان ملک را مان حدوث آنکار رسید از اثر صفای نیت

و حسن طویت شهزاده کثرت شعار از فرح و فرج از آسمان و زمین پدیدار گشته در جایگه که چشم ابر

چون دیده عشاق گریان و ابا کرده گشت روی زمین ماند لب دلبران خندان در باغ و راغ لاله

و شقایق نعمان چون چهره لیلا درخشان و صحرا و کوهسار از جوش سبزه خود رو در دامن سرو نکوی

بروش چهره عذار سبز و درشان را از خط مجنون آمد به آب از شوره و بناء جویها

پذیرفت و نعمت غذای زینت یافت شهزاده صافی ضمیر رعایای عام و وفور حبوبات

بسر حد کمال رسید بنا که بر خلاف روزگار گذشته از ایزد و عدل تخصیص سرحد سامان ان

در ثغور فارس ساکن بودند قطع نظر از غلای علا که چندین سال در آن ملک شیوع

غلا یافتن مزید بر آن شده گروه گروه مثل نخجه خرابان بهم رنجی تابان بلکه وجه روضه

میمون نشان و قلمرو شاهزاده و اخراجاتشان بقرعشت خاطر از دور کار یکدگر بر تنند و روزی خود را

رجب روز نامچه دیوان حضرت قسم الارزاق بهر جا محول آمد بوصول میرسند در ابتدای

همین سال شهزاده بهمال خاطر میمون بحجره و شکستگی سنوات قحط و غلاء ارکان رعایا و کلاه عموم

لشکر و کشور فرمان کرین شمر والانمت بجمیع وری ثغر قرار بعید نگاشته بهجا

ممنوعین پرداخت بود بنعام و خان پسران بچهره حال وضع و شریف گشاده ارزای

عاطفت و رعیت پروری صلای عام درداد و قانونی باین طرز و اسلوب در زمان حکام و عمال ایران

نا نهاده که چون صلای رعایا به سبب نقش گر قمر و نعت بکسر تنگ دستی ایام قحط و غلا بود هر کس را که

از ولایات قریبه و بعیده پا ورزند و محکام و ظرف داران محمل سپارند سونه که ایشان را بالمال

دیوانی کفیل آید و قلم تکلیف من جمیع الوجوه ایشان بردارند و تکلیفات و تحملات ساقط

نظر و لیده بسیار که از شغل قدر کسب هیچوجه سا ارند و در ین باب مسیان تابستانی

متعمدان کافی در ولایات تعیین رفت که از حال احوال آینده کان باخبر شده و بسر بحجره

و پاسخ حیف و جور بچهره حال شهر را گذار شد محصلان ساعی و جاهد در کل ممالک محروسه

گماشته و هریک شفاعت در حضور اشرف قدم عرض داشت نمایند و نظر ظل حور دل ریع خراسان

نشین اگر در عراق و دارالمرز و غیره باقی ماند رجوع بآستان اشرف از جمله محلات دار الشه

رجحان نمیخجه با مجمله خاصی معلوم خاطر اشرف کرده دیگر دن حصان ما مورین عرضه شمه عمر

در رقاب عالمین و اب شرع نیابت خواهد بود ما مورین بر حسب حکم اشرف از رعایا

صورت کتابات القصاید و الکتابت و الشعر وفر خواری دردی مستغرق بوده و در هر کس

بابات التغلیف در گوشه بستر عز و مند بردن آنها در کرسی ته نظام محکم از هر ولایت تعظیم

جمع آورده‌اند و از جانب خیریت جوانب اشرف و الیت نغز بشر و بقصد تعمیر سبزوار

گردید که از مرزبانان غلبه بارگیری که جهت اخراجات مشرقه بلطام بر بندند و از کجا

کوچ و بنه رعایا را بر داشته در همه راه اخراجات ایشان را بقدر کفاف دلجوئی سالما و غانما

به مرزبانان و سبزوار رسانیده و شعاع عمده از اوایل شوال این سال الی اوان نوروز فیروز سلطانی

اطراد و اتمام روداشت بدین اهتمام خلقی بشمار در گروهی بسیار از اطراف و اکناف ولایات جمع

آمده خراسان را از هر محل رونقی پدید و هر ویرانکده خراسان بیمن اجتهاد و معماری همت والای

اشرف آبروی رشک صرح ممرد گشت **در بیان تعمیر بقاع و قلاع بلاد خراسان و بنا نهادن قصور**

و عمارات آسمانی بنیاد دولت آباد چون آن گنج جمع از هر و جانب نور شهر اوده بلده فیروز بموقعیت تزئین

با انتهاج خاقان صاحبقران سپهر رواج آبادی طلب و ملائه است عمارت دولت آمده معمار

همتش بعمارت تعمیر بروج و باره و خندق و حصار ارض اقدس مشهد نور و ترشیز و سبزوار و خبوشان

فرمان داده در هر یک ازین بلاد معماران صاحب وقوف و سرکاران کاردان تعیین فرموده

که قیمت مصالح و اجرت بنا و عمله را بالتمام از سرکار دولت مدت دوم تحریک مرحمت کرده

مرزبان جهان شایان و انعام نمایان همه ولایات معمور و همه رعایا مسرور گردید چون همه سلطنت

سالها در هنگام حدث همه واشتند ذکر ما که از آثار همین بسنگ تیر محرق در آن و

و خاکرا مرض یرقان در بین ظاهر میگشت بسبب انقلابات احشاء در هوای ارض اقدس طبیعت

منظم و در خاطر شورش پرورد محجر داشت چنانچه سابقا ایمائی بآن شده در اواخر نوروز دولت

عهد میمنت و سپهر عظمی بابا بر خواهش حرم محترم و شهزادگان معظم ییلاق حشمی را در ییلاق رنج

را در مرتبه حسن و صحت هوا با ارض فیض اساس قدم تقدم داده ممکن بود گشت و لیکن آتش از دو

بر بود و ما او اواسط سنبله در آن عشرت عیش پر بود ندو پس از آنکه مزاج را در زمین کامل اعتدال

مستمر بود و عود بمستقر عز و شرف خویش میسر بود چون فی الحقیقه مکان نزهت و بهجت

عمارات سلطانی و قابل رتبت اجلال نشسته بود ذهن آنحضرت نقش تشخیص مکانی نزه و جای

دلکشای که لایق عمارت و ییلاقشی خدام حرم سلطنت را داشته باشد در صفحه خاطر مرتکب گشت

تا آنکه آب و هوای خرمنه که در دامن کوه چشمه سبز واقع است و بجهت برافت و نزهت آبادی در صوری

و معنی بهشت مربع و جنت مرابع است قبول خاطر خاص و عام و مطبوع طبایع آرزو کام تمام

صحرا و کوه سارش از کثرت لاله خودروی در رهین لون حکم باغ جنان و صورت روضه

رضوان است از نور گل و جوش سبزه و خضره در آن عشرت‌ها است به نمودارش میشود در هر جا جا

دلکشا و در هر قدم تماشای روح بخشا است چشم از دیدنش روشن و دیده از تماشایش منور و ناظر

از شگفتگی چون گلشن است غنچه دهان کوه سارش که چون فضای جنت تمام سبز و خرم و دعا از اراست

لطافت هوایش غیرت گلستان ارم گویا قطعه‌ای است از بهشت بر بسیط خاک نگار گشته و جلد زمین
ریش را از دست تعلیم تا بعد عبده و خنده نوشته نهرهای لطیف خوشگوار مانند کوثر و سلسبیل
بهر طرف روان و چمن چمن گلهای گونه گونه شکفته و خندان درختان بارور سایه کرم بر روی
زمین پاکان انداخته صفیر عندلیب و بانگ زاغ و غوغای نوای عشق و باده ارغوانی
گشته فراش صبا از سبزه نورس مطرای بساط دلکش مهیا کرده و از موهای لاله رنگ خوبان
قدرت باده غبغب نهاده مثنوی در دامن هر شکوفه باغی * هر برگ گلی چه چراغی *
گلهای شکوفه جام در دست * بر دوشته بانگ بلبل مست * در هر چمنی بخیم سپاه جلوه کند
رنگ مینا * پیرایه سبزه‌ای نو خیز * از لولوی تر زمرد انگیز * بر طبع مسیع ملکی بند
نظر از شرف افتاده بعماران آن فرمان داد و طرح قصور و سرا [illegible] عالی بنا و [illegible] بنا دیگر از حسن
معماری همت والاهش در اندک زمانی چنان آن کوشکهای رفیع و قصرهای منیع بر تر خورنق
و خورشید در بنائی و مجاری بخاری آن صنعتی بکار رفته تا این زمان در عمارات آن بلاد مشهور
سواد ایران بهترین اقالیم روی زمین و عمارت بنگالان آنجا کسب سلیقه و شیرین کاری
ضرب المثل صنعتگران هفت اقلیم دیده نشد قصری که نشاط از هر شرفه ایوانش چندین
هزار خورشید و ماه تابنده و درخشان است و کوشکی سپهر مانند که از سقفش فزون از حد شمار

کواکب و انجم فروزنده باده خورنق از رشک رنگینی و ارتفاع سقف کاشانش
و سدیر را از حسرت اعتلای شرفاتش سر بزمین [illegible] بکر [illegible] از غیرت [illegible]
خاک یکسان و گنبد هرمان از آوازه اعتلایش سر شکسته و ایوان طاق کسری [illegible]
ایوانش هم طاق و رواق و قباب کوان گشته خراب گردید و قصر شیرین از
حسرت شیرین کاری و آوازه نقوش بدیع و صور غریبش چون الف [illegible] شیرین در
آتش تاب افتاده چه دروغ کوه [illegible] ستونهای آن همه سنگ [illegible] کمترین سنگی از آن [illegible]
فضای شرق و غرب طرفی از اطراف بناهایش [illegible] آسمان اگر [illegible]
[illegible] درازی انجم و اختر [illegible] آن ماه [illegible] خورشید اگر کوتاهی میکرد
مایل بود که از [illegible] نهفته شد [illegible] همه [illegible] روز [illegible]
میکرد دوره [illegible] نور فشان [illegible] صباح [illegible] صحن ایوانش [illegible]
درخشان [illegible] مثنوی کوشکی سر کشیده برگردون [illegible]
کارگاه [illegible] * قباب [illegible] فلکی نور * [illegible]
بهشتش در [illegible] آسایش * چون [illegible]
[illegible] گشته آینه [illegible] عکس [illegible] * در [illegible] *

برآمدی سبزرنگ ❁ صبحدم زنگار ازرق پوش ❁ چون هوا ازرقی بردوش
چون زردی ابر زکله خورشید ❁ از لطافت شدی چو ابر سپید ❁ با هوا در لطافت گرگی
کار و می نما و گه رنگی ❁ زآسمان برگشته رنگی ❁ خور برونق شد زحور نو ❁ عمارات
بدین خوبی و لطافت که تنگی برین زمانه در آخر بکم نهایت فرحت صورت تمام تمام محرمان
حرم خلافت ایام بهار زمستان از آن عمارات دلکش و باغات نزه و خوش فرحی
فرحتی گرفته بودند در لطف مستور معهود داد انبساط رجوع بکوی اقبال و شبستان جلال
نمودند چون بار کل کلبن سلطنت دو حضرت شده نتوان علامات اللمعالی مهرا که شاهرخ جهان پهر
عطوفت و امان عرش را سزد و غرفه قدسیت جولانگاه بکمرانش را شاید با محمد معظم و ترکیم
در بلده لاهور زینت افزای زمستور کرده بود شهزاده والا شان براد و تاکید مرد اج
عهد عیار زوال اجلال را انجمنه که الان مدت بانها دارد دو دولت و وداد در صورت
و معنی یادگارات اندر او اکثر مستغیر موده از همان راه چشمه سر که کوه بالیدی بس نمواره و
پیاره صعب دشوار که صبا و دبورا از آن گذر بتوی تنگ دره های سخت عسر در دور
از محالات هست و در دید آن دره اعین سلطنت با ربسی احوال بکنه نوالات سحر تجسم کلا
فلک فرسای تجسم مستغیر موده و اما انوالات مورد نوازشات سکرانه بخشم با نجه

درین سنوات بسبب تجدد و تعدد احکام و عمال اختلال کلی بحال عموم مومنین راه قهر
پیدا گردید از اوضاع ناهنجار علتی عاری و انقطاع را در معاش و تحصیلات دیوان ارتشان معروف
ذلت و خواری آمده بودند بتخفیفات متواتره و رفع بدعات و محرمات موضوعه آن دیار
گشته بدان گرمی و خاطر جمعی مشغول لوازم رعیت و مراسم امر فلاحت و زراعت گردیده
و فارغ از رسوم مزروعات و تخفیفات یگانه و خویش شاه داده را بایشان کاری شده
امیر و وزیر را با یک دیگر امور ایشان سنجشماری نه رسم خدمت شاهزاده آزاده بکمال
و دل بجای می آوردند و طریق عبودیت را ارزیده و بسر سپارند تقدیم عجز و نهاد امیر آمدن
روانه شدن رکابانه دولت ... چون درین سال از عنایات کامله
ایزد و دوام کمال امورات ملک و ملکیت حسب خاطر خواه اشرف منتظم و امر پادشاهی رعیت
رونق خواهش بوده و رای جهان آرای قضای این متمنی بود که در محل فرصت تقاعد
پیشینه طریق معهود گمان فرو همت را به ره آرد و دامن جوش دلاویز اگر در فرش جلادت
بطرف فرحت تازد و کار اگر دارد ابقدر وسع با زده قضای این عزیمت در خاطر
خورشید آثار حضرت خسروانه رسوخ تام و تمام داشت و بمقصوری محمد ولی الطایفه ختم القاف
همت تجربه خاصیت ملکانه و لکن چون زر دولی زر رکابانه بهمعنی واضح بوده در کوکب مسعود

حلیه الفعله بصرف دشت شقه کشا و باز بدستور سنوات جمعی معدود درا اکرده مردود عرقه
دریای بلا و حریق آتش شمشیر غازیان نصرت انتما خواهند گشت از هر فرقه رئیس عدل
و اون یکیان با نضات و صوفیان پیشکش و عرضات فراوان از آن ها می آوردو
شتران بسیار و رغائب بیشمار برداشته بتقبیل کاظم حضرت شاهزاده ملک آثار [illegible]
و مطالب خود را بواسطه در کمال عجز و نیاز معروض رای ملک آرای خدیو گردون [illegible]
در ضمن آن اظهار عجز و بیچارگی و پریشانی و درماندگی حلقه طوق بندگی و فرمان بردری اکردن
گرفته پروانچه امان حاصل نموده بعفو و اغماض شرف [illegible] کامل یافته قرین بهجت و سرور
غیر محصور از کاخ ظفر دستور با وطان خویش مرخص و منوره در جمیع هر گروه بعیش [illegible]
آمدند مامور آمدن میرزا محمد با دوشیزه سرکار والا مدبر جهاندار سپهر انتما چون رای عالم آرای اقتضای
اشرف متعلق بآن گشت که یکی از مخدرات مشکوی عزت و جلال را در والا گهر صاحب قران [illegible]
خود نایب السلطنه را که در عنان خلافت عظمی و در سمان سلطنت کبری المتعالی میرزا را
کفوی کریم تواند بود در خدمت خدام بارگاه جلال و دستوری حجاب نشینان عفاف [illegible]
با یکدیگر پیوند معنوی بخشد و از جام عیش و سرور ارتباط صوری سرور شادمان گردد و انجام مراد [illegible]
غرض مشعر گشت همطلب بسلسله [illegible] شهید را اظهار مراسم محبت و اخو[illegible]

بهر ثبت نایب السلطنه معروض و مرقوم داشته و از اهل رجال سفارت میرزا محمد باقر
تبریزی منشی سرکار والا که محامد حالش بجمیع صفات مستحسنه آراسته و شمایل احوالش از
نقایص افعال ردیه پیراسته شاهد حالش بحلیه کمالات صوری و معنوی محلی و [illegible]
خصایص علم و دانش متحلی جوانی صاحب اخلاق حمیده و اداهای [illegible] مالک خلال پسندیده
از جمیع کمالات بهره ور و از هر علمی رسوم دانش و اکاتب تجربی با بهره ور است رفیق شفیق و
مصاحب خلیق است در ادب خدمت ملوک [illegible] و در طریقه سخن دانی و سخن [illegible]
در عمارت سلاطین بهره کامل دارد مامور در بار خلافت مدار سلطنت گردیده در [illegible]
سلطنت [illegible] فیوضات خسروانه و محظوظ [illegible] علام ظفر فرجام [illegible] بود بعتبه بوسی آن
خلافت [illegible] فراز و از ظهور مراحم خسروانه شاهی و [illegible] شاهنشاهی الاکفا محسود آمده بدربار
خدمت نایب السلطنه مامور گشت مسود ورق در ایام [illegible] شاهزاده آفاق چنانچه
سمت نگارش یافت [illegible] بندگی رکاب [illegible] استحقاق توقف [illegible] شرف
حسب الحکم گیتی [illegible] جهاندار مرخص و در پنجم شهر شعبان المعظم آن سعادت نشان [illegible]
شهزاده نامدار شده در دهم شهر رمضان المبارک همین سال ۱۲۲۲ دیده بخاک پای مبارک [illegible]
[illegible] هر سرمه دیده چاکران [illegible] کحل [illegible] چشم [illegible] فدوی گشت [illegible] والا

خارج دویم شهر ربیع الثانی سنه ۱۲۲۹ چون بهوای طهارت کوکب لطف است طراز رنگ و
دوی بسیاری نموده بود با بخت شهنشه بکام آسوده است و میرزا بابا قرار در بعضی از مهام اثبات اهم
در حالتیکه موکب نایب السلطنه بنظام حوالش مشغول داشت فرصیات رکاب ظفر انتساب در شهر از
گشته مورد نوازش گوناگون و از آنجمله مامور بلوازم سفارت پرداخته از بعد از تعارفات
ملوکانه و توضعات از در نسبت شاهزاده کامکار را بعمل آورد از عواطف مترادف
ممنون و با حصول کام دل مرام مراجعت بدار الخلافه و کیفیت را منوط معروض رای اشرف
خسروانی داشت چون موکب شهنشاهی نیز در این سال بعزیمت درگاه جهان پناه مصمم و از
این اراده یکدل و یکجهت بود بحکم توقیف میرزا بابا قرار در دار ... حضرات [illegible]
دخود دیگر منظور نظر اشرف و حقیقت عزیمت رکاب ... بدار الخلافه انتهای امنای [illegible]
بعضی جهات از رجال مرحمت جوانب پادشاهانه ممنوع گشت و لکن خاطر ... شهر [illegible]
فسخ این اراده بفرموده مجدد او با عوایض و جانب ... حصول کام شده از اجزای
می افزود و از جانب امنای شوکت قاهره جوابی رونق مراد می شود و داخل ...
مسجد بالای سر مبارک روضه رضویه بحکم محرم برای [illegible] چون با مسعود ... محرم
جناب ثامن ائمه هدی ... روز جمعه ... ابن موسی الرضا ...

غبار درش به ز کحل الجواهر ۞ گشته از شرف خاک درگاه او را ۞ بچشم از پناه خاقان قیصر
تو ئی که از بهر تعظیم نامت ۞ ملایک همه در سجودند یکسر ۞ رو بند گرد ره زائرت را
حواری بمژگان ملایک بشهپر ۞ امامی که عنبر را استین را ۞ چه روح است در تن چه در جان اش
در بر ... افلاک دین نبی مهر تابان ۞ بچرخ خلافت فروزنده اختر ۞ نسیم از شمیمی رود اجابش
بصحرا شود خاک وادی معطر ۞ معنبر شد از خاک گردت درو او ۞ ز خلق چمن مشک و از باغ مجمر
امامی که از قبه بارگاهش ۞ همی روشنی یافته مهر انور ۞ امامی که از باب رحمت درگه او
نهند از شرف خسروان جهان سر ۞ امامی که از مهر صبح ... شام باشد ۞ بعرش برین حضرتش [illegible]
امامی که بی مهر او بر نخیزد ۞ ز دریای پرشور مرجان و گوهر ۞ امامی که جام او در [illegible]
ز بطن صدف سکه لؤلؤی تر ۞ امامی که بی حب او بر نیاید ۞ ز گل شاخ سنبل ز [illegible]
امامی که با رای او در نگیرد ۞ قراری ملکت نظامی بکشور ۞ امامی که بی یاد او دشمن
چنین دست یارد به پستان مادر ۞ امامی که بی ذکر خیرش نروید ۞ ز رنگ سیه آتش چهره آذر
امامی که بحکم او در است ناید ۞ قد سرو و شمشاد و کاج و صنوبر ۞ تو آن شهریاری که از صوره و
یارد نقش از نیستان غضنفر ۞ تو آن خسروی کز نهیب سپهبد ۞ شود کند دست پیلان دلاور
تو آن شهریاری که از فرمانت ۞ شرف یافت ... اقلیم خاور ۞ ترا زیبد شاه احمد حمایل

ترا زیبد ای خسرو مرتضی فر * ترا می‌سزد ای بر و چهر رستم * ترا می‌سزد ای ببازو چه حیدر
بدنیا و دین سروری چون سلیمان * ملک خشم و زرین چو اسکندر * غلط گفتم ای بر همه ملک سلطان
خطا دیدم ای بر همه شاه سرور * سلیمان طرفداری از لشکر تو * سکندر سواری در از خیل لشکر
کمین حاجب بارگاه تو طغرل * کمین چاکر آستان تو سنجر * تو ای حجة الله بر جمله عالم
تو ای تو اولوا الامر هفت کشور * توی آنکه از صدمت خشم تو ما * کمر بسته گردون همچو چاکر
توی آنکه با حکم تو شیر زد * مرد و چاکر گاه حشمت اسیر * قضا تابع امر و نهی تو با بخت
مطاوع برای تو گردون و اختر * همی سر زند تا از این خاک کشور * ریاحین کزین چون خضر
بود در کف دوستان تو ریحان * بود بر دل دشمنان تو خنجر * بالای سر مبارک آنحضرت
بنا رکم قضا و زیارت دوره خواندن بر زوار و مجاورین نهایت صعب و دشوار بود که در هم
اوقات زیارت دوره چنانچه رسم و قانون است با شرایط بعمل نمی‌آمد و همیشه زوار بسبب
تکمیل زیارت مشروطه در آن روز فایز شدن بالای سر مبارک و افاضه فیض در آن مکان شریف
مجمع الوقوع می‌نمود بخصوص در زمانیکه زوار از هر دیار جمع آمده اصلا وصول بآن عظیمه
و فایض شدن بآن نعمت مهما امکن هیچکس از مردم نبود تا زنان و عجایز نسوان چه
در همان سال ارض اقدس از صدمت شمشیر جهانگیر اشرف تسخیر و مخالفین منهزم آمده بود و

۱۲۲۳

اجرای این حکم در خاطر اشرف رسوخ داشت و دایم در فضای این عرصه بود و مسجد
وسیعی که در بالای سر مبارک موضوع و خارج بود داخل حریم حرمت روضه منوره
نموده باشند و لیکن بنابر بعضی جهات بتوفیق این امر شریف موفق نشدند تا در اوایل ذیحجه
همین سال پس از تقدیم مراسم زیارت آنحضرت مسجد بالای سر شریف بقعه طاوس که آسمان
فضل و کمال و جامع سپهر جاه و افضال عالم ربانی مجتهد الزمانی میرزا [illegible] واز
رای روشن استشارت جسته انجناب حضرت نواب کامیاب را در این عزیمت محرک و محرص آمد
چون از استماع خبر این استفاده ترغیب و تحریص کرد همانا عالیحضرت عالیقدر میرزا محمد علی
متولی و حاجی محمد ابراهیم و حاجی میرزا محمد کاظم رضوی که از فیض آثار مطلع گشته حکم بتخریب
دیوار که بقدر یکذرع مرتفع تر از زمین حرم بود نموده امر بتعمیر مسجد فرمود و میرزا احمد مشارالیه
بسعادت گذاری و اتمام آن از وجه حلال موفق گشته باندک زمانی بحسن سعی و اهتمام آن
صورت تمامیت پذیرفت و این نام نیک و ابقای ذکر خیر بجهة ادخار مثوبات اخروی
آنحضرت در صفحه روزگار یادگار ماند و هر یک از زوار و مجاورین که در آن مکان شریف فیض
شدند بقای عمر دولت و ازدیاد جاه و مواد حشمت آنحضرت را دست بضریح مقدس از درگاه
بخشنده بهمت بیان و دعا آمدند و این نیکنامی و دعای خیر ابدا بجهة آنحضرت باقی خواهد

عزیمت موکب مسعود نایب السلطنه بطرف قراباغ و کوچانیدن جماعت جبرئیلو و محاربه با روسیه و ...

و دستگیر شدن ایلات قراباغ که نایب السلطنه قبل از تحویل حمل و نزول کوکبه خور در برج حمل
به عزیمت کوچ ایلات جبرئیلو و حرکت دادن آن گروه از حدود قراباغ به سمت تبریز و خوی
از جانبازان عرصه تبریز علی العجله عنان برتافت و بجانب ... و درین نوبت مساعدت ایام
کرده قراباغ سه چهار ... ایلات از محال ... و ... ارامنه در روسیه ... بودند
کوچانیده عنان ... مقصود ... از ... روسیه ... از نورش ...
نصرت سمات آگاه گشته شش بطالیون از سالدات نامی متهور ... عساکر ظفر مآثر از
قراباغ با توپخانه و قورخانه و عراده‌های چند مشحون با ادوات رزم و پیکار چون ...
عفریت ... جوشان و خروشان روان گشتند تا چهار بطالیون آنها که از همه سالدات نامی‌تر
بودند از راه دیگر بموکب نایب السلطنه رسیدند بیمحابا از روی جرأت و صلابت جنگ پیوستند و
توپهای آتش‌فشان را در صفوف جانبازان نایب السلطنه که بتقلید روسیه نظامی شده بودند ...
نیز توپخانه که بوجود آتشبازان انگریز با اهتمام و کاردانی ... صاحب بهادری ...
و متهوری خصم انداز و پلنگ آویز بود و در فنون آتشبازی ... در توپ ... طولی داشت
بهمان نظام عطف جلو ... توپ کوه کوب ... بعد ... بخش

پیرایه اقبال پرداخت با دولت شاه ... کام ... کار اول توپ ... گمره روی
گشود ... قدر ... میان خندق با طرف گلوله توپ بود و در توپ ...
چنان بر دمن توپ بزرگ که ملجا و پناه آن گروه گمراه بود ... زد که ...
شکافت و در توپ ... دست قضا گلوله توپ جان نفر را ... با عراده قورخانه ...
آن خرمن ... از صدمت گلوله توپ آتش گرفته ... آن ...
روسیه هر بطالیون ... نفر ... و ... نفر با جنرال ...
هزار و دویست و هشتاد و دو نفر از آن ... گشته ... نفر
از روی اضطرار ... رها کرده طالب امان شدند ...
بر آنها دست بخون ایشان نیالایند و در هیچ معارک با روسیه ... نفر ...
و ... معقول بر جای ماند ... نمایند ...
بمضمون ... عمل نکرد که شعر دشمن چو بدست آمده از پا می درآور ...
نگری دست ... بر جان ...
پذیرفت ... رموز دانی دقایق قانون ... و تجربه ...
جنگ ایران و روسی ... شده ... و سالدات ...

روسیه را با طبل و علم و توپخانه و قورخانه و اثاثه رزم و جنگ و آلات و ادوات و اسب
فرنگی همراه داشته‌اند بعد از گرفتن عهد و بستن پیمان داخل معسکر نایب السلطنه شده بهمان قانون
خویش در موکب شهزاده نصرت کیش به تبریز آمدند و از آنجا تا اول ورود رکاب همایون نایب السلطنه
وقاعده با توپ شکسته و قورخانه سوخته سالدات روس با بیدق منکوس روانه دربار
جهان مدار شهریاری شاه شد و بکر روز پس از عید سعید نوروز سلطانی کامکاران نایب السلطنه آنها را
بهمان آیین بدرگاه خواقین پناه معدلت قرین آوردند در همان روز که روسیه محمد و لان
وضع شکستگی در نظر خورشید اثر همایونی مکشوف شد نمود و در آن نیز از اقبال حضور خسرو آفاق
و بچشم عبرت نگران آن گروه شقاق بود و سطوت پادشاهی و مهابت شاهنشاهی چنان در دل آن
بهائم سیرتان و وحشی طبعان تاثیر کرده معاینه دیدم دست از جان شسته و دل از
زندگانی گسسته آماده بوار و مستشرط و مارند و بذلتی و مسکنتی سر در پیش و شرمنده افعال
خویش بودند که دشمن را بر حال تباه و خاطر ریش آن بد اندیشان رحم می‌آمد آنچه در
سان حضرت سلطان خدیو اعظم آمدند یکصد و پنجاه یاور و سه نفر جنرال و یکنفر ... و پانصد و ... نفر
سالدات و دو نفر متوفای عرض راه تبریز الی دارالخلافه بودند و از مقتولین روز دعوا از
سالدات و توپچی و قزاق هشتاد و نه نفر و از غازیان معرکه تمام و ... هزار و هفتصد و کسری معدود گشتند

بعد از چندی نایب السلطنه بمصالحت روسیه گردید پادشاه جهان رخصت مبایعت آنها را مرخص
با آذربایجان فرمود نایب السلطنه بنابر قدردانی و تکفل مهمات خود و مصلحت ملکی رضا به نقد
از روسیه خود طریق مناصحه بطور رقا ... فرنگی یک ایطالیون قرار داده در اوایل ذیقعده در کنار
معسکر با پاسکویچ سردار روس ... را بعد از معزولی یرمولف منصوب شده این دفتر
مردم از آن ربط داده بود در حالتیکه پاسکویچ از روی خدعه دم از صلح ...
صلح و دوستی زده تهیه کارسازی جنگ و شهر فرصت ... تا آنکه میرزا ابوالقاسم خلف الصدق
میرزا بزرگ به نیابت پدر داخل در امور وزارت شد و به مهمات معظم ملکی و ... و کشور
باستقلال همت میگماشت بسفارت نزد سردار روس آمد عدم رنجه ... در صدد ... نامه ...
گفتار ... و در ... سردار ... ناموس روس عشوه خر گشته پس از رمضان نزد ...
او از طریقه حزم غافل ... و ... الاغ توپخانه روسیه با فوج ... نظیر ... چادر ... را
به معمول ... از ... بعد ... چون ... مرتب بود مرکب غرور در ... لشکر کشی در وادی
... راند و ... چون ... در ... از روی جهل و بیدانشی کاری از آن ... که
... چهل ... نفر از ... از آن عرصه ... و ... از کوه ... تا ...
... منهزم به تبریز ... بمقول ... در جواب خود ... نایب السلطنه ...

مترصدین رکاب جهان‌آرا توطئه هولناک با هزاران تشویش و خطرهای آماده لشکریان
دارالسلطنه سلطنت تشریف بیرون برده عنان عزیمت کار به دست قاید آن نشاط و قدر دوام
مآل امور لشکر نخچه مشیت ایزدی و دگر پیروز در آن داوری گروهی بسیار حقیقی زیاده از
اندازه حساب شمار منابع و مهیج پیرامی آن بلاهای کهانی و مرگ را کلاه که بهره پذیرنده
آسمانی بود دفع نماید

ذکر کشودن رایات سلطنت از مقر خلافت بجهت یساق سنه

در این سال نیز کوکبه جهان آشوب شهریاری در روز شنبه بیست و یکم شهر جمادی الاول ۱۲۲۷
دار الملک خوی را از مقر سلطنت بطریق یساق عزیمت چمن سلطانیه نمود و اعلام ظفر فرجام
بجهت تتمیم بنای سلطانیه که در کنار پل کرج احداث شده نموده رحمه حرکت بچمن کمال آباد
کشود و شانزده روز رایات اقبال در آنجا متوقف و امور تمام سلطانیه بعهده اهتمام اللهیار
مقرر گشته لوای فیروزی انتما بجانب سلطانیه حرکت نمود و بار تقانون سلطان
قبل از تجشم رکاب سلطنت از مقر خلافت غازیان پیاده مازندران و ایلات سواره قزوین
را دسته بدسته مامور با در بیجان و پس از آنکه چمن سلطانیه مضرب سرادق اجلال شهریاری
آمد در آنجا نیز دسته جات لاریجانی و عجم و سواره شاهسون و شاه سواری و غیره به تجمع
بزرگ بجهت تتمیم کار زمان آتش بضمیمه مجاری کلانتر مقرر نمود و چون چمن عبدالله

اعتراضات سپاه میانه گرده کشیده نظم بجو ز دان مغزهای کار زرگ که ناید ز روزه پیکار
گرگ ٭ اگر جنگ و مقدار روی کنید ٭ کبوتر کجا کار شاهین کند ٭ نیاید چو خورشید جرم سها ٭
نباشد چو گل رنگ روی گیاه ٭ پس از گیرودار گیتی بر اثر آن بنجر گروهی از ساکنان توپخانه از
گر گذشته بر سر بام‌های سلطنه منظر اوجای داده و بر خیام وزیر بالا نظر بود تا تحت اقلیمه مهبور خورشید
خاوری در سرکه افق پای نهاده و ابواب انهار بر چهره عالم جهان آن گشاده بود
که تو صحبت کسوف کینه نکال و مه بعثت حل چاک محال مبتلا آمده وقتی بجز دنگی پروانه
که توپخانه رویه برهمی مرتفع که مشرف بعسکر بنو عروج نمهارد های بلاد من از کهو ابر لمبه
ژاله ریزی آغاز نمود از صدای شلیک توپ نفخ صور آشکار شد و از غلغله دو لوله روز
شورش محشر پیدا گشت و خلق انبوه در آن آتش سوزنده محترق و جمعیت اردو از آن صدمه
قیامت اثر متفرق شدند رو به تمیش و بار بنه بار کرده در شبانه از اردوی همایون سلطنه خود را به
بر عهده قدیم بگوشند عقیده باطنی خود را بر صورت خویش گواه آمده ظاهر ساخته و بحکم
با تیرهای پنهانی بر سراپرده‌های سلطنه آمده چون شهزاده عالم اشکال را رانده نیز خراب و
پیمان مه پرچم خود را تا سقف و بام در آمده در آن دریای مرگ رای که طوفان فتنه موج
و امواج آن ناپیدا بود صرفه در بناه که دیده انجمن انداری ارادت استه را اگذشته با معدودی از

پاشا و عبدالله پاشا با لشکر معظمات سرحد و ثغور غبار فتنه هیجان گرفت و پاشایان سرحد
بحکم ما قدر رجال دولت عثمانیه مدد و نصرت محمود خان [illegible] پاشای حاکم زهاب [illegible] پاشای بغداد
باز عاج عجم کمر موقعه بست فیما بین محاربه بسعی اتفاق افتاد حاکم شهرزور [illegible] بود و نصرت از سلیمان
منزع [illegible] ما چار با چند سوار از معرکه رو بیابان عثمان کرده [illegible] در پناه دولت [illegible] تحریک شده در
کرمانشاهان دست عجز و توسل بدامان آستان شاهزاده آزاده و تخت خسرو خسروان اگرچه
اولا بر حسب [illegible] پاشای بغداد و پهلوان بغداد عبدالرحمن بیگ کرده و لیکن در [illegible] ملیمات
و تمنیات و اصرار شاهزاده محمد علی میرزا محمد قاسم خان و محمد ابراهیم خان [illegible] فرج الله خان [illegible] بعد حاجی
سپهدار را با معادل پنج هزار نفر از سواره ایلات [illegible] خواجه وند و عبدالملکی و پیاده
عراق و غیره با [illegible] عظیم و آلات رزم و پیکار [illegible] مأمور بنزد شاهزاده [illegible]
[illegible] بساط عیش و کامرانی [illegible] دولت [illegible] عهد کرده [illegible] بصحبت [illegible]
لاله رخسار [illegible] و در همه حال زنگ کدورت از آینه خاطر [illegible] مأمور [illegible]
شهر الله محمد علی میرزا با افواج نصرت شعار [illegible] از اطراف [illegible] سابقاً [illegible]
بر حسب [illegible] شهر الله [illegible] محمد علی میرزا [illegible] هزار نفر [illegible] سپاهی پیاده
عراق و سواران [illegible] خواجه وند و عبدالملکی و غیره بسرداری محمد قاسم خان و [illegible]

و فرج الله خان [illegible] و [illegible] سپهدار [illegible] در روز دوشنبه دوم شهر شعبان
سنه ۱۲۲۱ از رکاب [illegible] مأمور [illegible] شاهزاده [illegible] معاونت [illegible]
پاشا [illegible] پاشای بغداد و [illegible] سپاه [illegible] عراق عرب [illegible]
و دلیری در [illegible] و اگر پاشا [illegible] بهرام [illegible] در [illegible]
او را [illegible] تیغ [illegible] شمشیر [illegible] صالحه [illegible]
برداری شود و راه بغداد [illegible] بر تخت حکومت پاشا و [illegible]
داد و پیش [illegible] احترام قدر [illegible] رجال [illegible] عثمانی
نسبت بخدام عتبه [illegible] سلطنت [illegible] ملک روم [illegible]
سلیمانیه و شهرزور [illegible] سرحد و ثغور [illegible] شاهزاده [illegible]
وصف [illegible] وصول سرداران [illegible]
بغداد [illegible] تخت [illegible] سلیمانیه و شهرزور [illegible]
[illegible]
بجانب بغداد [illegible] کرکوک [illegible]
نمود [illegible]

نظر ما گشته محاسب هم و قیاس انحصار جهت آن تحجر تصور معترف شد عبدالله پاشا وزیر
اعظم بغداد و سایر پاشایان سرحد چون قوافل ثبات را از هر طرف متوجه عراق عرب
دیدند خود را از آن ورطه هایله و داهیه نازله که حکم دامی گاه داشت یکی گذشته مجلس مشورت را
بسط دادند و عقلای دانشور و حکمای سخنور را در یکجا نشانده بدفع آن غایله سخن اندیشی آغاز
طریق صلح و جنگ و نفع و ضرر و خیر و شر سنجیدند و رای همگی بالاتفاق بر رابطه مصالحت
و وفاق قرار گرفته همراه آقای عجم [illegible] که مرد زبان آور کاردیده و راه کعبه نوردی قدم
تجربت و امتحان پیموده بود با چند نفر از چند [illegible] و [illegible] عظام محمد تقی خان سرکار سپهر اقتدار
نصرت [illegible] بسفارت مأمور آمدند و قرار کار را بر آن دادند که پیش از این اطراف دو دولت
تجدید بنیان [illegible] از نو تقویت مجدد و جمهور [illegible] پاشایان سرحد استحکام دلها بجاه [illegible]
مال [illegible] مصحوب معتبرین و معتمدین خویش انفاذ دارند سرکار سپهر [illegible]
وزیر اعظم بغداد تا بارگاه پوشیدن خلعت آفتاب طلعت سلطان [illegible] بعلی مدارج [illegible]
بود و از ظهور مراحم و مکارم فایق من الاقران رتبه برتری یافت [illegible] آنچه از نواحی
بغداد با خاطر خرم و دل [illegible] از آن جا مظفر شاهد کامیاب [illegible] مرام و بهره اندوز مرام
سلیمانیه [illegible] عبدالرحمن پاشا [illegible] انگیزهای [illegible] گذرانیده و از آنجا در [illegible]

زور تمکین داده قرین فتح و فیروزی مراجعت بکرمانشاهان و در این سفر بعضی قبایل
باعوادی و جادو ظفر [illegible] نمود که بعضی الامر [illegible] شاهزاده نجف [illegible] زمان [illegible]
بعموم سران و سرکردگان بود و بر رفتار [illegible] الجای غنیمت و بعضی قبایل کرد
که دل تجنده را از خویشتن رنجانیده با آن همه گرمی که در رکاب والای [illegible] داشت
بخوانه؟ از [illegible] خود [illegible] کرده [illegible] سرداران و دیگران بار [illegible] گله و [illegible]
با وطن خویش گردیدند **مأمور شدن افواج قاهره بنصرت لشکر کرمان و تعلل احمد خان [illegible] و جعفر [illegible]**
در صدر صفحه اشارت رفت که تجهیز میرزا بزرگ و زرگشتی کرمان [illegible]
خسرو عرش سریر از عجم و لار بجانب و شاه [illegible] و غیره مأمور لشکر کرمان و آل [illegible]
اسمعیل خان و میرزا محمد خان [illegible] سردار و ضابط [illegible] آمدند و در [illegible]
کلبره و کنگبر [illegible] بسلیطه پوشه [illegible] مصطفی خان با لشکر بسند و در [illegible]
شاه زاده [illegible] فرضه بحر گشتی [illegible] نشسته چون سیل [illegible]
منحدر شدند مصطفی خان چون دریای [illegible] خود محیط و فرضه [illegible] محاط [illegible] منصور
دیده [illegible] این نوبت کار از [illegible] چون و [illegible] در [illegible] دار [illegible]
زوی [illegible] [illegible] ناهید و خود [illegible] کفر [illegible]

دون که دریا و کوه به وجد و دست‌افشان بودند و چنین روز را همواره درین سنوات از رود
مینمود و مکرر در حالت گرفتاری مصطفی خان از آنها استمداد میکرد و لکن بنا بر تباین
دین و مذهب و اختلاف ملت و مشرب انها را امکان نبود و ابواب آشنایی و دلگرمی چنانچه
آن گروه متوقع بودند بر چهره حال ایشان نمیگشادند بالجمله کفره روسیه را در فرضه لنگرکنان
تمکین دادند و معاند قبض و ربط امور بحر و بندرگاه و سواحل و معابر را بکف کفایت ایشان نهادند پس از
آنکه روسیه در بحر و معابر و سواحل مستقل گشتند و در جلوه‌گاه شیروان و سایر محالات طوالش مستقل و تجارت را از
گذرگاه دریا و سایر ممالک را از طریق فرضه راه اندوختند با تجدید طوالش عساکر اسلام
تاختند و خیام بین عسکرین کفر و دین میان جاده ظفر نهادند روسیه ضلالت قرین بحمیت [illegible] و شور
جنگی هولناک دست داد و خورشید را از گرمی آن هنگامه چهره از غیرت برافروخت و دم هم
خون شام را دل برشکافت آن معرکه بود که جمعی کثیر از هر دو لشکر کشته و زخمی گشتند و از آن جمله
عمر گرامی حسن خان مجم که جوانی کاری و مردی کارزاری بود با بسیاری از جوانان نامی
در نوشت نایب السلطنه را چون ازین داهیه عظمی وقوف افتاد در بحر تحیر و فکرت غوطه خورده
با آنکه هنوز بحر پریشانی احوال سپاه پراکنده از بادکوبه [illegible] نبرد و جنگ و دست تدارک [illegible] از زخم
ناسور لشکریان رنشان روز کارزار مرهم بر زخم نهاده و کار مردم را چنانکه خاطرخواه بود [illegible]

سامان منظمت و مدارک این مراسم و انگیزش شده غازیان کجور و کلارستاق و تنکابن
اشکبار [illegible] آباد و هزار جریب را بضمیمه تفنگچیان آذربایجان بسرکردگی محمد خان
عز الدینلوی قاجار مامور معاونت سپاه نصرت شعار نمود و گزارش حال لشکر روسیه را بدان
آن ملک و کشور را چنانچه گذشت معروض رای خسروانه داشت از جانب حضرت خاقان
زمان و صاحبقران دوران اسمعیل بیک دامغانی با تفنگچیان سمنان و دامغان و فوجی دیگر از سواران
و صالو و غیره با خزانه موفور بعزم رکاب [illegible] نایب السلطنه مامور آمد محاربه عساکر اسلام با روسیه
ضلالت فرجام و قتل جمعی عظیم از کفار [illegible] دادرس [illegible] از طرف صادق خان [illegible] با عظمای عساکر
ظفر شعار در دو [illegible] تخت عرصه مجادلت را بر روسیه و طوالش [illegible] کرده پاره فوجی [illegible]
از افرقه ضلالت شعار [illegible] تیغ آبدار [illegible] بسیاری از لشکر
منزعج و در کنار رود [illegible] قلعه مانند بنا نهاده با نظام [illegible] محالات فرضه [illegible] روسیه ضلالت
فرجام و طوالش تیره سرانجام پس از آنکه از غازیان خون آشام سرکوب تیغ [illegible] شکسته [illegible] ایشان
خود را بدریا [illegible] کشیده با حال تباه و روز سیاه به [illegible] جلوه‌گاه [illegible] شدند و [illegible] عساکر
اسلام و روسیه [illegible] در دریا و فرضه و کنار [illegible] و [illegible] آتش حرب التهاب داشت و در طالش
و [illegible] روز [illegible] دست [illegible] قتال و جدال در گردش و هر نوبت گوی ظفر [illegible] ازان [illegible]

چشه را بصه دور جمیع معارک کل فتح و ظفر ازی برشاخسار تیر اسلام شکفته شکسته رو
حوالش مغلوب و منکوب رجوع بمقر گشت خویش مینمودند تا در بعضی از روزها که اختر بخت
مسلمانان در برج هبوط بود و کوکب طالع فرقه اسلام از تاثیر روزگار در [illegible] بهم
زبون در درجه سقوط عفاریت روس معاونت باز کیش ما کیش هرکه در اسلام [illegible] اطوارش تر
اختر با باز و سامان جنگ و تهیه اسباب رزم با توپخانه بسیار و سالدات بیشمار رو آورده
بیکار چون پلنگ جراحت یافته و مانند نهنگ زخم خورده بدون تاب و درنگ بعزم نبرد
غازیان شیر جنگ و بهادران هزبر آهنگ ملکگیران شتافته شدند از چهار جانب محکمه
عساکر اسلام با توپهای ثعبان نفس هجوم آور شده زمین دران از دولوله تفنگ تو
رعد خروش متزلزل گشته و آن غولان پدای کین با کبر و غبه نخوت و غرور زمین
شقاوت بر جبین مجمع غشامتی رتبه یورش آوردند صادق خان در عطای لشکر فیروزی نشان
و سرکرده گان رکاب و عظمای گیلان چون کار را اینچنان دیدند تقدم مجامعت پیش آمده هیجا
بعرصه [illegible] دیدند دست مجادلت بگشادند و داد مردی در آن معرکه با خبر دادند
طوفان فتنه تموج نمود و دریای بلیت متلاطم گشت همه فرقه و چشه را از غبار ربوده تمام
دریا از جوش خون چون دامن گلزار رنگ آمود و تونگ صحرای جنگ را تیره تر از

روز نه گلگون ساخت و بارش گلوله جان شکر عرصه با ورده و دیوار سنگر و مجلکه را مانند نیکلاخ
ارزدس و ابدان [illegible] قیتسلان باهمواره چون دل دشمن سوراخ سوراخ کردند با اعتمان
نورچ چندی در زمره شاطران کشر همایون نظام داشت پس از آن بمساعدت بخت
ترقی منصب از فرد و مرتبه شاطری بدرجه علیای باشکری رسید چون فلک در [illegible] پرورده
نواز در حالتیکه تربیت ارزال همت گماشت رفته رفته بجای امیر رسانید که عقول عقلا
در آن بوادی حیرت سرگردان میماند با [illegible] که از فرومایگان گمنام نور و از فرط
بنفعه که از کوی آدمیت چندین مراحل دور بود این شغل خطیر که نسبت با سلطنت نواز
هم متقاعد نشده بعشوه و رشوه سرکرده که غازیان کجور و کلارستاق و تنکابن [illegible] از
انها در اصالت ارو برتر بودند سرافرازی یافته درین مجادله در یکسر گرد کان
رکاب مطشم آمد چون آتش قتال مشتعل و نیران جدال ملتهب و مبارزان معرکه دلاوری
و کمه تازان عرصه بهادری شغل جانفشانی و خصم افکنی مشتعل گشتند [illegible] از روی چین [illegible]
رنگ زرد [illegible] در همین هنگامه رزم شده [illegible] بودی فرار [illegible] بعضی از کرمانیان
طالب اسم [illegible] درجیای نام و ننگ نمودند قدم تقدم [illegible] گذاشته در راه [illegible]
موافقت نمودند صادق خان از روی غیرت دست از جان خود و سیار متجدده نشسته راه

گریز لشکریان را ناچار گریز نمودن دروازه‌ای شکسته مردانه وار دل بر شهادت نهادند از
ثقات استماع افتاد که در وقتی که روسیه رو به حصار لشکر زدند و آتش افروختند متعاقب یکدیگر
چون اجل بر روح عروج نمودند بارو و تعقب آن عمارت کشته شد و بعض نفران محافظ
بضرب شمشیر و خنجر قتیل و جاودان ماهین را از سر زدبان بسقر دلیل آمد تا عاقبت ضرر
گلوله توپ جان شکر اعضایش متلاشی و روح پاکش با ارواح سایر شهدا انجذاب اعلی علیین
گرائید در آن ورطه بسبب ناگزیر شدن لشکر روانه شد طریق گریز لشکر خلقی بیشمار و جمعیتی بیرون
از اندازه بجانب دروازه آن تنگنای محکمه [illegible] گلوله توپ کشته شدند و نعش کشتگان که بر روی هم غلطیده
بود از دیوار حصار درگذشت و باقی جنود سردار مقتول در پای لشکر بعضی در
دریای خون شنا ور و برخی را شهادت متعقب بکاری مشغول دیدند هر کس بفکر چاره
جوئی افتاده چنانچه از تیر خانه‌های روسیه خلاصی حاصل نمودند چند دیوان [illegible] گرفتار
و دستگیر عمارت کفار رحمی آمدند و گروهی از لشکر و قید روسیه جسته راه فرار می‌پیمودند در
سال از چشم مردم کار تنگ تب در پا و دمهای متواتر رعاکر نصرت شعار رسیده و جولان
نامی کاری و دلیران نهادند کارزاری از روی تهور و بی پروائی بردم توپ آوردند ایستاده
و خبر کیفیت تا جام خونگوار شهادت چشیدند عزیمت موکب مسعود شهزاده ظفر مورد نوبت

دوم بر رکاب ولیعهد آفاق بسعادت و اقبال بعزم گوشمال روسیه بسر

نفاق در صدر صفحه ایما شد که هر چند شهزاده والا جاه اظهار اشتیاق و مبادرت در
بسعادت بساط بوسی شاهنشاه فلک بارگاه را مسئول می‌نمود از نهانی دولت قوی [illegible]
عزیمت ممنوع می‌آمد تا اینکه از سمت آذربایجان بعضی اخبار موحش رسید که وقوع
نحوهای واقع و غیر واقع می‌نمود در عزیمت موکب مسعود شاهزاده آفاق بجانب عراق گردید
و بنا بر وهمی از رفقای نهان و چشم بد دوران از جانب روسیه منحوس مره بعد اخری [illegible]
حال بی واسطه گشت غیرت اخوت شاهزاده و فرحت از این داد [illegible]
داستر خاص [illegible] علیاجناب [illegible] عزیمت بصوب عراق [illegible]
فرزندان اختر برج سلطنت چند درخشان گوهر درج خلافت علیه شهزاده بسعادت
الملقب میرزا که گلزار عزت اکلیلی بار در نهال اقبال [illegible]
و در صبح روز چهاردهم عازمت رکاب ظفر و کام کار معززت حاصل نموده ادا
نیابت دار الملک خراسان چنانچه در معنی سرافراز بود در صورت نیز [illegible]
داده محمد خان قاجار سردار و میرزا رضاقلی وزیر و میرگونه خان و میر علم خان [illegible]
داشته و امر فرمود در محمد خان قاجار از امور سپاهی و لشکر و میرزا رضاقلی از ملک و کشور خبر [illegible]

موحش

و در هر امری از امورات جزوی و کلی و ملکی و مالی از ثبوت و صلاح یکدیگر رشد و بعرض پادشاه رسانید [illegible]

والا گهر رسید فیصل [illegible] و میرزا محمد خان [illegible] زیر نخجوانی در خور حال امور و عدد [illegible]

دولتخواهانه همایون و هشیار [illegible] قلعه و دروازه [illegible] بطریق تخت محمد خان [illegible]

که مرد عاقل کاردان [illegible] محول و موکول بر امورات جزوی را [illegible] در خور حال [illegible]

یک از چاکران فدوی این معرور و جمیع مهام ملک و مال را [illegible] خاطر خواه [illegible] معظم [illegible]

هفدهم شهر محرم الحرام سنه ۱۲۲۸ شب پنجشنبه قبل از طلوع صبح بزیارت امام الهمام علی بن موسی الرضا

علیهما السلام بهره اندوز و صبح از روز پیش از آنکه شهر [illegible] رضا در [illegible] درخشش افق [illegible] آفاق [illegible]

نماید و بعزم دار الملک [illegible] حضرت [illegible] سپهر [illegible] برادر [illegible] جهان [illegible]

آمده با [illegible] چشم روزگار [illegible] آن را [illegible] آن [illegible]

بود با آنکه [illegible] خارج شهر است [illegible] از [illegible] از کثرت [illegible]

سرها کوه و صحرا [illegible] زمین [illegible] آن [illegible] اتصال [illegible] عبور [illegible]

دو [illegible] عرصه [illegible] قدرت [illegible] عزم [illegible] شاه [illegible]

تمکین [illegible] دره [illegible] بهره [illegible] آمد

آن [illegible] عظمت و اقبال [illegible] آن [illegible] وصال [illegible] از آن [illegible]

برف گوی بعشره هرگز کسی ندیده بدان نشان برف ؛ گویا ز [illegible] این جهان در [illegible]

برف ؛ مانند پنبه دانه در پنبه تعبیه است ؛ اجرام کوهها شده پنهان میان برف ؛ از شدت

گرده [illegible] چون کشتی [illegible] و بانگ [illegible] عزم [illegible] حضرت گفت را

در آن عقبات و [illegible] برف که همه کوه و دشت [illegible] سینه [illegible]

تا این [illegible] دولت و [illegible] جهاندار امیرزاده ناصر الدین میرزا محمد اسحق خان [illegible]

از سعادت اندوزان کامیاب [illegible] و [illegible] همایون [illegible]

دل شوق [illegible] و عتبه بوسی درگاه جهان پناه شاهنشاه آفاق بملازمت اشرف کامیاب

بودند [illegible] رکاب نصرت قرین و فیض [illegible] محفل [illegible] [illegible]

شتاب [illegible] لمؤلفه ؛ چنان راندند مرکب از ره برف ؛ که کشتی در میان بحر ژرف

چنان [illegible] در کوه و بیابان ؛ که گردد [illegible] هوا [illegible] ؛ ز [illegible]

خروش رعد بود از طرف کوهسار ؛ [illegible] در میان برف صحرا ؛ چو [illegible] میان [illegible]

نشان اندر کف مرد دلیری ؛ چو [illegible] در میان [illegible] ؛ [illegible]

[illegible] سعادت [illegible] محجوب [illegible] و از آن [illegible] شاهی [illegible]

محجور [illegible] موکب اقبال [illegible] منصور تابنده [illegible] آمد در [illegible]

اظهار شوق رکاب بوسی خاقان صاحبقرانی و اعلام حرکت اعلام نصرت مآب و دوری اشتیاق موفور

و مناصرت را در جناب ایشان لنظه و عزیمت سمت آذربایجان و تعهد منازعت و مشاجرت

با روسیه ضلالت نشان این حکم محکم در صف آب روان دارد و غرور و بطش و شجاعت و مردانگی

و دلاوری این خسرو غازی از همه ارواح آسمان نشانه کلی ابر توان است بر حسب حکم شهزاده

ظفر همعنان تعلیم اخلاص شیم رقم این شکرف نامه سرافرازی صدر اعظم مرقوم و مرسول

و اهی بده صورت پروانچه مطالعه سرافرازی صدر اعظم صدر اعظم امیر معظم و دستور مکرم شریعت محمدی شرع

صدر اعظم بدانند چون در مدت غیبت رکاب همایون مهجوری و مهجوری از آستان

سعادت همایون همواره پنجه شوق تقبیل پای دولت و طواف کعبه دربار معلی گریبان گیر

بود تا ادراک فیض سعادت حضور با طلع آستان های اشرف سلطانی امر کو خاطر خطیر بود شاید توسیله

از دو ما یمن تیر شای ما بعد فرمایند و یا فضای مراحم خسروانه باب نجاح و در ان کچی گشاید

و با ان و نیکخواه نیز کرات و مرات در این باب شروح مؤکده مرقوم داشتیم و در آن

ضمن دقایق اشتیاق ضمیر مهرتا ثیر را مبسوطاً بر ورق اعلام و اعلان نگاشتیم اصلا مفید فایده نبود

و شاهد آرزوی شرفیابی اشرف رکاب سعادت مصحف حضرت صاحبقرانی با بروانه التفات

و همچنان استالا اعلی شوکت قاهره از هیچ باب چهره ننمود تا این زمان صورت مطلوب

در پرده غمام ناکامی محجوب و هرچه خواهش حرکت بصوب نکردیم ازین حرکت جواب

پادشاه فلک بارگاه و شاهنشاه دولت قوی دستگاه از دغدغه خویش ممنوع می آمد تا آنکه بعنایت

کامله الهی و از اثر اقبال همایون شاهی کار ملک نظامی و امور مملکت از انتهای درستی نظامی پذیرفت و آنچه

خاطر عاطر از کار لشکر و کشور جمع و دل از انضباط سرحدات و ثغور ترکستان و کابل فراغی داد

عزیمت درگاه جهان پناه همایون در نظر دریا مقاطر اشرف نموده تمام و تمام یافته و بدین شادمان

و شما دراه طلب مقصود و شاقه مجدد از هزاران سلطنت رنجه آسیدن عزیمت میمون رکاب

بارگاه سلطنت روز افزون و همشی و متعهد گردیده ایم و نیز جوابی بر وفق خواهش شنیده ایم

با وجود اینکه بعضی اخبارات واقع و غیر واقع از سمت آذربایجان در السنه و افواه از زلل

داده با زرده دار آنکه حرد خورده دان و عقول دانشوران از قبول آن استماع دارد

و مع هذا این الجمهور و شرح و بسط کذا ز با زرد ز دیک درت آن دولتخواه نیکی چاکر

و میرزا با قر نجک در عرایض خود شمه از آن معروض نموده باب معنی مبهم مفتاح خدمه

کاهی حقیقت نگشوده اند شیوع این اخبارات مؤید بر حرمت نهضت شده در باب عزم از

ارض فیض مورود تحریک لوای نصرت طراز شده منزل بمنزل مرحله های کوه ممالک آستانه

حق مطلب پیش در این سنوات بسبب بعد مسافت مهجوری از رکاب ظفر انتساب آن بعضی جهات

دیگر از جانب مرحمت جوانب خدیو زمان نکته متی لایق مشهود نظر خورشید انور خسرو آیینه
باشد مأمور گشت شرایط جان نثاری از ظاهر سازد و نیز از طغرای کلک ظفر قرین شاهی
نموده بود هر مراسم خدمتگاری و جانفشانی بر وظیفه امثال ما نوکران فدوی آیین است پس رد نمود
مکنون ضمیر انور و شبها در خاطر خطیر ضیا گستر الهام آیات پس از ادراک غارت رکاب نصرت
استرام ما پاره خدمات را منضم در رکاب اعلی حضرت خاقانی و در غارت و نقمت ارادر اقصی
نمایم سلطنت بذل جهد جانسپاری و خدمتگزاری معمول داشته مراسم فدویت از لشکرگاه جاه
شاهنشاه دوران خط بهره لوازم اخوت را در نظر دارد الا که از هر جهت مراتب جانفشانی
خود را چنانچه دل خواهان و خواهشگران آن است بعرض شاهی خدمتگاری و دیروزی
اقبال قهرمانی از قوه بفعل آرد و از دقایق بندگی و چاکری که وظیفه ما فدویان است
دقیقه را فرو نگذارد مضمون نظام همین است قرار داد نیت چنین امیدوار است بعد از لطف خدا
بعنایت و اجتهاد آن دولتخواه از رکاب سعادت انتساب خسرو عالمیان بار معاودت
و مناصرت برادر والاجاه مأمور گشته آنچه مشیت الهی و مرضای آن تعلق پذیرفته از
پرده کمون بعرصه ظهور جلوه گر آید و ابواب الطاف صمدی بر روی مجاهدین از جنب
گشاید ان شاء الله الرحمن در شانزدهم شهر صفر المظفر ختم بالخیر والظفر ۱۲۲۸ تحریر دار السلطنه

نزول جلال و بتقبیل بساط با انبساط کامیاب و کامران خواهد آمد و دولتخواه گزارش
بعرض عاکفان سده اقبال رسانید که کیفیت را در جناح استعجال عرض نماید روز دیگر که رکاب
غرانه زرین ستام مهر را از شرف مربط افق بزیر زین آورد و بعزم راه نوردی قدم
باختر عرصه چرخ اخضر را بقدم تعیش سپرده موکب مسعود از شریف آباد و عزیمت قدم گاه نیشابور
فرمود با آنکه از کثرت برف و یخ و شدت سرما سخن را یارای گزاره از معبر دهن نبود
علامت فیروزی آشکار نمود پای سعادت در رکاب آورده تا سر آب دزباد که معبد
برف و یخ سلطانی را در وقتی که قرص خورشید از شور گرم پیکر را آمده و شاهد دیده
در سر آب مزبور بساط کرم گسترده اعلام اداد ازان مواضع نشیمن سپاهیان برند چون در آن
چو بهار در کنار سبزه و چمن نشست و در حوالی گرداز روی تفرج و تفنن خدیو زمان بمعادن
با جنبش رایت دولت پس طبع کاتب در ساحت حضور از سر شتاب این فرد را
البدیهه با نغمه و سرود بر طبق عرض نگاشت **لمولفه** بخود بهار و چمن شاهزاده سبز کرد ۞
شکوفه و ارغوان سبز و نسیم بهار بجوش ۞ از استماع این مصراع طبع زهره روی بالا از فرح
اثر پدید آمده مثابت و تلاوت از پسندیده را قسم را امر نامه آن فرمود در همان روز سوار
الی قدم گاه با دو بستان و جا محفل و تعزل از بر نگه نوشته میشود چون گل در یک شب

نموده بوافی آن را در ورود بارض اقدس درمکانیکه سرگرم وقایع نگاری بود
باهم بربط نظم و منضبط ساختن وی بود **قصیده مؤلفه** چو سرو من بتماشای گلستان برخواست
هزار ناله و فغان ز بلبلان برخواست ؛ نشست تا به تعلیم نگاه زدن ؛ ز قرب حملهٔ عشاق الامان برخواست
بقصد سینهٔ من تا گشوده شصت آن شوخ ؛ نشست تیر و ز ابروی کمان برخواست ؛ شکسته طرف کلاه
آمد و به مهر نشست ؛ ز قهر دامن نازش ز دیگران برخواست ؛ بیاد دور سحر ناله‌ای چنان کردم
که ناله از دل مجروح عاشقان برخواست ؛ فتاده‌ایم و قدم را نهاده‌ایم بر ره ؛ حسن تو بکینه خواهی
ما همت آسمان برخواست ؛ نشسته نوش لبان سر بسر بخانهٔ غم ؛ چو باده نوشی من از
بزم سرگران برخواست ؛ طبیب بر سر بالین من رسید و نشست ؛ گرفت نبضم و انگشت از
دهان برخواست ؛ نمود رنجه قدم یار من بپرسش من ؛ مرا چو دید چنین زار و ناتوان برخواست
غریو من بکدامین قرب شرح دهم ؛ ز یار من بمکافات دوستان برخواست ؛ ز یار من گر
قتل آشنایان بست ؛ که ماه من بدلآزاری کسان برخواست ؛ پرید مرغ دل از کوی او
بسنگ جفا ؛ چو بلبلی که بحسرت ز آشیان برخواست ؛ بعزم سیر عراق آن نگار ز آفاق
چو مهر خاوری از ملک خاوران برخواست ؛ بجوبار و چمن موکب همایونش ؛ شکوفه دار
نشست و نسیم بان برخواست ؛ جهانگشا و جهاندار شاهزاده ولی ؛ کز آن بخت جهانگیر و

حکمران برخواست ؛ زمین موکب فرخنده اش بحکم قضا ؛ برو دوت ز دوری و با شتر ز جان
برخواست ؛ تو آنکه تو جهان داوری ز اوتعیش ؛ هوای داوری ز مغز داوران جهان
بامر تست که بهرام چرخ چون از خشم ؛ بقصد خصم تو با تیغ و ریسمان برخواست ؛ بپایه درگاه
از آن زحل مریخ ؛ کمر ببست و بخدمت چو بندگان برخواست ؛ تو آن خدیو فلک قدر در مرتبت
برقص زهره غزلخوان و کف زنان برخواست ؛ تو با رخش چو شنیده آمدی بر مصاف
غریو و ولوله از خیل دشمنان برخواست ؛ ز فرقت که آثار جور از گیتی ؛ چو مهر از دل گیتی
دلبران برخواست ؛ چو مهر رایت تو در زمانه کرد طلوع ؛ نشان خصم مدبر چو اختران
برخواست ؛ بپیش موکب توراه هند و خان خطا ؛ یکی بعجز نشست و دگر ز جان برخواست
تو آن سپهر شکوهی که بهر تعظیمت ؛ فلک دوتا شد و گردون چو چاکران برخواست ؛ چو دو
تو سبب آن شد از جهانداری ؛ که مهر تاج ز دلهای خسروان برخواست ؛ زمان بس
عدل تو باشد که بلبل عاشق ؛ سر وصال گل اندر بحر گهان برخواست ؛ ز تیغ تست در
باهزار آرزو ؛ پلنگ گرسنه از صید آهوان برخواست ؛ بیاد تو چنان امن گردد
در رسم فتنه ز چشم پریرخان برخواست ؛ جهت تو بدانچنان نمود آنرا ؛ که رغبه از بن گردان
گردنان برخواست ؛ هر آنکه با تو بدعوی دم تقابل زد ؛ اگرچه هر بدین غم از او منتهای

جهان بگیر او نوشت تا روزی ❋ ز جان گذشت و دگر از سر جهان برخواست ❋ کسی که
با تو قمار محبت در باخت ❋ بسی فرشته از تنگ و نام ان برخواست ❋ برزمگاه قضا قاش تیر از
هر سوی بقصد سینه چو از خانه کمان برخواست ❋ قضای جمله بدان نمود راه یقین ❋ هر تیر
شهاب از چهره کمان برخواست ❋ تو چون عنان بگشادی بمعرکه بزرد ❋ غبار کارزار خنگ
غبار نوران برخواست ❋ بر خشم خصم تو خون از بدن بجای عرق ❋ چنین خدنگ تو
چون اندر میان برخواست ❋ بجوی تیغ تو شد آب از زبان جاری ❋ که چین قهر تو از
هر دو ابروان برخواست ❋ غبار معرکه را باد پای تو برد ❋ در آن زمان که ترا اسب
از سنان برخواست ❋ ز شاخ گلبن شمشیر تو بروز وغا ❋ شگفته لاله دل همچو ارغوان بجا
هزار صف جهیستی بالتهاب آمد ❋ چنان که رقص بدان گران دخان برخواست ❋ زبانه هم
تو بر پیکر یلان در رزم نشست و پر ز سر اباعقاب سنان برخواست ❋ تو در میانه کارزار
بجنگ مرد افکن ❋ بهیبت فغان از دلاوران برخواست ❋ هزار پیکر از گرد پای تو سنگ
هزار نفیر از سر سروران برخواست ❋ شکست گرز تو گوپال صفدران در صف ❋ چنانکه
گرد از آن تا بآسمان برخواست ❋ جهان پناها چون گوهری زرد بخت ❋ بستان تو در سلک
ز آسمان برخواست ❋ بمدحت تو شب و روز خامه دفتر بنظم نثر فرو چید و مدح خوان برخواست

همیشه تا بگویند زیر جهان ❋ غلام نشست بکام و زغم خلان برخواست ❋ مدام رو بهمایون
سریر تاج و نگین ❋ که تاج بخشی و تمکین ز تو کامران برخواست ❋ بعد از آنکه بنده
نیاز بور بضربت … مضبوط گشت با آنکه او بحط چلیه زرد … هوا از گرفتگی و شدت دمه
دریا چون چشم گرگ میشود موکب نصرت … زیاده از گرد در توقف لفرصه
منزل بمنزل مرحله های کوی مقصود گشت چون کیفیت حرکت موکب منصور شهریاری
ظفر دستور معروض رای ملک آرای خدیو جهان و پادشاه جهانیان آمد فرح با مبهج
را سرور را اندازه روی داده … احتشار از روی عاطفت و مرحمت اظهار خورسندی و
شگفتگی میفرمود و در خلا و ملا از غلبه شوق و جهر بی زبان بذکر شهزاده آفاق گشود
و در سلام عام و خلوت خاص خاص صحبت بمحرمان انجمن فیض اسرو جمعی اقبال الحق
مستحضر می شود تا آنکه ساحت … از فر موکب سعود شهزاده ظفر مورود غیرت چمن
نوبهار و رشک بوستان و گلزار گردید خدیو جهاندار عالمپناه شاهزاده علیشاه را بجمع
شهزادگان و اعیان دولت قوی پشت و بنیاد … استقبال رکاب آسمان فرسان مامور
و در روز ورود از نزدیک و دور جمعیت بیشتر از هر نوع مردم تماشا پذیره دست داد در عهد افق
گزین از آن … در وصال حیرت فرو ماند و … چشم بدرا او ان نگاه میخواند چون

چون شهزاده علیشاه و سایر شهزادگان والاجاه از جانب پادشاه بلند منش شاهزاده سیاوش
وش را از روی احترام و تعظیم و ظهور برتری و تکریم مأمور بودند علیشاه با جمع شاهزادگان
در بار موکب اشرف بشرف سلام مشرف گشتند و سایر امرا و اشراف و اعیان بر حسب
کامه صف بستند خسرو کامکار شهزادگان نامدار هر یک را در آغوش مهر کشیده از روی کمال
عطوفت و مهر با رسم اخوت را با همه ایشان یکان یکان بعمل آورده از حال و احوال ایشان
غور کرم رسید و سایر امنا و امرا را هر کدام در خور رتبه و مرتبه نوازش و اظهار مراحم مکرم
فرموده با شاهزادگان کامگار رکاب و کامران عنان در عنان بمقصد بساط خدیو زمان
صاحبقران دوران سرفراز و از ظهور مراحم عالم شمول حضرت گیتی ستانی با آنکه بنسبت شامل
و همال شرایب پدر الانام ممتاز آمد چون درین نوبت شهزاده علیشاه را باستقبال کار علیا
تعیین فرموده بودند بجهانداری و سرداری تر کار اشرف نیز مأمور آمد و میرزاده
ناصرالدین میرزا را مورد نوازشات و اصطناعات بیغایات شاهانه فرموده چون خامس او
صدر اعظم سلسله موالات و مواخات ارمدو بروغ کوکب درخشنده این دولت بغایت محکم بود
بنا بر رابطه خصوصیت قدیم او را بمهمان صدر جلیل القدر مرخص نموده بسایر معارف و مشاهیر
ریش سفیدان و معتبران در خانه والا را هر یک در خور حال مهماندار تعیین فرمود

مبالغه نمودن شهزاده محمد میرزا بقصد معاونت اولیای دولت بسمت آذربایجان و بعد از معاونت مأمور شدن

شهزاده ظفر پیکر از قراری که در عرض راه چنانچه اشاره بدان شد خوشمند شغل آذربایجان آمده در حین
تشرف حضور ساطع النور اسمای حضرت صاحبقرانی تمنی و مستدعی موقوف و مرخص
گردیده در مجالس عدیده درین باب اصرار بلیغ نموده صریحاً گفته اگر پادشاه این خدمت را
با اهتمام این بنده محول فرماید امر روسیه را بعد از عنایات سبحانی و از اثر بخت بلند علیشاه
قضایا با همان لشکر خوانها و استمداد تیغ دو دم سر کردگی خواهم کرد و در خصوص انجام این
سر داروهای پرست جهاندار را گواه گرفته و مبالغه نمود خدیو زمان و پادشاه
دوران از قبول این معنی امتناع ورزیده با قره العین خلافت و سلوت العین الطاف از روی
محبت و نصفت فرمود محبت فرزند همان نظام امور سرحد و ثغور خراسان که کار بس بزرگ و از
توران دست بگریبان و گاهی با سرکشان افغان پنجه در کمر و جنگ در میان است کافی است از اولاد
اشرف فتحها از فرزند کمال خوشنودی و رضامندی را داریم و خدمت خراسان از خدمات سایر ممالک
محروسه شاهی بیشتر و رجحان و تصدیعات فرزند در معموری شهر دولت قاهره و تسخیر بلاد
فتوحات عظیمه و مجاهدات عمده با خصمان قوی بازو و اعادی با نیرو زیاده از آن که شرح داده شود
و با آنکه دقایق رنج و مشقت امر سرحدی و اجتهاد و اهتمام امور حکم ادا را نگاشتی و پسر کردنی

و دشمن کشی و خصم اندازی آن زورپنجه دولت را بهره شمار آید فتح فرزند تمامی مستحق طبع
مشکل پسند شهریاری و اراده خاطر آن جگرگوشه سلطنت پیرای رای ملک آرای جهانداری
آمد سعی فرزند مشکور و کردار و رفتار مقبول خاطر آن پیوند گشت و از روی شعف و نشاط
و وفور ابتهاج و نشاط هر روز اندام مبارک شهزاده بهمال را خلعتی تازه می آراست و هر ساعت
عذر خدمات و مساعی نمایش را با امرهای عمده که از آنحضرت بظهور رسیده بود بر روی خاص
میخواست و ایام اراده خاطر همایون نمایش اهل التفات و دلجویی آنحضرت بود و همواره دل
مرحمت منزل آنحضرت نگران بسوی آن سرور و بنا بر مهر ابوت و بنوت که فرقی در میان
شاه و گدا نیست و نظر بر رابطه محبت پدر فرزندی که تفاوتی در طریقه بی وفایی ندارد تعداد
لطف پدر بر پسر حرکات و شمار رفتار ایشان بهر زبانی در اظهار نماید غلطات اولاد که
باعث افتخار خاندان آید و فرزندی که موروث ملکات دودمان همان آوازه نامداری پیش رفت
و همان قبول عامه آثار رضامندی حضرت پروردگار و به رکام کارش خواهد بود اری
خورشید از آن گذشت و خود را از آن دهر شرح وقایع سال دوازدهم فال رسم میمنت مانوس
۱۳۳۸
و بعضی روایات ظفرنشان در دارالخلافه بجز نشان باز صبا انجمن افروز شد * نوبتی خسرو نوروز
شد * کوکبه خسرو گردون سمند * غلغله در گنبد خضرا فکند * صحن چمن باز ز صحن بهشت

سنه ۳۰ [illegible] ۱۲۴۷
[illegible]

چه عید است و چه نوروز و چه روزی
هزاران همچو نوروزت [illegible]

